دبیریست از پیشه‌ها ارجمند

فنّ نگارش

یا

راهنمای انشاء

تألیف و نگارش

محمد جعفر محجوب - علی اکبر فرزام پور

لیسانسیهٔ زبان و ادبیات فارسی — لیسانسیه ادبیات و دبیر دبیرستانهای [illegible]

ناشر: بنگاه مطبوعاتی صفی علیشاه

چاپ کاویان

اسفند ماه ۱۳۳۳

دبیریست از پیشه‌ها ارجمند

فنّ نگارش

یا

راهنمای انشاء

[illegible] نگارش

محمدجعفر محجوب - علی اکبر فرزام پور

لیسانسیهٔ زبان و ادبیات فارسی — لیسانسیهٔ ادبیات و دبیر دبیرستانهای مرکز

[illegible]

تهران

این کتاب بمعلمین شریف ودانش آموزان
عزیز کشور اهدا میشود .

بنام خدا

یادآوری و تقاضا

دبیران محترمی که تدریس انشاء را برعهده دارند بخوبی از نقائص و مشکلاتی که در راه تعلیم این درس دقیق و لازم وجود دارد آگاهند ومیدانند که دانش‌آموزان برای آموختن و نوشتن انشاءصحیح تاچه حدگرفتار موانع ودشواریها هستند .

نویسندگان این‌مختصر ، بی‌آنکه داعیهٔ رفع قطعی این مشکلات را داشته باشند ، نتیجهٔ سالها تجربه وممارستی راکه طی تدریس و تعلیم بدست‌آورده اند دراین‌کتاب‌گرد آورده و باآشنایی‌کامل بگرفتاریهای دبیران ودانش‌آموزان‌کوشیده‌اند تاراهی‌که برای آموختن فن دبیری و انشاء در عمل سهلتر و ثمربخش تر بنظر میرسد براهل فن و ارباب اطلاع عرضه دارند وآنرا برمحك تجربه وامتحان بیازمایند .

دراین‌کتاب ،گاهی مطالب بتفصیل تمام بیان‌شده است . این‌امر دوعلت دارد : نخست اینکه نویسندگان درنظر داشته اند مطالب مورد بحث بخوبی مرکوزذهن دانش‌آموزان‌گردد و ازین روی آنرابزبانی که برای آنان قابل درك و فهم باشد نگاشته اند . دوم آنکه برای نشاندادن مصداق گفته‌های خویش همواره مطالب را با ذکر مثال (و دربعضی مواقع‌امثلهٔ متعدد) روشن‌کرده‌اند. این‌آوردن مثال ، مخصوصا برای‌کسانی‌که مطلب را بکندی درك میکنند بی‌اندازه مؤثرست .

در نگارش این‌کتاب ، بیشتر توجه ما معطوف بادبیات درخشان وکهنسال زبان فارسیست . ما معتقدیم‌که برای درست نوشتن نثرفارسی

بابرجستههای ادبی قدیم وشاهکارهای ادبیات فارسی بیش ازین توجه کرد و نوشته و گفتهٔ نویسندگان وشاعران بلیغ زبان دری را سرمشق نگارش قرارداد . ازین جهت علاوه بر روش خاصی که برای آیین موضوعات انشاء درگفتار چهارم کتاب پیشنهادکرده ایم ، هرگز ازآوردن مثالی از ادبیات قدیم فارسی ، برای اثبات یا تأیید گفته های خویش غافل نبوده ایم .

شرحی که در تألیفات کتاب دربارهٔ مکاتب ادبی و هنری فرنگی و انواع داستانها داده شده ، بسیار مختصرست . علت این امر آنستکه در نظر داشتیم این واژه ها راکه امروز دهان بدهان میگردد ، فقط معنی کرده و راهی بدست داده باشیم که طالبان دانستن این مسائل ، خود بمطالعهٔ آثار ادبی وابسته باین مکاتب بپردازند ومعلومات خویش را تکمیل کنند . بعلاوه دربن کتاب ، مجال بحث بیشتری درین باره نبود. لکن جلد دوم این کتاب که زیر چاپست مکاتب مختلف ادبی اروپایی و انواع داستانها و نمایشنامه هارا با ذکر نمونه مورد بحث قرارمیدهد .

بدیهی است که آنچه ماگفته ایم کاملترین و قطعی ترین راه تعلیم این فن نیست و بیقین معایب و نقائصی دارد که در حین تجربه روشن خواهد شد . بهمین مناسبت است که ازاساتید محترم وهمکاران ارجمند و خوانندگان عزیز تقاضا داریم اگر راهی برای تکمیل آن در نظر دارند ، با انتقادات صحیح ومنطقی خود ما را درین راه ارشاد کنند و قرین سپاسگزاری وتشکرمان فرمایند .

فهرست مندرجات

(مقالاتی‌که نویسنده یامترجم آن نامبرده نشده‌است از نگارندگان کتابست)

کتبی که برای تدوین این کتاب مورد مراجعه واستفاده قرار گرفته است.

تذکرة الاولیاء چاپ تهران

شاهنامهٔ فردوسی چاپ تهران کتابخانه بروخیم

چهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی- بکوشش دکتر محمد معین - چاپ تهران

المعجم فی معائیر اشعار العجم- بتصحیح آقای مدرس رضوی- چاپ تهران

کلیله ودمنه- بتصحیح آقای عبدالعظیم قریب- چاپ تهران

گلستان سعدی- » » »

بوستان سعدی- » » »

هنر تآتر- تألیف عبدالحسین نوشین- چاپ تهران

اندیشه- تألیف محمد حجازی- چاپ تهران (وزارت فرهنگ)

بیست مقاله- تألیف محمد قزوینی- چاپ دوم (تهران)

فرج بعد از شدت - حسین دهستانی- چاپ بمبئی

دریای گوهر- دکتر مهدی حمیدی- چاپ تهران

داستانهای دریای جنوب- جك لندن- ترجمهٔ محمد جعفر محجوب- چاپ تهران

داستانهای کوچك از نویسندگان بزرگ - تألیف نصرالله فلسفی- چاپ تهران

داروی تربیت- ربیع انصاری- چاپ اصفهان

منتخبی از بهترین شاهکارهای شعر جهان- شجاع الدین شفا- چاپ تهران

آئین سخنوری- محمدعلی فروغی- چاپ تهران

مجموعهٔ مقالات- عبدالرحمن فرامرزی - چاپ تهران

سایه- علی دشتی- چاپ تهران

آهنگ- محمد حجازی - »

درس اللغة والادب- دکتر محمد محمدی- از انتشارات دانشگاه تهران (عربی)

فرهنگ ایرانی و تأثیر آن در تمدن اسلام وعرب- دکتر محمد محمدی چاپ تهران

گفتار نخست

انشاء

تعریف ـ فن نوشتن وهنر نویسندگی ـ تفاوت فن نوشتن و هنر نویسندگی. هنر نویسندگی:

تعریف ـ انشاء مصدر ثلاثی مزید باب افعال ازنشوء و نشأة و بمعنی پرورش ، ایجاد ، خلق ، نهادن و آغاز کردن است و آنچه راکه امروز در زبان فارسی عام انشاء گویند ، از معنای اخیر این کلمه گرفته شده است. چنانکه اگر گوییم کسی سخنی یا کلامی را انشاء کرد معنای آن اینست که وی آن سخن را بنا نهاده و آغاز وایجاد کرده است .

معنی فارسی لغت انشاء **دبیری** است که بمعنی منشیگری و نویسندگی در شاهنامهٔ فردوسی و آثار نثر و نظم قدیم بفراوانی استعمال شده است[1] علاوه براین درقدیم دبیرستان بمعنی مکتب کودکان، مستعمل بوده ودر کتبی مانند تذکرةالاولیاء شیخ عطار وغیره آمده است[2] .

۱ ـ دبیریست از پیشه ها ارجمند وزاومرد افکنده گردد بلند
(شاهنامه فردوسی) وامروز عنوان «دبیر» را به معلمین مدارس متوسطه داده اند.

۲ ـ چنانکه شافعی شش ساله بود که بدبیرستان میرفت...(تذکرةالاولیاء چاپ تهران ص۱۷۶ س ۱)

«..پیش ازدولت ساسانی جامعهٔ ایرانی بسه طبقه تقسیم میشد ازینقرار: ۱ ـ پیشوایان دین ۲ـ سپاهیان ۳ ـ کشاورزان و پیشه وران . لیکن در دورهٔ ساسانی... یك طبقهٔ دیگر یعنی طبقهٔ دبیران هم براین تقسیم افزوده شد و هر یك ازین طبقات چهارگانه هم در داخل خود بدسته هائی منقسم گردید.

«ظاهراً طبقهٔ دبیران بتناسب کارهائی که بر عهده داشته اند ، بچند دسته تقسیم میشده اند...

«در دورهٔ ساسانی طبقهٔ دبیران ازطبقات ممتاز واز ارکان مملکت بشمار میرفتند و بهمین جهت شغل دبیری بخاندان اشراف و بزرگزادگان اختصاص داشت .فردوسی حکایتی از انوشیروان و کفشگر که میخواست با تقدیم مال ازشاه اجازه بگیرد تافرزند خودرا بمکتب فرستاده درزمرهٔ دبیرانش قرار دهد نقل کرده که از آن بخوبی میتوان باهمیت این طبقه و مبالغتی که درحفظ آن ازطرف شاهان ساسانی بکار میرفته پی برد.

«در تاریخ دورهٔ ساسانی اثر بسیاری از طبقهٔ دبیران مییابیم و نام چند تن از بزرگان این طبقه نیز در ضمن حوادث ایندوره بما رسیده است ... (۱) »

درین دوره دبیران بسیار مورد توجه بوده و گاهگاه در صورت ابرازلیاقت وهنرنمائی در فن خود مشمول عنایات شاهنشاه ساسانی نیز واقع میشده اند. ابوالحسن علی بن زید بیهقی در کتاب المحاسن والمساوی روایتی نقل میکند که مؤید این معنی است و آن روایت اینست که پس

۱ ـ فرهنگ ایرانی وتأثیر آن در تمدن اسلام وعرب ـ تألیف دکتر محمدی ـ چاپ تهران ـ ص ۸۰ و۸۲

ازشکست بهرام چوبین خسروپرویز دبیران خودراگردآورد واز آنان خواست تابمناسبت این‌فتح، فتحنامه‌ای ترتیب دهند.

چندتن از دبیران معروف فتحنامه‌هائی نوشتند وبخسرو عرضه داشتند واوهیچیك رانپذیرفت. درین‌میان، دبیری که هنوزمرتبهٔ نشستن نداشت نسخهٔ فتحنامه‌ای تنظیم کرد وبنظرپادشاه رسانید، دراین فتحنامه که مورد پسند واقع شد مقدمه‌ای متناسب با موضوع ترتیب داده شده بود ومتن این‌مقدمه نیز درکتاب بیهقی‌بصورت ترجمه نقل شده است. پرویز، چون مقدمه‌رابسیارپسندید، دبیررا انعام فرمود وبدورتبهٔ‌نشستن ارزانی‌داشت وکاروی بالا گرفت.

مقصودازدبیری، آموختن فن درست‌نویسی است ودبیر کسی است که بتواند، مطالب ومقاصدمختلف، از نامه‌های خصوصی گرفته تا مکاتیب اداری وفرمانها وخطبه‌ها ومطالب‌علمی‌وادبی گوناگون‌را ببهترین‌صورت ومناسبترین شکل‌برشتهٔ‌تحریر درآورد ونوشتهٔ اوازعیوب دستوری‌خالی و با قوانینی که برای فصاحت وبلاغت ازطرف متخصصین علوم ادبی مقرر شده است منطبق باشد. و اینکار، چنانکه ملاحظه میشود، فنی است آموختنی‌وهر کس بامختصرعلاقه‌وبذل توجهی میتواندشیوهٔ‌درست‌نوشتن را نزد استاد بیاموزد و با تمرین‌وممارست درآن کارقوی‌دست‌گردد.

فن‌نوشتن وهنرنویسندگی - چنانکه گفته شدکسیکه بتواند از عهدهٔ بیان ونگارش مطلبی بدرستی برآید ومعانی ذهنی را در قالب الفاظ مناسب وبی‌عیب بریزد ونوشتهٔ اواز عیوب دستوری خالی‌وباقوانین فصاحت‌وبلاغت منطبق باشد فن‌نوشتن را آموخته است وطبیعی است که آموختن این فن برای‌هرکس که بخواهد درهر یك‌از رشته های مختلف

علوم ، اثری بوجود آورد و مطلبی را بوجهی روشن وساده و قابل فهم بیان کند ، ضروری است.

بسیارند کسانیکه در یکی ازشعب علمی بمقامات عالی میرسند و چون می بینند توانایی بیان وتحریر افکار ومعلومات خود را ندارند ، ناگزیر بفرا گرفتن فن نوشتن میپردازند تا بتوانند چنانکه باید مقاصد خودرا بیان کنند وبسا اشخاص که در نتیجهٔ ناآشنایی باین فن، باوجود داشتن استعداد سرشار و معلومات وسیع ، آثاری از آنان برجای نمانده وکسی از سرچشمهٔ فیاض دانش آنان بهرمند نشده است .

از بحث فوق چنین نتیجه میگیریم که فن نوشتن ،فنی است آموختنی واکتسابی وباجزئی تمرین وممارست وتوجه بقواعد آن میتوان بخوبی از عهدهٔ اینکار بر آمد .اماهرگز فن نوشتن راباهنر نویسندگی که استعدادی خاص و نیازمند بمطالعات دقیق ووسیع است نباید اشتباه کرد .

در دنیای امروز ، بسیاری ازرجال ادب هستند که بآنان نام نویسنده اطلاق میشود.چنانکه میدانیم این اشخاص کسانی نیستند که فقط فن نوشتن را آموخته وباصطلاح دست خودرا بقلم آشناساخته باشند . مقام آنان بدرجات رفیعتر وعالیتر ازیك کاتب ومنشی سادهٔ فلان تجارتخانه یا ادارهٔ دولتی است . آنان ، علاوه بر آنکه درست و زیبا مینویسند ودر استعمال الفاظ وتلفیق عبارات نهایت استادی ومهارت را بکارمیبرند، دربرانگیختن معانی تازه ، ابداع مضامین بکروافکارنو ، خلق زیباییهای جدید، شکافتن زوایای تاریك روح بشری ، دقت در مظاهر گوناگون آفرینش و بیرون کشیدن رازهای پنهان طبیعت و اجتماع نیز چشمی بینا ودلی آگاه دارند .

نویسندگان دنیارا بصورتی جز آنچه بچشم افراد ساده می آید، می بینند. ازوقایع وحوادث پیش پای افتادهٔ روزانه نتایجی میگیرند که بکلی تازه وبکراست. آنان وقتی منظره‌ای را مینگرند، هرچه زیبایی در آن وجود داردادراك میکنند وبنیکوترین صورتی روی کاغذمیآورند وبر خواننده عرضه میدارند. ازاین‌لحاظ کار نویسندگان بزرك ونوشته های آنان بیشتر بشعر متمایل میشود [۱] وطبیعی است که داشتن افکار واندیشه های باریك، ابداع مضامین زیبا ونو، خلق داستانهای شگفت انگیز، نقاشی مناظرزیبای طبیعت جاندار و بیجان، چیدن صحنه هـای موثرومهیج وافروختن آتش خشم وکین دردل‌خواننده یاجلب حس‌رحم وشفقت او، کاری آسان وساده نیست. اینکار باستعدادی شگرف‌وسرشتی خاص نیازدارد وپس ازحصول این استعداد نیز، بـاید مدتهای دراز در تربیت آن کوشید، سرمایه‌ای عظیم ازدیده‌ها وشنیده‌ها وتجربیات خودو دیگران گردآوردو آنانرا بنیروی ذوق‌سلیم واحساس دقیق بهم آمیخت واثری بوجود آورد که تـاروپود روح‌را بلرزاند وروان آدمی را تحت تاثیر سحرآمیز خویش قراردهد.

نویسندگی بدینمعنی، معماری‌روح‌بشراست وپیداست که هرکه‌لفظی دوبهم‌کرد وکلامی دونوشت، نمیتواند لاف نویسندگی‌بزند وخودرادر ردیف ستارگان درخشان آسمان ادب دنیا بشمارآورد. ما این مطلب را

---

۱ ــ شعر دراصل طبیعت، سخنی بوده است که‌گوینده‌آنرا باالفاظ وتعبیراتی خوش بیاراید، واندیشه وخرد وذوق‌را با هیجان دل وقوت‌روح ترکیب کند، وازآن مراد و مطلبی ورای شرح ونقل ونیوشانیدن‌مطلب عادی داشته باشد (ملك‌الشعرای بهار ــ سبك شناسی. جلد دوم ص۲۲۹)

ضمن مباحث آینده با آوردن مثالهای زنده از آثار نویسندگان عالیقدر روشنتر خواهیم ساخت.

تفاوت فن نوشتن وهنر نویسندگیـ بنا بر آنچه گفته شد، هنر نویسندگی، بر خلاف فن نوشتن دارای دامنه ای وسیع و قلمروی پهناورست و کسیکه بخواهد نویسنده شود، باید اسباب بزرگی را همه آماده کند وسرمایهٔ کلانی از معارف عمومی فراهم آورد . امـا اختلاف اساسی بین فن نوشتن وهنر نویسندگی آنست که موضوع فن انشاء بحث درقلمرو والفاظ وقواعددستوریست. معلم انشاء وظیفه داردقواعداستعمال لغات، طرز تلفیق کلمات و استخراج معانی منظور را بشاگردان خویش بیاموزدو آنانرا ازخطایائی که ممکن است درحین بیان مطالب دامنگیرشان شود، بیاگاهاند و بر حذر دارد . اما دامنهٔ ایـن تعلیم از حـدود لفظ خارج نمیشود .

شاگردیکه این فن را آموخت ، ممکن است باستعمال لغـات و ترکیبات قدیم متمایل باشد ، یااستعمال لغات مشکل ومهجوررا ترجیح دهد، یااینکه نثرش دارای سجع و آهنگ باشد، یابیشتر بدنبال ساده نویسی وبیان روشن معانی برود، وبالاخره ممکن است عبارات ومنشآت خودرا بصنایع لفظی وبدیعی بیاراید، یا بدون هیچگونه پیرایه ای صاف و ساده مطلبی راکه دارد، بیان کند و بدین ترتیب ، نوشتهٔ وی **سبک** هـای گوناگون یابد .

اما هرگز درین میان ،کسی دستوری برای درك یك معنی و رد معنی دیگر بدو نمیدهد. البته ممکنست معلم فن نوشتن بشاگرد بگوید که نثرساده برای نگارش موضوعات مشکل علمی پسندیده تر است . با

نثر خوش آهنك واستعمال صنایع بدیعی در قطعات ادبی و بیان معانی شعری بیشتر بکارمی آید. اما معلم انشاء بشاگرد نمیگوید ازفلان منظره باید فلان چیزرا درك کرد یا از میان مظاهر مختلف طبیعت باید زشتیها را بدورانداخت وزیباییها را باآب وتاب بیان کرد، یا باید بدنبال معانی بکر، افکار نو، چیزهای ندیده و نشنیده یاتخیلات عجیب وغریب ووقایع نادر و کمیاب رفت. این قبیل توصیه‌ها بمعلم انشاء وآموزندهٔ فن نوشتن ارتباطی ندارد باومربوط نیست که شاگرد مطلب را چگونه بر داشت کرده وآیا درکیفیت بحث ونگارش بفلان صورت، مصاب بوده است یا خیر. معلم انشاء، نوشته شاگرد رامیخواند و ملاحظه میکند که آیا شاگرد افکارخودرادرحدود موضوع معین ببهترین صورت وبرازنده‌ترین شکلی بقالب الفاظ ریخته است یاخیر ونتیجه را بدواعلام میکند، بعبارت دیگر معلم انشاء می بیند که شاگرد آنچه را که نوشته چگونه نوشته است.

البته درعین حال یك موضوع را نیز نباید از نظر دور داشت وآن وجه اشتراك بین فن نوشتن وهنرنویسندگی است.پیداست که نویسندگان هنرمند، ازمیان کسانی پیدا میشوند که فن نوشتن را قبلا آموخته باشند. بنابراین آموختن این فن لازمهٔ فراگرفتن هنرنویسندگی است وممکنست معلم، درحین مطالعهٔ انشاء دانش آموزی، در آن بارقه‌ای ازهنرواستعداد نویسندگی ببیند ودرتقویت استعداد چنین شاگردی بکوشد و او را در ادامه دادن راه هنر نویسندگی ارشاد کند. اما این مطلب مربوط بدرس انشاء نیست این کار ارتباطی باآموزش درست نویسی واحتراز ازاستعمال الفاظ وجمله های غلط ندارد.

پیداست که منظور ما ازین بحث ، این نیست که دبیران محترم بتربیت فکر و ارشاد معنوی دانش آموزان نپردازند و آنانرا درانتخاب موضوعات وطرز ورود درمطلب وخروج از آن راهنمائی نفرمایند. بلکه مقصود اینست که اولین و اساسی ترین وظیفهٔ هردبیر انشاء آنست که درست نوشتن وزیبا نوشتن رابشاگرد بیاموزد. این‌امررا بتمام شاگردان ـاعم از آنکه استعداد نویسندگی‌داشته یانداشته‌باشندـ میتوان آموخت. میتوان‌تمام شاگردانرا، بدون‌استثناء طوری تربیت کرد که‌ازعهدهٔ نگارش مطالب مختلف وصفی، احساساتی ، علمی و نامه های خصوصی و رسمی بزبانی ساده وفصیح وخالی ازغلط بر آیند .

اما فقط بعضی از شاگردان هستند که در خود استعداد نویسندگی سراغ دارند وبدنبال اینکارمیروند و برای تشریح مقاصد و افکار و تصورات خود میکوشند یا بسائقهٔ ذوق شخصی دست بنگارش داستان یاتحلیل حادثه‌ای میزنند واز میان این قبیل شاگردان نیز، عدهٔ معدودی ازموهبت گرانبهای استعداد نویسندگی برخوردارند و شایستهٔ تربیت وارشاد هنری میباشند .

درصورتیکه دیگرشاگردان باآنکه ممکنست نوشته هایشان از اغلاط دستوری وانشائی خالی‌باشد، درانگیختن معانی بکر و ترکیبات زیبا وتصورات بدیع ومضامین دلنشین دستی‌ندارند ونوشته‌هایشان با روح ودل آدمی کاری ندارد. باین‌دسته از دانش آموزان باید فن انشاء راآموخت . آنانرا باید طوری پرورش داد که بتوانند مثلا نامه های خصوصی و رسمی و مطالب مورد نیاز خویش را درست و روشن و ساده بنویسند .

علاوه براین ملاحظات لفظی، دبیر انشاء، باید اهتمام داشته باشد که منشآت دانش آموزان، با خالی بودن ازاغلاط دستوری از نظر معنوی نیز بصورت پراکنده گویی و نوشتن مفردات بلا ترکیب درنیاید و بعبارت دیگر انشاء دارای نظم منطقی باشد، مقدمات و نتایج با یکدیگر بخواند. روابط صغری و کبری وعلت ومعمول بطورصحیح بیان شود وانشاءشاگرد بصورت یك گفتار پاکیزه یکدست وخالی ازپریشانی واغتشاش درآید. این امر نیزجزء تعلیم انشاء ولازمهٔ آموختن فن نوشتن است زیرا شاگرد نخست باید بتواند فکر خود را برای بحث در یك موضوع متمرکز کند، معانی لازم را بسازد وبوجود آورد وسپس بر آن لباس الفاظ بپوشاند. اینك که منظور از فن نوشتن ووجوه اختلاف واشتراك آن باهنر نویسندگی روشن شد اندکی نیز ببحث در بارهٔ هنر نویسندگی ومکتبهای گوناگون ادبی میپردازیم واین گفتار را خاتمه میدهیم.

هنر نویسندگی ـ برخلاف فن نوشتن که آموختن آن کاری ساده و آسانست، هنر نویسندگی دریائیست، کدام دریا کانرا کرانه پیدا نیست قلمرو هنر نویسندگی جهان بیپایان معانی زندگی وادراکات وتصورات بشریست و درین راه بی انتها جز بنیرو و پرتو یك اندیشه شگرف و استعداد تابناك وذهن خلاق واحساس قوی وظریف نمیتوان پای نهاد. مایهٔ اصلی اینکار آموختنی وکسبی نیست ومسافران این بادیهٔ بیکران هیچ زاد و توشه‌ای جز فکر بکر وطبع گوهرزای وذوق لطیف ندارند. البته مطالعهٔ آثار هنری گذشتگان وسیر آفاق وانفس وبهره جستن از اخبار وسیرو تواریخ وحکایات وسرگذشتها وسنتهای ادبی وهنری پیشینیان راهنمائی بزرك ومربی ومددکاری قویست، اما آنچه نویسنده را در تهیهٔ یك اثر

هنری زیبا وبدیع یاری میکند، هیچیك از اینها نیست واگر کسی تحت تأثیر مستقیم آموخته‌ها وشنیده‌های خویش قرار گیرد مقلدی بیمایه‌است و بدو نام نویسنده نمیتوان اطلاق کرد(۱)

در بحث فن نوشتن گفتیم که پس از آموختن این فن، ممکن است هر کس بمقتضای سلیقه وطبع خویش سبکی خاص انتخاب کند، روان و سلیس یاجزل ومحکم بنویسد، افکارخود را در پردهٔ استعارات وتشبیهات وترکیبات لفظی دقیق مستور داردیا شاهد معنی را، بی‌پرده ایهام وابهام ببازار عرضه کند. اما نویسنده وکسیکه‌سروکار با هنر نویسندگی‌دارد، علاوه براین اختصاصات ظاهری از نظر پروردن معنی وبرداشت مطلب وتمهید مقدمات وگرفتن نتایج نیز ممکن است پیرو یکی از مکتبهـای مختلف ادبی گردد. مکتب کلاسیك را برگزیند ویا به رمانتیسم متمایل شود، رآلیسم را برای بیان آثار خویش بدیگر مکاتب ترجیح دهد یا به سمبولیسم وناتورالیسم وسوررآلیسم‌وغیره‌بگرود [۲] ویا خود مکتبی تازه بوجود آورد وبنائی نوبسازد. چنانکه میدانیم این مکـاتب گذشته از نظر صوری ولفظی کیفیت بیان‌معانی‌وبرگزیدن‌مطالب وادراك‌فلسفی جهان وطرز مشاهده(۳) نیز با یکدیگر اختلافات فاحش‌دارند وما اگر

---

۱ ــ چنانکه‌مقلدان شاهنامهٔ فردوسی وگلستان سعدی هیچکدام‌در کار خود توفیق نیافتند وبفرض محال اگر هم اثری بهتر از شاهنـامه و گلستـان بوجود می‌آوردند، باز ابتکار وفضل تقدم از فردوسی وسعدی بود.

۲ ــ برای شرح این مکاتب بتعلیقات‌آخر کتاب رجوع کنید.

۳ ــ Observation

فرصتی بدست افتاد ـ در کتابی دیگر درین باره بتفصیل سخن خواهیم گفت . اما آنچه ازین مختصر برمی آید آنست که منظور اصلی وهدف غائی از تشکیل کلاس انشاء آموختن این مسائل دقیق ودشوار بشاگردان نیست . منظور از تعلیم انشاء همان آموختن فن نوشتن وقواعد بیریست در گفتارهای آینده ، پس از بیان مشکلاتی که در راه حصول این مقصود مبتلا به دبیران و دانش آموزانست ، ببیان روش خویش میپردازیم .

گفتار دوم
مشکلات آموزش انشاء

بدون تردید معلمین انشاء ، مانند تمام کسانیکه شاغل شغل شریف تعلیم و آموزش هستند ، برای آموختن انشاء بشاگردان خویش ، نهایت جهد و کوشش را میکنند وتا آنجاکه درخور امکان واقتدارشانست ، میخواهند شاگردان را ببهترین وجهی تعلیم دهند وتربیت کنند . این واقعیتی است عینی وانکارناپذیر . اما در برابر این واقعیت یك واقعیت تلخ دیگر نیز وجود دارد وآن اینست که متأسفانه ، شاگردان ، چنان که باید وشاید ، این فن را نمیآموزند وبعضی ازآنها در این راه آنقدر ناآزموده وبی‌اطلاع هستند که برای نوشتن دو کلمه تقاضای رسمی یانامهٔ خصوصی عاجز ومعطل میمانند . باکمال تأسف ، این امر نیز واقعیتی است عینی و انکارناپذیر .

با توجه باین دوموضوع فورا این پرسش بذهن خطور میکند که درینصورت ، پس تقصیر متوجه کیست ؟ معلم مسئولست یا شاگرد ، دبیر قصور ورزیده یا دانش‌آموز تکلیف خود را انجام نداده است ؛ بعقیدهٔ ما تقصیر متوجه هیچیك از ابندو نیست زیرا نه میتوان قاطبهٔ معلمین انشاء را سهل‌انگار وقاصر یامقصر دانست و نه ممکنست تمام دانش آموزان

را متهم بعدم استعدادکرد . بنابراین راز ابن عدم موفقیت را باید در جـای دیگر جست، ما تصور میکنیم این راز را یافته واین معما راحل کرده‌ایم : در راه تعلیم انشاء مشکلات وموانعی وجود داردکه معلم و شاگرد ـ دانسته یا ندانسته ـ بدان برمیخورند ومتوقف میمانند. باید اول این مشکلات را رفع کرد . این مواع را از پیش پای معلم ومتعلم انشاء برداشت وسپس ، اگر معلمی نخواست یا نتوانست وظیفهٔ خود را انجام دهد ، یا شاگردی موفق نشد چنانکه باید درین راه پیشرفت کند، آنانرا به قصور و کند ذهنی متهم ساخت . اینك میخواهیم در بارهٔ این موانع ومشکلات گفتگو کنیم .

یك کلاس انشاء در واقع از دوعنصر خاص ومجزا تشکیل شده که یکی معلم وآموزنده درس ودیگری متعلمین یا شاگردان میباشند برای سهولت بحث درمطلب نخست یکطرف یعنی معلم راکنار میگذاریم ودر بارهٔشاگردان ، آنچه گفتنی است میگوئیم ، آنگاه بمعلمین میپردازیم.

چنانکه دبیران محترم انشاء ـ بدون استثنا ـ باین مطلب توجه دارند ، در هر کلاس ، سه دسته دانش آموز وجود دارد :

۱ـ دانش آموزانی که جزء دانش آموزان خوب و مستعد کلاس انشاء بشمارمیروند. اینان باشور واشتیاق بکلاس حاضرمیشوند،تکالیف خودرا بخوبی، وحتی بیش ازمیزان انتظارمعلم انجام میدهند. غالباً برای خواندن انشاء داوطلب میشوند وانشاء های مفصل ونسبتاً خوب وروان وکم غلط مینویسند. ایندسته از شاگردان همیشه مورد تشویق و تقدیر معلم واقع میشوند وهمین تحسین و تقدیر نیز عامل بزرك و مؤثریست برای اینکه آنانرا بیش ازپیش درین راه بجلو براند .

۲ـ دانش آموزان «متوسط» که اگر علاقمندی کاملی باین درس ندارند باری از آن گریزان نیستند. اشتیاقی بحضور در کلاس ندارند، اما درعین حال برای اسقاط تکلیف، کلامی دو مینویسند و بهر ترتیب هست سطری چند بعنوان انشاء روی کاغذ می آورند و بدست معلم میدهند و نمرهٔ متوسطی میگیرند و بهمان قناعت میکنند. بیشتر شاگردان کلاس ازین دسته‌اند.

۳ـ دانش آموزان «بد» اینان از درس انشاء مانند غول از بسم‌الله میگریزند. نگارندهٔ این سطور دانش آموزانی را دیده است که نسبت بدرس انشاء کینه و نفرت خاصی ابراز میداشتند. برای آنان حضور در کلاس انشاء از هر شکنجه و رنجی جانکاه‌تر و تحمل ناپذیرتر بود. این دسته غالباً (اگر بتوانند) بکلاس حاضر نمیشوند و اگر حضور یافتند خودرا از انظار معلم بر کنار میدارند و میکوشند تا مورد خطاب وی قرار نگیرند. بیشتر اوقات تکالیف خود را یا نمیخواهند و یا نمیتوانند انجام دهند و اگر گاهی مجبور بنوشتن انشائی شوند، چیزی جز یکمشت عبارت قالبی و مکرر و مبتذل نمیتوانند سرهم کنند.

تعداد این شاگردان نیز، متأسفانه در کلاس کم نیست وشاید بتوان گفت بطور متوسط، ربع تعداد دانش آموزان را تشکیل میدهند اینست بطور اجمال قیافهٔ باطنی یك کلاس انشاء وتقریباً تمام معلمین انشاء وارد هر کلاسی که بشوند کم‌وبیش خودرا باچنین وضعی روبرو می بینند.

چنانکه گفتیم، تعداد شاگردانی که بتوانند در حدود سطح معلومات خویش رضایت خاطر معلم را جلب کنند، بسیار کم است وشاید در هر کلاس از حدود انگشتان دودست تجاوز نکند.

با درنظر گرفتن این‌مقدمات ، آیا میتوان گفت که اکثریت قاطع دانش آموزان هر کلاس «استعداد» آموختن انشاء را ندارند ؟ بنظر ما جواب چنین سؤالی منفی است . زیرا اصولا علت‌اینکه‌در گذشته‌تعلیمات دورهٔ دبیرستان را تعلیمات «متوسطه» میگفتند ، علاوه از آنکه این تعلیمات در میانهٔ دوران تحصیلات قرار دارد ، این بوده است که یك‌فرد متوسط وشخصی که ازلحاظ استعداد در حد متوسطی قرار داشته باشد، میتواند بی تحمل رنج فراوان وطاقت‌فرسا آنرا فراگیرد ، چنانکه هم امروز نیز ، شاگردانیکه از حیث استعداد متوسط ومعمولی هستند ، میتوانند این دوره را با موفقیت بگذرانند . واگر بدین‌اصل معتقدباشیم نتیجهٔ جبری آن اینست که چنین کسانی میتوانند و باید انشاءرا بیاموزند ودر آموختن آن‌توفیق یابند . بنابراین‌اگر نقصی‌در کارست،از کندذهنی و کودنی دانش آموز نیست.

شاید باتمهید این‌مقدمات ، چنین تصور شود که باید نقص اساسی آموزش انشاء را متوجه معلمین دانست . باید صمیمانه اقرار کنیم که این تصور خالی‌از حقیقت است. البته ، ممکن است‌در میان گروه کثیردبیران انشاء ، معدودی وظایف خود را بخوبی انجام ندهند و بتربیت شاگردان خویش علاقمند نباشند : اما این امر جنبهٔاستثنا دارد.حقیقت امر اینست که دبیرانشاءباوضع‌فعلی نمیتواند آنچه‌لازمست بدانش آموزان بیاموزد. باکمی بحث ، موضوع را روشنتر کنیم:

دربرنامهٔ دبیرستان ، هفته‌ای یکساعت و ماهی چهار ساعت‌درس انشاء برای شاگردان مقررشده است . اگر سال تحصیلی را ۹ ماه تمام بگیریم وفرض کنیم که‌درین۹ماهه کلاس انشاء بهیچ‌علتی (ازقبیل‌تعطیلات

رسمی و بیماری دبیر و سایر علل) تعطیل نشود ، مجموعاً طی یکسال تحصیلی، دانش آموزان ، سی و شش ساعت درس انشاء دارند . اگر حد متوسط تعداد شاگردان کلاس را چهل نفر بگیریم و فرض کنیم تمام آنان در هر ساعت یك ورقهٔ انشاء نوشته باشند ، معلم انشاء باید طی سال تحصیلی مجموعاً هزار و چهارصد و چهل ورقهٔ انشاء برای یك کلاس تصحیح کند واگر این تعداد را بنصف تقلیل دهیم باز تعداد اوراق انشاء از هفتصد میگذرد و اگر فرض کنیم ، یك معلم ادبیات ، فقط سه کلاس انشاء داشته باشد ودر هر کلاس هفتصد انشاء نوشته شود ، مجموعاً موظف بتصحیح دوهزار و صد ورقه انشاء است و این غیر از دروس دیگر ادبی از قبیل قرائت و دیکته و دستور است که برعهدهٔ معلمین انشاء میباشد.

اینك از شما انصاف میخواهیم . یك معلم انشاء ـ ولو باصرف کردن تمام اوقات خارج از کلاس خود ـ میتواند این اوراق را بـدقت تصحیح کند ، غلطهای املائی و انشائی را بگیرد ، در بارهٔ طرز فکر و برداشت مطلب نظر بدهد ، عیوب لفظی و معنوی هـر انشاء را بشاگردان تذکار دهد و راهنماییهای لازم را بهریك از آنان بکند ؟ چنین امری محال و ممتنع است وهیچکس ، هرقدر بی انصاف وسختگیر باشد ، نمیتواند چنین وظیفه‌ای را از معلم انشاء بخواهد .

بسیار خوب ، اینك ببینیم نتیجهٔ این ضیق وقت و تراکم کار چیست؟ نخستین نتیجهٔ این امر آنست که معلم از تعداد انشاءهایی که شاگردان باید بنویسند میکاهد و بجای هفته‌ای یك انشاء از آنان دو هفته یا ماهی یکبار انشاء میخواهد و بدین ترتیب کار محال وغیرممکن خود را نصف یا ربع میکند . از طرف دیگر ، بجای آنکه در بارهٔ یکایك انشاءها باشاگردان

وارد بحث شود و آنانرا ارشادوراهنمایی کند، چون اینکاررا غیرممکن می‌بیند، ناگزیر یا زیردوسه‌غلط فاحش و بین‌راخط‌میکشد وبالای ورقه نمره میدهد یا فقط باظهار عقیده‌هایی از قبیل «خوبست» و«بدنیست» و «ساده‌نوشته‌شده‌است»و«غلط زیاد دارد» اکتفا میکند و اوراق را بدست شاگردان میدهد.

یکی دیگر از کارهایی که معمول معلمین انشاء است اینست که شاگردانرا در سر کلاس بخواندن انشاء های خود وادار میکنند. البته شاگردان خوب بیشتر داوطلب اینکارندومعلم نیز بشنیدن منشآت آنان راغبترست زیرا بیشتر زمینه را برای بحث وگفتگوی وی آماده میسازد بعضی ازساعات گرانبهای‌انشاء نیز، بخواندن انشاء دو یاسه‌نفردانش آموز میگذرد و معلم - البته برای همهٔ شاگردان تذکراتی را که ضروری میداند، دربارهٔ انشاء آنان میدهد ونصایحی که غالباً جنبهٔ فرعی دارد و کلید گشایش طلسم انشاء و بازکردن باب تفکر نیست، میکند و کلاس انشاء پایان‌میپذیرد.

بهمین سبب شاگردانی که با رقهٔ استعدادی در وجودشان هست ودانسته یا ندانسته راز نوشتن وشیوهٔ سخن‌پردازی را دریافته‌اند، درین فرصت کوتاه پیشرفت میکنند وچون اصل موضوع، یعنی طریق‌قلم روی کاغذگذاشتن ومطلب نوشتن را میدانندازدستورات ونصایح‌معلم بهره‌ها میبرند وتوشه‌ها می‌اندوزند وآخرسال نمرهٔدرخشان‌میگیرند.

اما آنانکه‌هنوزنمیدانند چه‌بنویسندوچطوربنویسندبکلاس‌میآیند ازکلاس‌میروندوآخرنمیفهمند که‌لیلی‌زن‌بودیامرد!! زیراآنان‌بجای‌قاعده استعمال فعل وصفی باید قاعدهٔفکرکردن ومطلب نوشتن را آموخت و

اینکاری است که در کمتر کلاسی صورت میگیرد . اینست سر اصلی و علت اساسی عقب‌ماندگی شاگردان در درس انشاء. اینست گرفتاری بزرك عمدهٔ معلمین انشاء و اینست دلیل قاطع اینکه نوباوگان ماپس از بیرون آمدن از دبیرستان و گذرانیدن تحصیلات متوسطه هنوز از نوشتن دو کلمه رسید دریافت وجه عاجزند!

اما این اشکال اساسی ، در عین حال با اشکالات فرعی دیگر ، که من حیث‌المجموع اهمیت آنان کمتر از اشکال اصلی نیست توأمست و ما آنچه را که درین زمینه تاکنون بنظرمان رسیده است و یادداشت کرده‌ایم بازمیگوئیم :

از نظر اولیای امور وزعمای تعلیم و تربیت، درس انشاء بمنزلهٔ یکی از پیش پاافتاده‌ترین دروس تلقی میشود . در حالیکه در واقع بهیچوجه چنین نیست . انشاء مشکلترین دروس دورهٔ دبیرستان ودر عین حال دقیق‌ترین ولازمترین آنانست . بسیاری از دانش‌آموزان هستند که‌چون نمیتوانند افکار خوددا روی کاغذ بیاورند و سؤالات امتحانی را بوجهی روشن و پسندیده و پاکیزه در ورقهٔ امتحان بنویسند نمرهٔ بدمیگیرند و مردود میشوند. معلم انشاء باید برای توفیق یافتن در کارخویش صبر ایوب داشته باشد و با دقت و مراقبت ودلسوزی ، عیب کاریکایك شاگردان را باز نماید وهریك از آنان‌را بوجهی ارشاد کند . اینکار ، از آموختن یك سلسله اصول منجز وقاطع ومسلم و محدود درچهارچوبهٔ برنامهٔ درس هرسال بمراتب دشوارترست ،زیرا اساساً آموختن فن انشاء قواعد مدون خاصی ندارد و بهریك از شاگردان باید با ملاحظهٔ استعداد وتوانایی وی درس آموخت و از طرف دیگر همان قواعد کلی واساسی که هست تاکنون

بدرستی و بطور کامل تدوین نشده و وزارت فرهنگ نیز بجز تعیین حدود موضوعات انشاء برای دبیران این فن تکلیفی معین نکرده است.

بی اعتنایی بدرس انشاء سبب شده است که در انتخاب معلمین انشاء نیز دقت و توجهی چنانکه بایست بکار نرود. داستان کوچك و تاثر انگیزی را که در زیر نقل میکنیم یکی از نمونه‌های این بی‌توجهی است که بین معمرین وزارت فرهنگ شهرت دارد. معروفست که وقتی دبیری را بدبیرستانی معرفی کردند. رئیس دبیرستان که خود سالها بکار معلمی اشتغال داشت دبیررا نزد خود خوانده وتدریس در رشته های مختلف از ریاضیات گرفته تا طبیعیات و نقاشی ومشق خط را بدو پیشنهاد کرد وی ازتدریس تمام این دروس امتناع ورزید وعجز خود را اظهار داشت و بالاخره رئیس دبیرستان که دیگر خسته شده بود ، بدو گفت :«خوب ،پس بگو میخواهم معلم انشاءبشوم!» و اورا بدین کار گماشت ! این داستان ، راست یا دروغ ، معرف خوبی برای طرز تفکری است که بین رجال تعلیم وتربیت نسبت بدرس انشاء وجود دارد . البته ما که خود معلم انشاء هستیم ،بهیچوجه قصد اسائهٔ ادب یا خدای نخواسته تحقیری نسبت بهمکاران شریف و بزرگوارخویش نداریم. اما بدبختانه ، درس انشاء از صدرمشروطیت باینطرف، باین حال وروز افتاده است وشاید یکی ازعلل آن همین وسعت دامنه و نداشتن قواعد منجز ومدون است . بهرحال، نخستین تکلیف ما اینست که این درس را ازین وضع اسف انگیز نجات دهیم واز اتلاف وقت دبیران و دانش آموزان باینصورت بیحاصل جلوگیری کنیم و همین یکی ازدواعی وجهات برانگیختن ما بنوشتن این کتابست .

گفتیم که درس انشاء درسی بسیار دقیق ودشوارست . زیرا علاوه

برگرفتن عیوب لفظی و معنوی نوشته شاگردان (که خود کاری بسیار مشکل است) باید فکر شاگردان را راهنمایی کرد، آنانرا بطرز تفکر و انگیختن معانی آشنا ساخت شیوهٔ نگارش موضوعات مختلفی را که تعداد آن از حد احصاء بیرونست بآنان آموخت وچنانکه میدانیم در هیچ درسی، معلم مسئول راهنمایی و ایجاد فکر و اندیشه در ذهن شاگردانی که استعدادهای مختلف دارند، نیست. انجام این وظیفه دشوارتر میشود وقتی که معلم درین کار هیچکترین راهنمایی نیز نداشته باشد و قلمرو تدریس وی بهیچ حدی محدود نگردد.

تمام معلمین وقتی بکلاسی وارد شوند، میدانند درس خود را از کجا شروع کنند و کجا خاتمه دهند. حتی اگر معلمی وسط سال متصدی تدریس در کلاسی شود قبلا از شاگردان سؤال میکند که تا کجا خوانده‌اند وخود باقی درس را ادامه میدهد. این قاعده در حق تمام معلمین صدق میکند، بجز معلم انشاء فقط دبیر انشاء است که نمیداند شاگردان درس خود را تا کجا خوانده‌اند، چه میدانند و چه باید بدانند معلم انشاء تقریبا در برابر مجهول مطلق قرار دارد. باید بشاگردان «درس» بدهد. ولی از کجا شروع کند، چه چیزی را برای شاگردان بگوید، بچه ترتیب استعداد آنانرا تربیت کند، برای مطالعه بکدام منابع ومآخذ توسل جوید، در کلاس ازچه روشی پیروی کند، تمام این مطالب وابسته باختیار و ابتکار اوست. بهمین سبب است که بعضی معلمین به تعیین موضوع برای شاگردان و تحویل گرفتن ونقادی ونمره دادن بدان اکتفا میکنند، برخی علاوه براینکار مقداری قواعد دستوری وبعضی از اصول و مطالب مربوط بعلوم بلاغی و معانی وبیان را برای شاگردان میگویند، گروهی خود انشائی مینویسند

یا انتخاب میکنند وبعنوان نمونه برای شاگردان میخوانند و تقریباً تمام آنان ، از هیچیك ازین اقدامات ، نتیجه‌ای که قلباً خودشانرا راضی کند نمیگیرند ! زیرا اگر چه ممکنست خواندن انشاء والقاء فکر برای تهییج وتحریك افکار دانش آموزان مؤثر باشدولی اختلاف سبك و سلیقهٔ معلمین نیز ، در تشتت فکر وپریشانی خاطر شاگردان عاملی مؤثر است بیچاره شاگردان نیز هیچ منبع ومأخذی جز کتاب قرائت فارسی وهمان نمونه‌هایی که ممکن است معلم سر کلاس برایشان خوانده باشد ، ندارند وبهر حال مهمترین منبع مراجعهٔ آنان همان کتب قرائت فارسی است . این کتابها نیز مشحون از بهترین نمونه‌های نثر فارسی درقرون گذشته است که کمتر شاگردی میتواند بی غلط آنرا بخواند وبدقایق ورموزش پی ببرد . در آغاز کار ، بفکر دانش آموز چنین میرسد که بهترین انشاء ، انشائی است که بتواند با نمونه‌های منتخب کتاب قرائت فارسی برابر کند : اما بضاعت قلیل و مایهٔ ارزان بهای وی اجازهٔ آنرا نمیدهد که در نیمهٔ دوم قرن بیستم از انشاء بلعمی و بیهقی وابوالمعالی وعوفی وعنصرالمعالی کیکاوس وسعدی ووصاف وغیرهم تقلید کند ومانند آنان چیز بنویسد . در نتیجهٔ یأس و نومیدی فکرو روح ویرا فرا میگیرد . نوشتن را مشکلی عظیم ومعمایی ناگشودنی می‌پندارد واز هر چه انشاء ونگارش است بیزار میشود واین بیزاری قسمت اعظم کوشش معلم انشاء را ببادفنامیدهد .

در صورتیکه امروز ، شاید بعقیدهٔ قاطبهٔ معلمین ادبیات واهل قلم ، آنگونه نوشتن بکار نمی آید . اما این مطلب را باید با شاهد عینی و زنده بشاگرد حالی کرد بایدنوشته‌ای پیش روی او گذاشت و گفت آنچه امروز ازتو میخواهنداینست . امروز باید انشاء تو ساده ، روان ، آسان ،

روشن وخالی از تعقید وتکلف باشد . امروز معلم انشاء برای فکر و بیان معانی ارزش قائل میشود . حال آقایان دبیران محترم ، آیا در کتب کلاسیک قرائت فارسی ازین نمونه ها سراغ دارید ؟ آیا اساساً چنین نمونه‌هائی تا کنون بطور قاطع ومنظم بشاگردان عرضه‌شده‌است؟ متأسفانه باصرفنظر از چندمورد معدودو استثنایی جواب این‌سؤال منفی است .

مطلب دیگری‌راکه باید درین گفتار بصورت یادآوری ذکر کرد اینست که درنظرشاگرد معلم انشاء ، معلم نویسندگی وآموزگار ذوق‌و هنر وخلق‌زیبایی‌است . دانش آموز معلم انشاءرا معلم فصاحت وبلاغت‌و زبان آوری‌وشیرین بیانی‌وحسن اخلاق ولطف‌طبع‌وقبول خاطـر وحسن قریحه‌میپنداردوازوجزشنیدن‌سخنان‌شیرین‌واشعارخوش‌وداستانهای‌دلنشین و تعبیرات زیبا انتظاری‌ندارد . معلمین‌محترم‌انشاء ـ گرچه خود بهتر ازما توجه دارند ـ باید ازین نکته غافل نمانند . زیرا توقعی که شاگردان از آنان دارند عین توقعی نیست که از دبیران ریاضیات‌ومباحث علمی محض میتوانند داشته باشند . ازشیر حمله‌خوش بود وازغزال رم . طرز کار دبیر انشاء نیز ، باید برهمین پایه ، بر پایهٔ نواختن دلها وجلب قلوب‌ومعطوف ساختن توجه شاگرد بسخنان‌دلنشین باشد .درغیر اینصورت‌هیچ‌وسیله‌ای وجود ندارد که دانش آموز را بشنیدن‌وکاربستن‌سخن دبیر انشاء تشویق کند . معلم انشاء باید این تـوقع وانتظار دانش آمـوز را تاحد امکان بوجه‌احسن برآورد وبرای شاگـرد معاشری خـوش ورفیقی نرم گفتار وغمگسار باشد درس انشاء باید زمزمهٔ محبتی باشد که طفل گریزپای راجمعه بمکتب آورد دبیرانشاء بایدازز بان‌تمنیات واحساسات‌شاگردان خویش‌سخن‌ساز کند وآنانرا چون پدری‌مهربان وهمزبانی گرم خوی‌و

دلیل راهی مشفق باشد . این یکی از رازهای بزرك واسرار بسیار مهم آموختن فن انشاء است . آنانکه ازین راه میروند وبامفتون ساختن دل شاگردان مطالب خویش را درمغز آنان جای میدهند از اتخاذ این طریق بهره‌ها برده وبنتایجی عالی رسیده‌اند و حق آنست که این موضوع نصب العین تمام کسانی قرار گیرد که میخواهند بدانش آموزان طریق ادب بیاموزند و آنانرا صاحب ذوق وزیباپسند و نویسنده بار آورند.

این بود بطور کلی شمه‌ای ازاشکالاتیکه در راه آموختن فن شریف انشاء بدانش آموزان وجود دارد . البته مامدعی نیستیم که تمام اشکالات موجود درین راه را بیان کرده‌ایم . اما بطور قطع هریك از همین موانع ومشکلاتی که درین گفتار بدانها اشاره شده است کافی است که درراه تدریس انشاء سدی غیرقابل عبورومشکلی حل ناشدنی بوجود آورد.

صرفنظر ازین اشکالات ، هریك از دبیران محترم انشاء نیز با درنظر گرفتن سطح استعداد ومعلومات شاگردان خویش باشکالات فرعی وخصوصی دیگری برمیخورند که باید بنیروی ذوق و ابتکار آنرا از میان بردارند .

تا اینجا ، آنچه گفته شد ، جنبهٔ تخریبی وانتقادی داشت ودردهایی که درمان آن دارای درجهٔ اول اهمیت وفوریت است بطور اختصار باز نموده شد . اما اظهار درد وپرده برداشتن ازمعایب ودشواریها کافی نیست . انتقاد سالم وصحیح درصورتی مفیدو مؤثرست که در جنب آن راهنمایی منطقی نیز وجود داشته باشد . بهمین سبب ، ما نیز تنها بگفتن موانع بسنده نمیکنیم ودر گفتار آینده روشی راکه آموختن فن انشاء برگزیده ودر آن مطالعه کرده‌ایم، بارباب فضل وفن عرضه میداریم. چنانکه

بارها گفته ایم هرگز مدعی نیستیم که برنامه وروش ماازلی وابدی ولایتغیر وخالی از هرعیب وعاری از هر کسر و نقصانی است . اما آنچه میتوانیم گفت اینست که پیشنهاد یك طرح جامع برای آموختن فن انشاء ، هرقدر ناقص وغیر کافی و آمیخته باشتباه باشد ، لااقل این مزیت را خواهد داشت که پایه و بنیانی برای اقدامات بعدی گردد . امیدواریم ارباب فن وصاحبان تجربه ، بانقد مطالبی که در گفتار آتی خواهد آمد ، برای فنی که ازدوران پیش از اسلام تاصد سال پیش قواعد وضوابطی داشته واینك دچار پریشانی و آشفتگی و انحطاط شده است، طرحی نو دراندازند وبنیادی تازه بگذارند، شاید بتوان بیاری آن ، زبان فصیح وشیرین فارسی را بکسانیکه درمدارس تحصیل میکنند آموخت وراه را برای طلوع ستارگان درخشان شعر وادب این عصر ، باز کرد . این آرزویی است که ما ببوی آن قدم درین راه نهاده‌ایم.

گفتار سوم

روش آموزش انشاء

با آنچه دردو گفتار پیشین مذکور افتاد ، اینك باید راه آموزش فن انشاءرا بدانش آموزان ، برخوانندگان گرامی ودبیران محترم عرضه داشت اما قبل از بیان مطلب اصلی ، برای روشن شدن موضوع ، نظری اجمالی بسوابق امر افکند ودید گذشتگان ونیاگان ما که آوازهٔ شعر وادبشان دنیایی را فراگرفته بود ، دبیری وفن کتابت را چگونه وبچه وسیله می آموختند؟

سوابق تاریخی - چنانکه باجمال تمام در گفتار نخست یاد کردیم در دوران ساسانیان در ایران دبیری پیشه‌ای ارجمند بود ودبیران ، از خاندانهای بزرگ وطبقات نجبا انتخاب میشدند وپس از رفتن بدبیرستان وتمرین وممارست فراوان، درین کارمهارت مییافتند ودر تشکیلات درباری واداری سلاطین ساسانی بکار گماشته میشدند ورفته رفته ترقی میکردند ومیتوانستنددرصورت احراز شایستگی وابراز لیاقت تادرجهٔ «ایران دبیربد» ارتقاء یابند وجزء رجال وبزرگان بسیار مؤثر وجلیل القدر امپراطوری ساسانی درآیند .

با آنکه دربارهٔ طرز آموختن فن دبیری در دوران پیش از اسلام، تحقیقاتی شده ومطالبی گردآمده است، ما رعایت اختصار را، از ذکر آن چشم میپوشیم واز استقصای گذشته بسیار دور صرفنظر میکنیم وتنها بذکر این نکته قناعت میورزیم که دنبالهٔ کار دبیران دوران ساسانی تا دربار خلفای اسلامی وخاصه عباسیان کشیده شد وکاتبان بزرگ و نامداری که کار نویسندگی رادرزبان عربی باوج کمال رسانیدند، ایرانیانی بودند که از اصول کتابت در زبان پهلوی اطلاعات کافی داشتند وچون زبان عربی راآموختند، دستورات وقواعدعلوم بلاغی پهلوی را در عربی بکار بستند ونمونه‌های درخشانی از فصاحت وبلاغت در زبان عربی بوجود آوردند. از میان اینگونه بزرگان میتوان نام عبدالحمیدبن یحیی کاتب وعبدالله بن مقفع مترجم وکاتب معروف را یادکرد عبدالحمیدبن یحیی کسی است که کتابت در عربی بوسیلهٔ وی آغاز شد [۱] وهم اکنون نیز دستوراتی که وی بدبیران وکسانیکه داوطلب کار در دبیرخانه خلفا بودند داده است، در دست است.

پس از گذشتن قرون اولیهٔ هجری، رفته رفته زبان دری نضج و قوام گرفت، آبها از آسیاها ریخت، شاعران پارسی گوی بزبان پارسی شعر سرودن گرفتند ورفته رفته کتابت ونویسندگی بزبان دری رواج یافت وقواعدیکه از زبان پهلوی بعربی نقل شده بود از عربی بفارسی انتقال یافت ودبیران دربارهای سلطنتی ایران، با رعایت همان روشها بنوشتن

۱ـ اعراب دورهٔ جاهلی نثری جز عبارات مختصر وفشردهٔ مسجع ومقفی وآهنگدار نداشته واساساً بنثر توجهی مبذول نمیداشتند. نامه‌های آنان نیز مختصر وساده بود (برای نمونه بخطابه‌های اکثم بن صیفی وقس بن ساعده ونامه‌های حضرت رسول اکرم رجوع کنید) ونخستین کسی که نامه نگاری بسبك جدید رادرزبان عربی متداول کرد و نعوت و عناوین و القاب بکار برد عبدالحمید بن یحیی است وبهمین سبب است که گفته اند: بدأت الکتابة بعبدالحمید..

مکاتیب و کتابها و تواریخ پرداختند و رفته رفته ، در زبان فارسی نیز قواعدی برای فن کتابت و دبیری بوجود آمد واینك در بسیاری از کتب ادب ، میتوان آن قواعد را جسته جسته یافت .

اما چون مقصد اصلی ماتتبع وجمع آوری قواعد فن انشاءاز کتب قدیم نیست ، از تفصیل این مقال نیز در میگذریم وپس از بیان اجمالی اصول روش متقدمین ، بذکر نمونه‌ای چند ازین دستورات میپردازیم :

اساس روش قدیم ــ اساس روش کتابت در قدیم بر تمرین و ممارست وتکرارفراوان وحفظ اشعار عربی وفارسی وکلمات قصار و آثار فصحا وبلغا قرار داشته است . نوآموز فن دبیری میبایست در دیوانهای شعر فارسی وتازی تتبعی بسزا کندواشعاربسیاری از متقدمان ومتأخران بگنجینهٔ حافظهٔ خویش بسپارد وسرمایه‌ای کلان از آثار فصیحوبلیغ زبان فراهم آورد وبدین‌وسیله ذهن وذوق را آمادهٔ انگیختن معانی و ترکیب جمل زیبا ودلپسند سازد وپس‌از آن زیردست استادی بکارنوشتن پردازد ونوشته های خود را برناقدان سخن‌سنج ومترسلان بلیغ وکارکشته عرضه کندتاعیوب‌ونقائص آنرا بوی باز گویند ورفته‌رفته در نتیجهٔ تمرین‌وممارست ، ماهر وورزیده‌شود.

یکی ازکتبی که درین‌باره باشباع سخن رانده وتمام قواعدواصول فن دبیری را باز گفته‌است ، کتاب‌مجمع‌النوادر یاچهار مقالهٔ‌نظامی عروضی سمرقندیست که نزد اهل ادب نام و آوازه‌ای بسزادارد . نظامی عروضی در بارهٔ «صناعت‌دبیری» چنین مینویسد :

«.. پس دبیر باید که کریم‌الاصل ، شریف‌العرض ، دقیق‌النظر. عمیق‌الفکر ، ثاقب‌الرأی باشد ، واز ادب وثمرات آن قسم اکبروحظ

اوفر نصیب اورسیده باشد، واز قیاسات منطقی بعید وبیگانه نباشد . و مراتب ابناء زمانه شناسد ومقادیر اهل‌روزگار داند .... در سیاقت‌سخن آن طریق گیرد که الفاظ متابع معانی آید، وسخن کوتاه گردد ، که‌فصحاء عرب گفته‌اند : خیرالکلام‌ماقل‌ودل ، زیراکه هرگاه که معانی‌متابع‌الفاظ افتد سخن دراز شود ... امـا سخن دبیر بدین درجه نرسد تا از هر علم بهره‌ای ندارد واز هراستاد نکته‌ای یاد نگیرد واز هـر حکیم لطیفه‌ای نشنود وازهرادیب طرفه‌ای اقتباس نکند، پس عادت باید کرد بخواندن کلام‌رب‌العزه واخبار مصطفی و آثار صحابه‌وامثال‌عرب و کلمات عجم‌و مطالعهٔ کتب سلف ومناظرهٔ صحف‌خلف چون ترسل صاحب و... قابوس و... مقامات بدیع وحریری وحمید... واز دواوین عرب دیـوان متنبی و ابیوردی ... واز شعرعجم‌اشعاررودکی مثنوی‌فردوسی‌ومدایح عنصری... وهر کاتب که این کتب دارد ومطالعهٔ آن فرونگذارد . . طبع رابرافروزد وسخن‌را ببالاکشدودبیر بدومعروف‌شود ...» (۱)

یکی دیگر ازکتبی‌که درین‌باره بطور غیرمستقیم سخن گفته‌است کتاب‌معروف‌المعجم فی‌معاییراشعارالعجم تألیف شمس‌الدین‌محمدبن‌قیس

---

۱ ـ چهار مقاله ـ چاپ تهران ـ بکوشش دکتر محمد معین ـ ص ۲۰ـ۲۲ ـ ومؤلف این کتاب احمدبن عمربن علی نظامی‌عروضی‌سمرقندی یکی ازمعروفترین‌شعرا ونویسندگان نیمهٔ قرن ششم هجریست که ازاشعار وی جز چند قطعهٔ متوسط باقی نمانده ولی کتابی که در بارهٔ فنون کتابت وشاعری وطب ونجوم‌بنام مجمع‌النوادر یا چهار مقاله تألیف کرده بوددر دست‌است ویکی‌از متون گرانبهای فارسی است که هم‌از حیث طرز نگارش وهم ازجهت جالب توجه بودن‌مطالبی که درآن مندرج است از قدیم‌مورد توجه فضلا و مترسلان بوده است .

رازیست. چنانکه میدانیم این کتاب اصولا دربارهٔ فن شعر وعلوم مربوط بآن از عروض وقافیه وبدیع و نقدالشعر نوشته‌شده‌است . اما دراواخر کتاب ، دربارهٔ شرایطی که شاعر باید درشعر خود مراعات کند ، مطالبی مینویسد که ذکر آن‌درین مورد خالی ازفایده نیست و طالبان فن نوشتن و دبیران و مترسلان را نیز بکار میآید :

« اگر کسی خواهد که درفن‌شعر بدرجهٔ کمال رسد وسخن چنان آراید که پسند ارباب طبع باشد ، باید که جهد کند تا نثر ونظم او بالفاظ پاکیزه ومعانی لطیف ، آراسته آید وچنانکه بصورمعانی بدیع در کسوت الفاظ رکیك سر فرود نیارد ، بنقوش عبارات بلیغ بر روی معانی واهی فریفته نشود چه معنی بی‌عبارت هیچ طراوت ندارد وعبارت بی‌معنی بهیچ نشاید وابوالهذیل‌علاف چون سخنی‌شنودی بی‌معنی‌لطیف گفتی: «هذا کلام فارغ» پس ازوی پرسیدند که چه‌معنی دارد کلام فارغ ؟ گفت الفاظ اوعیهٔ معانی است‌ومعانی امتعهٔ‌او، پس هرسخن که درومعنی لطیف نباشد که‌طباع اهل‌تمیز را بدان‌میل بود همچنان‌باشد که وعائی‌خالی‌وفارغ‌درروی‌هیچ‌متاع نبود وباید که بهیچ حال در اول وهلت بر گفته و پرداختهٔ خویش اعتماد نکند وتا آنرا مرة بعد اخری بر ناقدان سخن ودوستان فاضل‌مشفق عرض ندارد و خطا و صواب ازیشان بطریق استرشاد نشنود ... آنرا بر منصهٔ عرض عامه ننشاند ودرمعرض پسند وناپسند هر کس نیارد ...»(۱)

ابوالمعالی نصرالله‌بن عبدالحمید منشی ، مترجم کتاب کلیله ودمنه نیز ، در دیباچهٔ این کتاب ضمن بیان‌حال خویش ومجالسی که بادوستان

---

۱ ــ المعجم فی‌معائیر اشعارالعجم ــ چاپ تهران ص ۳۳۷ ــ ۳۳۸ ودر نقل،رسم‌الخط خاص اینکتاب رعایت نشده است .

دانشمند وفاضل خود داشته و بمطالعهٔ کتب و کسب هنر تمایلی فراوان یافته است ، از کتاب کلیله ودمنه و «آیات براعت ومعجزات صناعت» آن سخن میگوید وضمناً اظهار میدارد که تادر تحصیل فضل وادب و کسب علم ودانش، کسی رنج فراوان برخود هموار نکند ودر طلب معرفت تحمل مشقات طاقت فرسای نشود ، از نوشتن چنین کتاب وتحریر چنین عباراتی عاجز و ناتوان خواهد بود [1] واین مطلب خود میرساند کـه در آن دوران کـاتبان و نویسندگان برای آموختن فن انشاء رنج فراوان میبرده اند.

ظاهراً یکی از مقـاصد سعدی در تألیف گلستان نیز ، آموختن انشاء وعلوم بلاغـی بمترسلان بوده است زیرا خود در مقدمهٔ گلستان بدین موضوع اشاره میکند که شب را در بوستان با دوستان بسر برده و صبح دوستی را دیده که دامنی از گل فراهم آورده و آهنگ شهر کرده و

۱ ـ متن عبارت ابوالمعالی چنین است :«... ومن بنده را بر مجالست ودیدار ومذاکرات و گفتار ایشان چنان الفی تازه گشته بود و بمطـالعت کتب ومواظبت بر کسب هنر میل افتاده که از مباشرت اشغال ومـلابست اعمال اعراض کلی مینمودم وغایت نهمت بر آن مقصور داشتمی که یکی را از ایشان دریافتمی وساعتی بمفاوضت او مؤانست جستمی و آنرا سرمایهٔ سعادت واقبال ودولت شناختمی وممکن است که این سخن در لباس تصلف برخواطر گذرد .. اما چون صورت انصاف نقاب حسد از جمـال خویش بگشاید و در آیات براعت ومعجزات صناعت که این کتاب براظهار بعضی از آن مشتمل است تأملی بسزا رود شناخته گردد که تا در تحصیل فضل وادب همتی بلند ورغبتی صادق نباشد ورنج تعلم هر چه فراوانتر تحمل نیفتد در سخن که شرف آدمی بردیگر جانوران بدانست این منزلت نتوان یافت .»(کلیله و دمنه ـ تصحیح آقای عبدالعظیم قریب ـ چاپ تهـران ۱۳۱۹ ـ دیباچه ـ ص ۱۳)

سعدی بدو میگوید عهد گلستان را وفایی نیست ومن برای نزهت ناظران وفسحت حاضران کتاب گلستانی تصنیف توانم کرد که باد خزانرا بر ورق اودست تطاول نباشد ودوست که این میشنود دامن گل را ریخته بدامن وی می آویزد وازووفای بعهد رامیخواهد. سپس سعدی چنین می افزاید:
« فصلی دو همانروز اتفاق بیاض افتاد درحسن معاشرت و آداب محاورت ، درلباسی که متکلمانرا بکار آید ومترسلانرا بلاغت بیفزاید. فی الجمله هنوز از گل بستان بقیتی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد.»[1]

غرض از آوردن این شواهد آن بود که نمونه ای از قواعد دبیری و کتابت درقدیم بدست داده باشیم وبطور کلی بهریك از متون ادبی قدیم که مراجعه شود ، میتوان در آن سخنانی ازین قبیل ، کم و بیش یافت و خوانندگان عزیز ، خود برای مـزید اطلاع میتوانند بکتبی مانند التوسل الی الترسل ، تاریخ و صاف ، عتبة الکتبه ، تاریخ بیهقی و غیره مراجعه کنند .

امـا آنچه از مطالعهٔ مجموع این مطالب بر می آید آنست که آموختن فن انشاء درگذشته ، تنهایك روش داشته و آن تتبع در آثار بلغای گذشته ومطالعهٔ نثرهای زیباوشعرهای بلیغ عربی وفارسی وحفظ اشعارو احادیث و اخبار و آیات قرآن کریم و مطالبی که باعث آمادگی ذهن و صفای قریحه وجودت طبع شود بوده است. پس از آن نیزشاعریا نویسنده میبایست آثارخویش را برسخن سنجان وناقدان خبیر عرضه کنند ورفته رفته خود سخنوری دانا ومترسلی بلیغ گردد .

اینك ، بی آنکه بخواهیم دربارهٔ صحت یاسقم این روش ببحثی دقیق

۱ـ گلستان سعدی ـ بتصحیح آقای عبدالعظیم قریب ـ دیباچه ـ ص۱۱

بپردازیم ، از تصدیق یك نکته ناگزیریم و آن اینست که مطالعهٔ آثار فصحا و بلغای یك زبان ، در صفای ذوق وقوت ذهن ، بدون تردید تأثیری عظیم دارد ودرهرحال این تتبع وتحقیق ، مایه‌ای قابل ملاحظه بکسانیکه طالب نویسندگی هستند می‌بخشد وهیچگاه ، در هیچ زبانی ، نمیتوان از تأثیر مطالعهٔ شاهکارهای ادبی آن زبان در ذهن نویسندگان تازه کار غافل ماند.
اما بنظر ما ،کیفیت مطالعه در این آثار ونوشته‌ها ، مطلبی قابل بحث و موضوعی دقیق است وضمن همین گفتار ، درین باره بدقت سخن خواهیم راند . زیرا اگر دانش آموزی ، بدون توجه بسطح معلومات و بضاعت ادبی خویش باینکار دست بزند ، نه‌تنها نتیجهٔ مطلوب را نخواهد گرفت بلکه از انشاء ونویسندگی بکلی مأیوس خواهد شد و دست ازین کار خواهد شست .

متأسفانه ، در قرن اخیر ، پیروی از شیوهٔ قدیم ، متروك شدوجای آنرا شیوهٔ بهتر وروش عملی‌تری نگرفت ووجود ناقص فن انشاء قدیم ، جای خودرا بعدم صرف دادواینك زمینهٔ این کار تا بدانجا خالی است که باید برای دانش آموزان ازباء بسم‌الله شروع کرد ومانیز ، پس از تمهیداین مقدمه ،مطالب خودرا برهمین پایه خواهیم نهاد .

اکنون بکلاس انشاء بازگردیم ومطالبی راکه باید درین کلاس مورد بحث وتحلیل قرارداد بیان کنیم :

چنانکه در گفتارپیشین گفته آمد، کلاس انشاء را دوعنصر مختلف ومجزاازیکدیگر ـ معلم وشاگرد ـ تشکیل میدهندواین امرکاملا طبیعی است که انجام وظیفهٔ هریك ازین دوطرف ، بدون مساعدت وهمکاری طرف دیگر میسر نیست . اما هریك ازین دو وظایفی خاص دارند و برای انجام

آن ، بایدهمکاری طرف دیگر را جلب کنند بهمین سبب بحث درین قسمت را بدو مبحث عمده ، یعنی وظایف معلم ووظایف شاگرد تقسیم کرده‌ایم ودر هریك جداگانه گفتگو میکنیم :

اول - وظایف معلم - الف - انتخاب موضوع- معلم انشاء پس از شروع درس ، برای درك قوهٔ شاگردان ودر عین حال تعلیم آنان ، ناگزیر موضوعی را انتخاب کرده ، بشاگردان نوشتن آنرا تکلیف میکند . تصور میرود که این نخستین کاریست که معلم انشاء میتواند و باید در کلاس بکند . وباز آنچه دراولین وهله بذهن میرسد ، اینست که معلم انشاء باید در آغاز کار ودر کلاسهای اولیه موضوعات بسیار ساده و آسانرا برای شاگردان انتخاب کندورفته‌رفته‌هرقدرشاگردان در کار نوشتن پیش میروند، باشکال و پیچیدگی موضوعات بیفزایدتاسرانجام بموضوعات مشکل عقلی و ادبی وفلسفی ومباحث دقیق و پیچیدهٔ رواشناسی برسد .

انتخاب موضوع ، یکی از اساسی‌ترین کارهای معلم انشاءواساسی‌تر از آن ، رعایت سلسله مراتب درانتخاب موضوعات گوناگونست .بنابر این، باید پیش از هرچیز انواع موضوعات انشاء را برشمرد وهریك را روشن ساخت .

ب - انواع موضوع: گفتیم که معلم باید کار خود رابا انتخاب موضوعات ساده آغاز کرده بموضوعات مشکل پایان دهد . اما این نیز ، خود بحثی است که ساده‌ترین موضوعات کدامست ؟

۱ - بنظر ما ساده‌ترین موضوعات ، آن موضوعهایی است که دانش آموز، برای نوشتن آن ، زیاد محتاج بتعقل وتفکر و بکارانداختن قوهٔ عاقله نباشد . بعبارت دیگر موضوع ساده عبارتست از موضوعی که

صرفاً با انتخاب آن مواد اولیهٔ لازم ، برای نگارش انشاء در دسترس دانش آموز قرار گیرد . مثلا توصیف یك بنا ، بنای دبیرستان یا بنای خانهٔ مسکونی محصل ، یا توصیف یك خیابان و یك شهر یا دهکده ، جزء موضوعات نسبهٔ ساده بشمار میرود . زیرا درین قبیل موضوعات دانش آموز مجبور نیست مطالب قابل نوشتن را از مغز خویش استخراج کند . وی میتواند آنچه را که بچشم دیده است ، بخاطر آورد و روی کاغذ نقل کند.

البته ، بعضی دانش آموزان ، حتی در نوشتن این قبیل موضوعات نیز دست ندارند . نمیدانند مطلب را از کجا و بچه ترتیب شروع کنند و از همین نظر ، حتی این قبیل انشاء هارا نیز مشکل می پندارند . اما تصور آنان درست و منطبق با واقع نیست. اشتباه میکنند . معلم میتواند با توصیف شفاهی یك منظره یا یك راهنمایی جزئی و مختصر سررشتهٔ کار را بدست آنان بدهد و راهشان بیندازد . دانش آموزان نیز پس از نوشتن یکی دو نمونه انشاء وصفی ، درینکار ورزیده میشوند وازین پس رغبت بیشتری بنوشتن این قبیل موضوعات نشان میدهندو بادقت وباریك بینی زیادتری بدنبال اینکار میروند. کیفیت راهنمایی معلم را نیز ، در گفتاری جداگانه که مخصوص بحث دربارهٔ موضوعات مختلف است باتفصیل بیان خواهیم کرد.

۲ ـ موضوعات دیگری که از لحاظ سادگی در همین ردیف قرار دارد ، عبارتست از نگارش حکایتها وقطعاتی که دراصل بنظم یا نثر قدیم بوده است وبشاگرد تکلیف میشود که آنرا با انشاء امروزه وسبك جمله بندی کنونی بنویسد . اینکار نیز ، چندان بنیروی تفکر وتعقل نیاز ندارد . برای چنین انشائی طرح ریزی قبلی لازم نیست ودانش آموز میتواند با اندك توجهی ، از عهدهٔ نگارش این قبیل موضوعات بر آید . غالب

دانش آموزان ، وقتی حکایتی جالب ، در کتب قرائت یا زبان خارجهٔ خویش میخوانند ، آنرا برای اولیای خود بازمیگویند. اگر همان گفته ها را روی کاغذ بیاورند واندکی دربارهٔ زیبایی وسادگی وخالی بودن آن از اغلاط دستوری دقت کنند انشایی پاکیزه وخوب از آب درخواهد آمد. این قبیل انشاءها را نیز بسادگی میتوان بدانش آموز آموخت واز همه مهمتر اینکه موضوعاتی ازین نوع ، یا نوع قبل را میتوان بادادن یکی دو نمونه ، بخوبی بشاگرد حالی کرد وبااندکی تمرین ویرا درنوشتن ایندو نوع موضوعات چیره دست وآزموده ساخت واینکار مقدمهٔ نوشتن موضوعاتی است که دانش آموزدر نگارش آن بتعقل واستدلال بیشتری نیازمندست.

۳ ـ پس از آنکه دست شاگرد بقلم آشنا شد وتوانست چندین جملهٔ خوب وبی عیب ومنظم ومرتب بسازدو بنویسد ، آنوقت موقع آن فرا میرسد که عامل «فکر» نیزدرانشاء دخالت کند . ازین پس نباید دیگر بنگارش مشاهدات شاگرد قناعت کرد. باید موضوعاتی برای او برگزید که درعین داشتن مواد اولیهٔ لازم برای نوشتن ، فکرش را نیز بکاربیندازد واو را باستدلال وبیان عقیده وادارد .

چنین موضوعاتی ، طبعاً موضوعات اجتماعی است . موضوعاتی است که درعین سر وکارداشتن باعالم خارج واجتماع ومحسوسات دانش آموز، ویرا باظهار عقیده نیز وامیدارد. دانش آموز پس از توصیف یک منظرهٔ زشت یا زیبای اجتماع ، عقیدهٔ خودرا دربارهٔ ابقا یا اصلاح آن نیز اظهار میکند وحتی المقدور میکوشد تادلایلی برای اثبات مدعای خود بیاورد.

چنانکه دیدیم این قبیل موضوعات ، علاوه برچشم بینا، بقوت فکر

و استدلال نیز نیازمندست . دانش آموز باید پس از مشاهدهٔ محسوسات وبیان آن ، از گفته‌های خویش نتیجه بگیرد و برای گرفتن آن مقدماتی بیاورد که برنتیجه‌اش منطبق باشدوباآن بخواند .

٤ ـ بعد ازین ، بایدبرای‌تربیت‌وپرورش فکردانش آموز،رفته‌رفته از بیان محسوسات کاست و بمعقولات افزود ، از موضوعات‌اجتماعی‌بسوی اصول اخلاقی رفت وکم کم او را بفکر کردن ومدد گرفتن از متخیله واداشت . درین قسمت‌نیزمارا نظریاتی‌است که بعداً بتفصیل بیان‌خواهیم کرد . امادرینجا باید بطور اجمال تذکار دهیم که مراداز بیان‌موضوعات اخلاقی این نیست که شاگرد ، این رشته از حکمت عملی را بابیان‌دقیق دلایل وتعاریف علمی ومشخصات علم‌الاخلاق بیان کند . اینکار از عهدهٔ هیچ دانش آموز دبیرستانی ساخته نیست زیرا وی هنوز فلسفه وحکمت عملی‌ونظری‌نخوانده‌واگرهم‌درشعبهٔادبی‌این‌قبیل مباحث‌بگوشش‌خورده باشد . باز آنقدربرآن مسلط نیست که بتواند برمبنای این‌قبیل موازین استدلال ونتیجه‌گیری کند . منظور از نوشتن موضوعات اخلاقی ،بنظرما اینست که‌وی ، اصول اخلاقی را آنگونه که خود احساس کرده است برای معلم بنویسد . مثالی بزنیم تا موضوع روشنترشود :

موضوعاتی‌ازقبیل‌راستگویی،حسد،بخل،دروغ وغیره ، موضوعات اخلاقی است وعلوم روانشناسی و اخلاق ، اولی‌از لحاظ علل موجدهٔاین قبیل کیفیات روانی ودومی‌ازلحاظ تحلیل این‌صفات ،درآن‌دقیقاًو بتفصیل بحث‌میکنند.اماازشاگرد ، هرگز نبایست‌چنین‌بحثی‌راانتظارداشت‌وچون دانش آموز ازاین قبیل‌معلومات عاریست ، ناگزیر یابنوشتن جمله‌های مبتذل ومعروف: «البته‌برهرفردی‌ازافراد بشرواضح ومبرهن‌است ...»ویا:

«یکی از خصال حمیده وملکات پسندیده همانا ...» متوسل میشود واگر عمیق‌تر ازین باشد، چند بیتی شعر سعدی وحافظ را نیز درین زمینه چاشنی میکند؛ یااینکه باید بطریق دیگری این مشکل را حل کند.. وهمین طریق مورد نظر ماست وآن اینست که دانش آموز، حالات درونی خود را، هنگامی که بر کسی رشك برده، یا دروغی گفته وناراحت شده، بیان کند وبدین ترتیب در برابروی راهی وسیع باز میشود ومیتواند بدون توسل بمبتذلات وپراگنده گوییها و آوردن جمل مترادف، مطالبی تازه وچیزهایی که منبعث از احساسات و ادراکات درونی اوست برروی کاغذ بیاورد.

۵ ـ ازین قبیل موضوعات که گذشتیم، باز باید بسوی موضوعاتی برویم که دخالت تفکر وبیان حالات وادراکات درونی واستدلالات منطقی وعقلی در آن بیشتر باشد. یعنی باید بسوی موضوعات ادبی وفلسفی برویم. شاگرد را واداریم که فضیلت کار یا چیزی را اثبات کند، برای نکات گوناگون دلایل بیاورد. نسبت بموضوعات ابراز عقیده کند وعقیدهٔ خویش را با آوردن دلیل ورد دلایل طرف بکرسی بنشاند، یا با توصیف وزبان آوری واقامهٔ براهین وقیاسات خطابی، زشتی یازیبایی خصلتی را برجسته سازد ودر انظار مجسم کند وخواننده وشنونده را تحت تأثیر لطف بیان وحسن کلام، یاقوت استدلال خویش قرار دهدواو را نسبت بامری متقاعد سازد. این کاررفته رفته بشاگرد شجاعت میبخشد که عقاید خودرادر موضوعات گوناگون بیان کندو برای اثبات آن بچیدن صغری وکبری وبیان مقدمه و نتیجه بپردازد.

۶ ـ وقتی تمرین شاگرد در موضوعات پنجگانهٔ بالا بحد کافی رسید و توانست گلیم خودرا تا حدودیکه بضاعت علمی وادبیش اجازه میدهد، از

آب بیرون بیاورد ، آنوقت باید برای وی موضوعاتی که جامع بین تمام این اقسام است ،انتخاب کرد .

پیش ازینکه درین باره توضیح بیشتری دهیم لزوماً یادآور میشویم که نگارش این موضوعات «جامع» دیگر کارهرشاگردی نیست وعلاوه بر آموختن فنون نگارش وتعقل واستدلال وتوصیف ، استعدادی خاص میخواهد . طبیعی است موضوعی که حاوی تمام این نکات و جامع جمیع این خصائص باشد ، جز داستان نویسی ، چیز دیگری نیست.

داستان نویسی مشکلترین نوع انشاء و نگارش است و چنانکه مذکور افتاد ، دست زدن باین کار دشوار وتوفیق یافتن در آن، علاوه بر آموختن فن نوشتن، باستعداد وقابلیت برای فرا گرفتن هنر نویسندگی نیز نیازمندست ودرواقع میتوان گفت داستان نویسی و آزمودن طبع و قریحه درینکار ، نخستین پلهٔ نردبان نویسندگیست و دانش آموزانیکه بتوانند درین کارموفق شوند باید بآتیهٔ آنان امیدوار بود.

البته درمورد داستان نیز، باید این نکته را در نظر گرفت که انتظار نگارش یك داستان کامل وخلق قهرمانان بی‌عیب و نقص و نقاشی ماهرانهٔ چهره‌های درخشان درداستان، ازیك دانش آموز دورهٔ متوسطه، انتظاری بیهوده و عبث است . زیرا دانش آموز نه تنها برموز و قواعد نگارش داستان وتوالی وقایع وفراز وفرود و مقدمه و نتیجهٔ داستان آشنا نیست وازتوصیف دقیق وهنرمندانهٔ قهرمانان و شخصیتهایی که در داستان می آیند عاجزست ، بلکه سن‌وسال وی برای دست زدن باین کار دشواریکه نویسندگان بزرك در برابر آن زانو زده‌اند مقتضی نیست . بهمین سبب، اگرلازم باشد، درآخرین سالهای دورهٔ دبیرستان دبیر باید

بنابتشخیص خود، موضوعی برای نگارش داستان بدانش آموز بدهد و کسانیرا که درفراگرفتن انشاءها ونگارش موضوعات مختلف استعدادی نشان‌داده ومیدهند وادارد تا درین راه بیکران گامی چند بر دارند و طبع خویش‌را بیازمایند. ملاحظات دیگری که ذکر آن دربارهٔ داستان نویسی ضرورست ، در فصل آتی بنظرخوانندگان عزیزخواهد رسید.

پس‌ازینکه معلم‌راه خودرا درانتخاب‌موضوعات گوناگون تشخیص داد، وپیش‌از آنکه شاگرد نوشتن انشاء را آغاز کند، یك کاراساسی‌دیگر برای معلم باقی‌است. زیراچنانکه‌میدانیم، غالباً شاگردان گرفتارپریشانی وتشتت فکرند. نمیدانند موضوع را ازکجا آغاز کنند ، چگونه افکار خودرا مرتب سازند، وبمعانی ذهنی‌خود چه‌لباسی بپوشانند که زیبا ترو برازنده ترجلوه‌کند و بالاخره انشاء خویش‌را بچه ترتیب پایان دهند . اینها مسائلی‌است که ما درمبحث وظائف‌دانش آموزان هنگام نگارش انشاء بتفصیل درآن گفتگو خواهیم کرد .

اما اینجا، باید بگوییم که دبیرانشاء پس از تعیین موضوع باید دانش آموزان را ازلحاظ‌شیوهٔ تفکرارشاد وراهنمائی کند. باید کاری کند که درمغز دانش آموزان معانی وافکارایجاد شود . زیرا چنانکه میدانیم وقتی‌مضمون‌مطلبی‌درذهن‌بوجودآمد،نگاشتن آن‌آسانست.ازطرف‌دیگر القاء فکروتحت تاثیر قراردادن مغزجوان ونقش پذیردانش آموز ازقوهٔ ابتکاروی میکاهد واورا بتقلید ازطرز تفکراستاد وامیدارد .

دقیق بودن ودشواری این‌وظیفه درهمین است که معلم درعین‌حال که باید دست شاگردرا بگیرد وقدم‌بقدم دروادی تفکر وخلق معانی و مضامین وی‌را بپیش ببرد، نبایدکاری کندکه دانش آموز مانند کوران

مادرزاد، یکباره اختیار راهنمایی‌را بدست وی بسپارد و ازتفکر وملاحظهٔ واقعیات و ادراکات خویش بازماند و معلم را عصاکشی بپندارد کـه با تکیه بد ومیتوان تمـام پستی و بلندی ها را پیمود و از مضایق بآسانی بیرون آمد.

برای اینکارقاعدهٔ خاصی وجود ندارد. معلم باید بنیروی ذوق و استعداد خویش این‌وظیفهٔ دشواررا برعهده گیرد. شاگردان را از بافتن مبتذلات وجمل سرمشق مانند برحذر دارد، نیروی فکر آنان را بکار بیندازد و درضمن خود نیزمایهٔ فکررا بدیشان ندهد.

خلاصه راهنمایی معلم مانند خمیرمایه‌ایست که باید مایهٔ ناپخته و نارس‌فکر دانش‌آموزرا بپزد وبحال‌آورد وآمادهٔ کار کردن‌سازد. اما اگر مقداراین خمیرمایه فزونی یافت، منظور اصلی حاصل نمیشود وفکر دانش‌آموزرا فاسد میکند.

اینست نکتهٔ اصلی ورازبزرگ آموزش انشاء ودبیرانی که ازعهدهٔ اینکار بخوبی برآیند، قدم نخستین و اساسی را درراه آموزش درست انشاء بشاگردان برداشته‌اند. مثالی‌بزنیم تامطلب روشنترشود.

نگارندهٔ ایـن سطور در سال تحصیلی **۱۳۱۴-۱۳۱۳** در تهران دانش‌آموز سال‌اول‌متوسطه بود. دبیرانشاء وادبیات، مردی سختگیر و بسیارجدی بود. روزی برای شاگردان توصیف شب را بعنوان موضوع انشاء تعیین کرد. غالب دانش‌آموزان ازنوشتن این‌موضوع - که درعین وصفی وساده بودن مستلزم دقت نظرست و جزء موضوعات نسبة مشکل وصفی بشمار می‌آید- عاجز آمدند. بعضی‌هم چیزهایی نوشته وسر کلاس خواندند. دبیرانشاء برای دادن نمونه بشـاگردان، انشائی‌راکه گویاخود نوشته یاازجایی بدست آورده بود، بدانش‌آموزان برای نوشتن دیکته

کرد. این انشاء توصیفی بسیار مشکل و متکلف از شب بود و امروز بـا گذشت بیست سال از آن تاریخ، هنوز دو مین جملهٔ آن بخاطرم مـانده است و آن جمله این بود: «کشیش شب، طیلسان مشك‌فام ظلمت را بر سر کشید!» لازم بتوضیح نیست نگارنده که از سال ششم ابتدایی تـازه فارغ‌التحصیل شده بودم معنی کشیش وطیلسان ومشکفام را بدرستی نمی دانستم. اما آنچه در آن تردیدی ندارم اینست که نوشتن ایـن انشاء و بازخواندن آن بکلی مرا ازنوشتن انشاء ـ آنهم چنین انشایی ـ نومید کرد واز آن پس، تـا روز فراغت از تحصیلات دبیرستانی بدنبال نوشتن انشاء نرفتم!

هروقت هم که‌ازروی کره واجبارتصمیم بنوشتن انشایی میگرفتم این جمله مانند هیولایی عجیب درمقابل چشمانم برقص درمی آمـد واز تسلسل فکروتوالی اندیشه‌هایی که میخواستم برای نگاشتن انشاءآنان را منظم سازم جلوگیری میکرد وتا وقتی کـه بنحوی از انحاءآنرا در انشاء ـ هر موضوعی که بود ـ نمیگنجانیدم، مرا راحت نمیگذاشت. امروز خوب احساس میکنم که این جمله مانند وصلهٔ ناجوری بقـامت ناساز و بی اندام نوشته‌های ناپخته و پریشان من چسبیده بود ومعلمین انشاء بطورقطع ازدیدن چنین جمله‌ای درمیان یك انشاء مختصر ومبتذل تعجب میکردند وشاید علت آنرا نمیفهمیدند. این جمله را متجاوز از ده بار درانشاء خود بکاربردم واگرخوشبختانه هرسال معلمین انشاء تغییر نمی کردند، ممکن بود مرا متهم بداشتن مالیخولیا و وسواس تکرار این جمله کنند!

طبیعی است که این طرزالقاء فکر، بهیچوجه صحیح نیست.عرضه

کردن مطالب مشکلی که روی فکر ظریف و ناساختهٔ شاگرد سنگینی میکند و آنرا خردوتباه میسازد، نه‌تنها مفید فایده نیست ، بلکه نتیجهٔ معکوس مُیدهد و کاررا مشکلتر میکند.

باتوضیح این نکات تصور نمیرود که دیگردبیران محترم انشاءاین القاء فکروارشاد فکری وتعلیم طریقهٔ تفکررا بدانش آموز ، باآموختن هنر نویسندگی بدو اشتباه کنند.

ج ـ **تحلیل انشاء** ـ گفتیم که دبیر انشاء باید موضوعاتی راکه درحد استعداد ومعلومات شاگردان و نه درحد استعداد وتحصیلات خود اوست، برای شاگردان بخواند و یا بوسیلهٔ دیگری طرز فکر کردن و نوشتن‌را بآنان بیاموزد. برای اینکار، یکی ازراههایی که بنظر میرسد ، تحلیل‌یك یاتمام انشاء هایی‌است که سر کلاس خوانده میشود.

چنانکه میدانیم، انشاء مقدمه وذی‌المقدمه ونتیجه‌ای دارد، دبیر این قسمتهارا ازیکدیگر جدامیکند وبشاگردان نشان میدهد ، دربارهٔ روش برداشت وشروع مطلب ، برای‌آنان توضیحاتی میدهد، ازضعف یا قوت استدلال ودقت نظروباریك‌بینی‌یا عدم آن، درانشاء موردبحث‌سخن میراند ووجهی راکه بنظروی بهتر میرسد. برای دانش آموزان بیان می کند وبدین ترتیب ، همان فکری راکه آنان کرده‌اند، اصلاح وتنقیح و تهذیب میکند تارفته رفته د س آموزان اجزاء مختلف یك انشاء را از یکدیگر بازشناسند، بحدودآن واقف شوند ، عیوب و مزایای هرقسمت را بشناسند وبایراداتی که درلفظ یامعنی‌وفکر نگارندهٔ انشاء موجودست آگاهی حاصل کنند. این کاریست که میتوان پیش از شروع شاگردان بنگارش‌انشاء یابعدازآن‌انجام داد .

اما البته شك نیست که دبیرمحترم انشاء ، باید نزدخود برنامه‌ای منظم و مرتب برای اینکار تنظیم کند ، مطالبی را که میخواهد برای شاگردان بازگوید بطورمرتب وطبقه‌بندی شده بآنان تعلیم دهدتادانش آموزان نیز ، قدم بقدم درین راه پیش بروند و این نردبان را پله پله بپیمایند ودچارپریشانی فکروتفرقهٔ حواس نگردند. این نظم و ترتیب ، بنظر نگارندگان، باید بارعایت الاهم فالاهم صورت گیرد .گفتن قواعد فرعی دستوری ومطالبی که برای تصحیح انشاء لازمست، پیش از شروع بکار، چندان مفیدفایده نیست. اول‌باید بدانش آموز تعلیم داد که‌چگونه ورقه را برگزیند، چطور بنویسد، ازکجا آغازکند، وحتی پیش از آغاز کار چگونه ذهن خود را برای این کار آماده سازد .... و این مطالب را در قسمت وظیفهٔ دانش آموزان هنگام نگارش انشاء مشروحاً بیان خواهیم کرد.

دبیر، برنامهٔ تنظیم شده رابا دقت وپشتکار وحوصله وخونسردی فراوان‌با دانش آموزان درمیان مینهد وآنانرا درحین عمل بآنچه‌رعایت آن ضرورست، راهنمایی میکند. دقت وصرف وقت وحوصله وگفتارنرم عامل مؤثری برای‌آموختن این‌فن است. ازرعایت این‌نکات هرگز نباید غفلت کرد.

دوم- وظایف دانش آموزان - الف - مرحلهٔ تفکر _ آنچه درین بحث بعنوان وظایف دانش‌آموزان گوشزد میشود، در واقع کار-هایی است که شاگردان برای تسلط یافتن در نگارش انشاء باید انجام دهند. این مطالب ازین نظر تحت این عنوان ذکر شده است که مأمور اجرای‌آن دانش آموزانند و وظیفهٔ دبیران محترم انشاء در این مورد

آنست که مباحث زیرین را برای شاگردان تحلیل کنند و توضیح دهند وبعبارت دیگر، دانش آموزان را بوظیفهٔ خود آشنا سازند و انجام آنرا از آنان بخواهند وگرنه فرق اساسی بین مطالب این مبحث ومبحث قبل (وظایف معلم) موجود نیست و رعایت تمام این نکات برای تعلیم و تعلم انشاء ضروری بنظر میرسد.

وقتی دانش آموزی از موضوع انشاء آگاه میشود، نخستین و اساسی‌ترین وظیفه‌وی چیست؟ بگمان ما اولین کار وی آنست که باید در بارهٔ موضوع مورد بحث فکر کند. در بارهٔ فکر کردن، تا کنون دستوری بدانش آموزان داده نشده‌است. حقیقت امر اینست که بسیاری از شاگردان نمیدانند چگونه در بارهٔ موضوعی فکر کنند و همین امر باعث عجز آنان در نوشتن انشاء است. چنانکه مذکور افتاد، تا کنون درین باره قواعدی برای شاگردان فراهم نشده است و دستوری درین قسمت موجود نیست یا اگر هست بقدری کلی است که وجودش در حکم عدم است. مثلا گفته اند حواس خود راروی موضوع متمرکز کنند، آنرا زیر وروکنند، در بارهٔ این موضوع از خود سؤالاتی بکنند و .. و غیره. این مطالب گرچه تمام بجای خود درست وصحیح است، امانکتهٔ اصلی اینست که چطورحواس خودرامتمرکز کنند، چگونه بزیرورو کردن موضوع بپردازد، سؤال را از کجا و بچه ترتیب شروع کند؟ اگر این اشکال اصلی مرتفع گردید، باقی مشکلات خود بخود از بین خواهد رفت. ما در نظر داریم تا آنجاکه بتوانیم، این قسمت را برای‌دانش‌آموزان عزیز روشن کنیم.

اما قبل از ورود باین بحث از ذکر یك مقدمه ناگزیریم و آن

اینکه هر کس ، بروشی که خاص خود است ، درمورد موضوعات مختلف فکر میکند . بعبارت دیگر چون فکر کردن کاریست درونی و ذهنی ، آگاهی از طرز فکر کردن اشخاص میسر نیست مگر آنکه هر یك از آنان طرز تفکر خود را برای دیگران باز گویند وتازه معلوم نیست که بتوانند از عهدهٔ بیان کاریکه مغزشان انجام داده است ، بر آیند

اکنون گوییم که دانش آموز ، پس از دریافت موضوع باید دربارهٔ آن فکر کند . نخستین مشکل این کار ، نقطهٔ شروع آنست . فکر خود را برچه اساس وپایه ای بنا نهد ؟ ازکجا شروع کند که خیالات باطل و اندیشه های پریشان وبی‌ربط ویرا منحرف نسازد ؟

بنظر ما باید پایهٔ تفکر برروی مدرکات وحسیات باشد . دانش - آموز باید اول سعی کند ، آنچه راکه دربارهٔ موضوع موردبحث بچشم خود دیده یا از دیگران شنیده است بخاطر بیاورد . و پس از آنکه باندازهٔ کافی ازین «مواد اولیه» فراهم آورد ، آنگاه آنهارا بنیروی فکر و استدلال بهم مربوط سازد وانشاء خود رابنویسد . برای روشنترشدن مطلب آوردن مثال لازمست .

فرض کنیم یك موضوع وصفی ، مانند شب، شب مهتاب ، تابستان، زمستان ، یك روز گردش و غیره را برای نوشتن بدانش آموز داده اند (چون راه فکر کردن را باید بدانش آموزان مبتدی آموخت و نخستین موضوعاتی که بمبتدیان داده میشود ، موضوعات وصفی است ، ازین نظر مثل خود را ازین دسته انتخاب کردیم .) و دانش آموز میخواهد برای توصیف شب فکر کند . اول باید بخاطر آورد که دربارهٔ شب چه چیزها دیده است : اولا شب هنگام ، آفتاب غروب میکند وروشنایی خورشید

از میان میرود . هوا تاریك میشود . ستارگان بیرون می آیند . انسان بر اثر تاریکی پیش پای خویش را نمی بیند وممکن است درنتیجهٔ همین از کار افتادن قوهٔ بینایی گرفتار وحشت شود . وقتی شب فرا رسید ، مردم ازکار دست میکشند و بسمت خانهٔ خود میروند. وقتی چند ساعتی ازشب گذشت همه بخواب میروند . امـا کسانی که میخواهند از انظار پنهان بمانند، یاکارهایی دارندکه نباید دیگران از آن سردرآورند ، برای این قبیل اعمال ازتاریکی وسیاهی شب استفاده میکنند دزدان شب را برای کار خویش برمیگزینند زیرا در آن هنگام تمام مردم بخواب رفته اند . چون شب موقع استراحت است ،آنها که ازخود خانه و زندگی ندارند ، سخت بزحمت می افتند و ناراحت میشوند ...

و اگر دانش آموز کمی دقیق تر باشد میتواند حالت بیماران و شب زنده داران و منتظران را پیش خود مجسم کند . فکر کند کسانیکه نمیتوانند شب را بخواب روند ، بطورقطع رنجی روحی یاجسمی دارند وازین نظر بشب با نظر بدبینی مینگرند ... وامثال این مطالب.

علاوه براین، مثلا ممکنست دانش آموزی ، برای توصیف شب از آنچه دردبستان ودبیرستان درعلوم مختلف مانند جغرافیا وغیره خوانده است ، استفاده کند ، تذکار دهد که پیدایش شب و روز نتیجهٔ حرکت وضعی زمین بدور خورشید است . چراگاهی شب دراز و روزکوتاه و گاهی بعکس است وغیره....

وقتی این قبیل اندیشه ها ـ که چیزی جز بخاطر آوردن محسوسات و واقعیات عینی و خارجی زندگی نیست ـ درمغز شاگرد نضج گرفت و قوام یافت ، اگرخیلی ضعیف باشد وفکراو درمراحل ابتدایی سیر کند،

میتواند همین ادراکات را باجمله هایی کوتاه ، روی کاغذ بیاورد و اگر اندکی ورزیده ترباشد ، میتواند بوجهی از وجوه این مطالب را با هم ارتباط دهد ،آنهارا بصورت یك سلسله ادراکات منظم ومتوالی درآورد، هریك را بدیگری پیوند دهد و انشاء را مربوط تر و یکنواخت تر از آب درآورد .

یعنی مثلا مطالبی راکه در بارهٔ شب بخاطر آورده است ، بترتیب خاصی نظم دهد . فرضاً مطالب مربوط بآغازشب رایکدسته کند ، مزایای شب را یکجا قرار دهد، معایب وزیانهای شب را جای دیگری برشمارد نظرکسانیرا که نسبت بشب و تیرگی آن ابراز علاقه میکنند ، در یك قسمت ونظر طرف مخالف را در قسمت دیگر توضیح دهد وبرای عقاید شخصی خویش دربارهٔ شب جای دیگری قائل شود وخواننده یا شنونده را ـ بجای اینکه از شاخی بشاخ دیگر بپراند و از راهی براه دیگر بکشد ـ در راهی هموار ، یکنواخت وراحت پیش ببرد وافکار خود را صریح وروشن ومرتب بذهن او وارد سازد بطوریکه خواننده یا شنونده فکر کند که اگر خود او نیز میخواست این موضوع را توصیف کند ، جز این کاری نمیکرد وجزهمین ترتیب ، مطالب را بترتیب دیگری منظم نمیساخت . البته چنانکه گفتیم ایجاد این ارتباط خود یك مرحله بالاتر ، ازفکر ابتدائی و عـادیست .

اگردانش آموز در مرحلهٔ فکری عالیتری سیر کند ، میتواند این قبیل اندیشه ها را با تفکرات شخصی ومسائل اجتماعی واخلاقی یاادبی واحساساتی درهم آمیزد ، محسوسات خودرا بصورت مقدمه‌ای در آورد

واز آن بدلخواه وطبق تمایلات خویش نتیجه بگیرد . نسبت بشب اظهار علاقه یا ابراز تنفر و انزجار کند ، آرزو هاو نظرات اجتماعی یااخلاقی خویش را بوضعی پسندیده ضمن این مطلب بگنجاند و انشاء وصفی را درعین توصیف ترجمان افکار وعقاید و احساسات وتمایلات خود قرار دهد و یك نوشتهٔ عالی بوجود آورد .

اینك ممکن است بعضی از دانش آموزان تصور کنند که پیروی ازین طریقهٔ فکر کردن ، خاص موضوعات وصفی و موضوعاتی است که سروکار با زندگی روزانه دارد و اگر موضوعات عقلی ومجرد مطرح شود ، دیگر بدین ترتیب نمیتوان عمل کرد. امااین ایراد درحقیقت وارد نیست وما برای اثبات این قسمت نیز ، پس از بیان یك مقدمه مثالی دیگر میزنیم تا مطلب کاملا روشن شده باشد :

چنانکه در صدر مقال گفته ایم ، در آغاز کار ، بدانش آموز باید موضوعات وصفی داد ودر همان آغاز کارست که بایدراه اندیشیدن دربارهٔ موضوع را بدو آموخت و هردانش آموزی وقتی راه تفکررا آموخت ، خودبخود میتواند دربارهٔ سایر موضوعات نیزطریقی برای تدقیق ومطالعه بجوید واطلاعاتی دربارهٔ آن بدست آورد .

اصل مطلب اینست که فکرشاگرد بصورت چشمه‌ای زاینده درآید و طایر اندیشه ازپربستگی بیرون آید وبتواند درفضای پهناور بیکران تصورات جولان کند وچون این مقصود حاصل آمد ، بقی سهل است در موضوعات عقلی نیز میتوان بر محسوسات و واقعیات عینی زندگی اتکاء کرد .

پس از موضوعات وصفی ، باید موضوعات اجتماعی، مباحثی که هم سروکار با زندگی ومحسوسات دارد وهم اندیشه را بکار وامیدارد، بشاگرد داده شود . درین قبیل مطالب ، بازسروکار شاگرد با زندگی محسوس وقابل لمس می‌افتد . مثلا فرض کنیم تأثیر توسعهٔ فرهنك درترقی اجتماع ، بعنوان موضوع انشاء انتخاب شده باشد. البته در بارهٔ این موضوع ، باید بیش از موضوع توصیف شب یا زمستان وبهار وپائیز ، فکر کرد . اما بازهم برای دانش آموز تکیه گاهی از محسوسات وجود دارد . بطور قطع یکنفر دانش آموز تفاوت بین یك مرد تحصیلکرده و درس‌خوانده‌را با یك شخص بیسواد جاهل وعامی کاملا **احساس** کرده است. حتماً میداند که نادانی چه‌مصائبی‌ممکن است برای مردم پیش آورد ودر زندگی خود شاهد بوده است که همسایهٔ نادان او چگونه خود را گرفتار بدبختی کرده ، بعادات زشت خوگرفته ، بر اثر جهالت وبیهنری بفقر وپریشانی دچار شده یا مثلا فرزند خویش را بر اثر عدم مراجعه بطبیب از دست داده ویا در نتیجهٔ پیروی از هوای نفس گرفتار دردهای غیرقابل علاج و بیماریهای ناگفتنی وغیره شده‌یاطراری از ساده‌دلی وبیخبری وی سوءاستفاده کرده‌ومالش‌رار بوده‌یا اساس خانواده‌اش‌رادرهم‌فروریخته است ویا بالاترازین چه‌عواملی باعث شده‌است که‌وی اینگونه گرفتار نادانی وجهالت گردد ازین قبیل مسائل بسیار میتوان یافت ودربارهٔ آن بسیار میتوان نوشت . دانش آموزموردبحث ازین‌محسوسات خویش جبراً چنین نتیجه‌میگیرد که اگر تمام مردم این مملکت تحصیلکرده و درس‌خوانده‌بودند، آمار قتلها ، دزدیها ، جنایتها، بیناموسیها ،جرح‌وضربها

و کلاهبرداریها بمیزان قابل‌توجهی پایین می آمد . میداند که اگر مردم بکار کردن وانجام‌صمیمانهٔ وظایف خویش‌خو گرفته بودند ، اینهمه تقلب، رشوه‌خواری ، گدایی ، بیکاری‌و بیماری در اجتماع وجود نداشت‌وقسمت اعظم دستگاههای انتظامی ، دادگستری ، زندانها وغیره از میان میرفت اینها نتایجی است که‌خواه‌ناخواه بام‌لاحظه ودر نظر گرفتن مقدمات‌حسی بذهن شاگرد می‌آید ومیتواند آنهارا بروی کاغذ بیاورد . موضوعات اخلاقی نیز درهمین‌حکم است ودانش آموز با ملاحظهٔ انحرافات اخلاقی اطرافیان‌خویش و نتیجه‌ای که ازین‌قبیل‌انحرافات حاصل میشودمیتواند مطلب را مطرح ساخته روی آن‌بحث کند.

ازین‌قبیل موضوعات که بگذریم فقط مطالب فلسفی وعقلی مجرد باقی میماند . در بارهٔ این‌موضوعات‌ما انتقادی اساسی داریم کـه‌درمبحث بعد بتفصیل بیان میکنیم . دراینجا همینقدر میتوان گفت که دانش آموز نظر باینکه احاطهٔ کامل بمباحث فلسفی وروانشناسی ندارد ، باز میتواند برای تازگی وتنوع دادن بنوشتهٔ خویش از محسوسات ، از دیـده ها و شنیده‌های خویش مدد گیرد حالاتی را که در خویشتن یا دوستان ورفقا وخویشاوندانش دیده است ، شاهد مثال قرار دهد و موضوع را از نظر ملاحظات شخصی خویش ، نه از نظر جمل قالبی متقدمین مـورد بحث قرار دهد .

اکنون که طرز فکر کردن وبنیانگذاری اندیشه روشن شد باید اضافه کنیم که البته دانش آموز باید برای تفکر ، حواس خود را برروی موضوع مورد مطالعه‌متمرکز کند. این تمرکز حواس ، درصورتیکه‌راهی

برای اندیشیدن نداشته باشد، بندرت میسرمیشود. اما وقتی فکر، تکیه گاهی داشت، طبعاً بدان متوجه میشود و خود بخود، تمرکز حواس در دانش آموزایجادمیگردد.

نکتهٔ دیگری که ذکر آن درین موردضروراست، طبیعی بودن فکر وانطباق آن با واقعیات ومسائل محسوس زندگیست. هر قدر فکر دانش آموز طبیعی تر، روشن تر و برواقعیات عینی منطبق تر باشد، دلپسندتر وامکان پختگی وپیشرفت آن بیشترست. بنابراین، مخصوصاً دانش آموزان تازه کار وشاگردان دورهٔ اول متوسطه، نبایدقدم را از دایرهٔ محسوسات ومسائل طبیعی وروشن زندگی فراتر بگذارند زیرا هنوز اندیشهٔ عقل آنان آنقدر قوت واستحکام نیافته است که بتواند هرفکری راکه درذهن ایجاد میشود نقادی کند وصحیح آنرا از سقیم بازشناسد.

حال که راه فکر کردن را دانستیم، باید بدانیم که هر کس بخواهد چیزی بنویسد، بدون تردید بفکر کردن در بارهٔ آنموضوع نیاز دارد. هرگزفکر کردن از نوشتن جدا نیست، بلکه عامل اساسی دبیری وزیبا و درست نوشتن همان داشتن فکر صحیح و ورزیده وذوق سلیم است ودر واقع انشاء زیبا انشائی است که اجزاء یعنی مقدمات آن، با درستی و مهارت قبلا در ذهن پرورده شده صورتی دلپسندومنطقی ویکدست بخود گرفته وسپس برروی کاغذ آمده باشد.

بنابراین اتخاذ تدابیری برای پرورش نیروی تصور وتخیل، برای تمام کسانیکه در رشته های مختلف هنری کار میکنند عموماً و برای کسانیکه میخواهند نویسنده شوند یادست کم فن نوشتن را بیاموزند

خصوصاً، بسیار لازم بنظر میرسد. باید نیروی تخیل دانش آموز تقویت شود وطفل یکشبهٔ پندار او در طی زمان ومکان ره یکساله بپیماید. برای اینکار نیز راههای عملی وجود دارد وما درین قسمت بی آنکه از خود عقیده‌ای ابراز کنیم بنوشته یکی از هنرمندان استنادمیکنیم:

«... اگر کم وبیش صاحب استعداد و قریحه نیز میباشید، نیروی تصور وتخیل خود راباادبیات، موسیقی، قصه‌وداستان، رؤیاهاوتفکرات شخصی پرورش بدهید. وقتی شاهنامه میخوانید، تنها بظاهروسبك شعر، وموسیقی‌ومحسنات کلام راضی نباشید: آمدن شیطان، نبرد ضحاك، مارهای دوش ضحاك وطعمه‌خوراندن بآنها، سیمرغ ـ زال درلانه‌سیمرغ در آتش رفتن سیاوش ـ زندان بیژن .. دروهم و خیال پردهٔ نقاشی ای بنا یافانتزی خود بسازید. حتی جزئیات رااختراع کنید. بال وپرسیمرغ را بذوق خود رنك آمیزی نمائید یال‌ودم رخش‌راباشکال متنوع، بشکل گلهای گوناگون گره بزنیدوبیارائید.

زنگوله های‌شاخ دیوسپید رافراموش نکنیدآیا دیو تا دنیا بوده وهست ازهمان‌زنگوله‌هائی که ما حالا بگردن اسب والاغ می‌بندیم بشاخ خود آویزان میکرده وخواهد کرد؟ بالاخره دیو که در این داستانها دارای شخصیت ومعرفت‌وشهوات واحساسات گشته‌وسخن‌میگوید وجنك‌میکند ومهر میورزد ومیخورد و میخواید ممکن است با آنکه مظهر پلیدیست گاه‌بگاه دستی بسروبرخود ببرد ومخصوصاً همسر دیو که بی‌سایقه نیست وبآرایش شوهر دلبستگی دارد. خوب گمان نمی کنید یکی از هزاران بارکه بانودیو کنار دریای مازندران گردش میکرده ازاین گوش‌ماهی‌های

بزرك پیچ در پیچ خوشش آمده ، بزرگترین وشفافترین آنها را دستچین کرده ، شاخه عشقه جنگلی را از میان آنها رد کرده وگوش ماهی ها را با آن بشاخهای شوهر آویخته باشد ؟

من یقین دارم که اینکار را کرده است . بشما گفتم ، همسر دیو زن پر بی سلیقه ای نیست حتی من میدانم که پس ازمدتی گوش ماهی ها دلش را زدو چشمش را خسته کرد ، آنهارا بدور ریخت وستارهٔ دریائی افسون شده بجای آنها بست .

باور کنید ! حتماً همینطور است که برایتان گفتم .و گرنه ، اگر بنا باشد که قهرمانان جاویدان این داستانها همیشه بیك شکل و شمایل یا همانکه قرنهاست برای ما تصور میکنند ، باقی بمانند ، شاهنامه به بی ارزش ترین کتاب تاریخ بدل میگردد و گفتهٔ آنها که شاهنامه را تاریخ میدانند درست درمی آید.

شاهنامه تاریخ شاهان نیست ، کیخسرو فکر وذوق وهنر آفرینش ملتی است.

همین استفاده را میتوانیم از ده ها وصدها موضوع دیگر ازداستان ویس ورامین گرفته تا زهره ومنوچهر ایرج ببریم.

دربن باره کودکان برای ما سرمشق و آموزگار خوبی هستند. همینکه کودك را در آغوش جای میدهی وقصهٔ کرهٔ دریائی را برایش شروع میکنی جسم وروحش مجذوب ومفتون قصه میگردد وهم وتصورش بکار می افتد وهزار نکته میآفریند وازشما می پرسد ، بطوریکه گاهی از ظرافت ذوق خلاقه اش تعجب میکنی واز شوق میخندی . فردا بالشش را

سوارمی‌شودو بر روی امواج دریا تاخت‌وتاز میکند . اگر بخواهید بالش راکه نصف رویه‌اش‌را پاره کرده از زیر رانش بیرون بکشید، گریه‌میکند وفریاد میکشدکه این بالش نیست . این کرهٔ دریائی من‌است . راست میگوید . دراین‌لحظه بالش دروهم‌وخیال او، کرهٔدریائی‌است.

راحتش بگذارید. نگوئید بالش‌رابده ، فردایك اسب بزرگ‌چوبی بازین‌وبرگ ودهنه برایت‌میخرم . نیروی وهم وپندارش را ضعیف نکنید. بگذارید یك گوش بالش‌را در دست بگیرد وایمان‌داشته باشدکه بر کرهٔ دریائی سوار است . دراین لحظه کودك در حال ایجاد وآفرینش هنری است ...»[1]

اما ضمن آنکه شاگرد ، بدین ترتیب در پرورش نیروی تخیل میکوشد، بهتر آنست که‌مدرکات خودرا ، پیش از آنکه‌روی کاغذ بیاورد، برای دوستان دانش آموزخویش بازگوید ، منظور استفاده از سخنرانی وصحبت کردن، برای پیشرفت‌انشاء است . میان دانش آموزان‌دبیرستانها بسیارند کسانیکه بخوبی و روانی صحبت‌میکنند .بمطالب ربط منطقی میدهندهرچیز را درجای خود ذکر میکنند و میتوانند مطلبی را که در ذهن دارند با وضوح و روشنی تمام بدوستان خویش بفهمانند . اما همانها از نوشتن انشاء عاجزند . دبیرانشاء باید این قبیل دانش آموزان را بصحبت در بارهٔ موضوعات انشاء وادارد ، و بعد بآنان تکلیف کند همانراکه تقریر کرده‌اندروی ورقه‌بنویسند. زیرا این گونه دانش آموزان چنین میپندارند که باید چیز دیگری- جز آنچه گفته‌اند - بعنوان

۱-از کتاب هنرتآتر ص ۲۱۷ - ۲۱۹

انشاء تحویل معلم دهند . خیال میکنند لغاتی که برای معلم مینویسند غیر از واژه‌هایی‌است که درمحاوره بین عمرو وزید بکارمیرود . بگمان‌آنان عبارات خودمانی و کلمات«عامیانه» قابل نقل در ورقهٔ انشاء نیست و از همین نظر برخلاف ذوق و طبیعت خویش دنبال جمل و کلمات خاصی برای نوشتن انشاء میگردند وطبیعی است که هرگز چنین عبارات وواژه هایی‌را نمی‌یابند و چیز نامربوط و بی‌معنی وسستی بعنوان انشاء بدست میدهند . اینان باید ازین مطلب آگاه شوند ، باید بدانند که اگرهمانرا که میگویند بنویسند انشائی‌خوب وزیباخواهدشد.

اتخاذ این‌طریقه برای دانش‌آموزان خجول وشرمگین و کسانی که نیروی بیان قابل توجهی ندارند نیز نتایج مفیدی میدهد . زیرا اولا شاگرد پس از چند بـار تکرار ، ترسش میریزد و شجاعت سخنرانی و گفتگو دربرابر دوستان وحتی معلم خویش را بدست می‌آورد و همین الزامی که برای پرورانیدن موضوع خاصی دارد ، خواه وناخواه فکر او را بکار می‌اندازد وذهن بسته وکار نکردهٔ وی کم کم آمادهٔ خلق معانی وآوردن آن درعالم الفاظ میشود . البته‌اینکار ، بموازات‌پرورش نیروی تخیل وموشکافی در داستانها ومسائل مختلف باید صورت گیرد و بدین ترتیب تصور میرود که فـایدهٔ آن چند برابرشود .

اما هیچیك ازین اعمال و موشکافیها آنطور که شاید و باید مایهٔ فکری دانش‌آموز راتقویت نمیکند. برای اینکاربایدشاگرد رابخواندن کتب مفید ، کتبی که برای نوشتن انشاء پرفایده بنظر میرسد ، راهنمایی کرد. مطالعهٔ کتب ، اگرسرخود وبدون راهنمایی وارشاد صورت گیرد. یك‌عیب دارد و آن اینست که اولا ممکنست سطح نوشتهٔ کتاب ازحدود

معلومات دانش آموز بسیار بالاتر باشد و در وی حس نومیدی بوجود آورد واثر عکس بر جای بگذارد و ثانیاً امکان آن هست که شاگرد تحت تأثیر نوشتهٔ کتاب قرار گیرد و از آن بوجهی ناقص تقلید کند و این تقلید ناقص حس ابتکار را دروی بکشد وشخصیت خاص ومستقل ویرا تحت تأثیر قرار دهد.

دبیر انشاء باید مضرات تقلید واقتباس از کتب را برای شاگردان بتفصیل بگوید ومخصوصاً بآنان تذکار دهد مطالعهٔ یك نوشتهٔ درست وزیبا برای آن نیست که فکر یاجمل آنرا از بر کنند ودرانشاء هایی که مینویسند بصورتی ناجور بکار ببرند . مقصود از اینکار آنست که شاگرد از آن مایه بگیرد ، ببیند کـه نویسنده مطالب را از کجـا شروع کرده ، چگونه آنرا پایان داده ، چه نوع تشبیهاتی بکار برده ، استدلال بچه ترتیب کرده و بالاخره مقدمه راکجا و بچه نحو بمطلب مربوط ساخته و بچه ترتیب نتیجه گرفته است .

اما این موضوع که خواندن چه نوع کتبی برای آموختن انشاء ومایه گرفتن مفید است نیز خود بحثی جداگانه است. البته ما در اینجا صورت کتبی راکه مفید تشخیص میدهیم، نمیخواهیم فهرست کنیم . زیرا اینکار اساساً صحیح نیست . باید دبیرمحترم انشاء با درنظر گرفتن ذوق واستعدادو نقائص کار هر دانش آموزویرا بمطالعهٔ دقیق یك کتاب راهنمایی کند . ما درین بحث فقط راهی راکه بنظرمان دربر گزیدن کتب مفیدتر رسد بازمیگوییم وملاحظاتی راکه درین باره داریم مینویسیم :

کتابی راکه سطح آن بسیار بالاتر از سطح معلومات یك دانش-

آموزست، برای‌مطالعه بدوعرضه کردیم، ممکن است دراو حس نومیدی ایجاد کند درصورتیکه همان کتاب، شاید برای دیگری که تا حدی درین راه پیش رفته است بسیار مؤثر باشد ، ازین مقدمه چنین نتیجه میگیریم که باید برای دانش آموزان دورهٔ اول کتب بسیار ساده را انتخاب کرد و هرقدر معلومات شاگرد افزایش مییابد ،کتاب نیز ، چه ازنظرشکل و لفظ وچه ازنظرمعنی ومحتوی عالی تر وفنی‌تر گردد .

اما مطالعهٔ یك کتاب از دونظر ، بلکه ازچندین نظر ممکن است صورت گیرد . نگارنده خوب بخاطردارم که درسنین کودکی کتاب هزار ویکشب را مطالعه میکردم . در آنروزگار ، فکر و ذکرم متوجه متن داستان و اصل قصه بود و هرجاکه نویسنده بمناسبتی حاشیه رفته بود، از خواندن آن خودداری میکردم . اولین بارکه این کتاب را خواندم ، هر جا بشعری‌میرسیدم مطلب را رها میکردم و بدنبال باقی داستان میرفتم وهر گاه در داستان مباحث علمی و فنی ومذهبی ومعمیات و غیره مطرح میشد ، باز آنجا راگذاشته بمطالعهٔبقیهٔ داستان‌میپرداختم وهرقدر قضایا عجیب و غریب تر بود ، بیشتر لذت میبردم . اما چند سالی بعد ، وقتی بار دیگر این کتاب بدستم افتاد ، بجای خواندن قصه های مضحك و دور از ذهن و غیر طبیعی آن ، بیشتر باشعار بلیغ وزیبایی که توسط شمس‌الشعرا سروش برای کتاب انتخاب یا ساخته شده بود متوجه شدم و از خواندن آن لذتها بردم و جاهاییرا که مباحث علمی و مطالبی در بارهٔ جریانات مذهبی و نکات ادبی و غیره داشت با دقت وشوق فراوان مطالعه کردم .

مقصود اینست که تمام خوانندگان هنگام مطالعهٔ یك کتاب واحد، یك چیز معین آنرا بخاطر نمی‌سپارند. هر کدام بمقتضای میل و سلیقهٔ خود چیزی در آن جستجو میکنند و وقتی آنرا یافتند درذهن نگاه‌ میدارند.

بنا باین مقدمه وقتی کتابی از طرف دبیر، برای مطالعه تعیین شد، مخصوصاً باید بدانش آموز حالی شود که آنرا ازچه نظر مطالعه کند، مثلا شیوهٔ نگارش، طرز استعمال لغات وبکاربردن ترکیبات و استعارات را بیشتر توجه کند، یادقت او بشکل برداشت وطرح موضوعات وبحث در آن معطوف شود. زیرا متأسفانه شاگردان طرز مطالعه کردن را نیز درست بلد نیستند. نمیدانند کجای کتاب را بخاطر بسپارند، از کجای آن بیشتر استفاده کنند و چگونه مایه ای راکه منظور نظرست از آن برگیرند. این مطلب را دبیر انشاء باید برای دانش آموزان توضیح دهد و روشن کند. حتی گاهی ممکنست مطالعهٔ یك کتاب واحد را از دونظر مختلف بدو دانش آموز توصیه کند. یکی را که در ابداع معانی وایجاد صور ذهنی دستی ندارد، به معانی و طرز طرح و تشریح مطالب واستدلال در آن بیشترمتوجه سازد ودیگری راکه ازین حیث ورزیده‌تر است ولی از لحاظ طرز بیان و ترکیب جمل بجایی رسیده است بیشتر بصورت ترکیب الفاظ و ساخته شدن عبارات و غیره توجه دهد. اینها مطالبی است که ما فقط میتوانیم توجه دبیران محترم انشاء را بدان جلب کنیم.

بطور خلاصه برای انتخاب کتاب، باید سطح معلومات شاگرد را

در نظر گرفت، از کتبی که خواندن وفهم آن برای دانش آموزی مشکل ومستلزم زحمت فراوان است پرهیز کرد وراه مطالعه را بدو آموخت یادش داد که هنگام مطالعهٔ کتاب، بکدام جهت و بکدام قسمت بیشتر نظر داشته باشد، چه نوع مطالبی را بخاطر بسپارد وبا چه نظری کتاب را مرور کند.

اگر دانش آموزی یک کتاب را بااسلوب صحیح وروی مطالعهٔ دقیق وقبلی معلم و طبق دستورات وی مطالعه کند، بطور قطع بیش از ده کتاب که سرخود را بدون دقت و امکان خوانده باشد از آن سود خواهد برد.

البته دبیران محترم هرگز تصور نخواهند فرمود که کار انتخاب کتب برای شاگردان در تمام مدت تحصیل آنان ادامه خواهد یافت، زیرا بیشتر شاگردان، اگر نصایح معلم را درست بکار برند، پس از مطالعهٔ یکی دو کتاب، خود راه خویش را پیدا میکنند و مطلوب خود رامییابند و کلید مطالعهٔ کتب بدست آنان می آید واز آن پس خودمیتوانند بدون یاری دبیر این راه را تا سرحد کمال بپیمایند.

نکتهٔ دیگری که درختم این مقال ذکر آن خالی از ضرورت نیست اینست که متأسفانه در زبان فارسی کتابهایی که مطالب آن برای این منظور و بخاطر آموختن فن نوشتن بدانش آموزان کلاسهای مختلف و مایه دادن بآنان تهیه شده باشد بسیار کمست ودبیر باید از میان کتبی که بزبان ساده و آسان نوشته شده است خود قطعاتی را برگزیند و دانش آموز را بمطالعهٔ آن وادارد وسپس بیان آنچه راکه فهمیده است از وی بخواهد.

درمراحل عالیتر انشاء، البته این مشکل کمتر عرض وجود میکند زیرا کتبی که مثلا طرز نوشتن داستان‌های کوتاه یا مفصل‌را بدانش آموز نشان دهدتا اندازه‌ای از راه ترجمه ونگارش در دسترس طالبان گذاشته شده است.

پس از آنکه فکر مایهٔ کافی یافت و بضاعتی قابل فراهم آورد، باید این بضاعت مورد استفادهٔ دانش آموز قرار گیرد. این کار نیز چندان آسان نیست وبتمرین ودقت‌واهتمام نیاز دارد. وقتی میخواهیم موضوعی را بنویسیم، باید بتوانیم هرچه راکه در آن باره میدانیم بهم مربوط سازیم و بصورتی نیکوروی کاغذ بیاوریم. این کار، علاوه بر تمرین، استعداد وسلیقهٔ خاصی لازم دارد. پیشه‌ورانی را دیده‌ایدکه باوجود کمی سرمایه کالاهای خود را بصورتی زیبا ودلپسند عرضه میکنند و دارائی ناچیز و کوچك‌خویش‌را چنان زیبا در معرض تماشای خریداران میگذارند که‌هر رهگذری بی‌اختیار بسوی آن کشیده میشود؛ دانش آموز باید برای استفاده از معلومات عمومی وداسته‌های خویش، چنین ذوق وسلیقه‌ای داشته باشد تا بتواند از میان تودهٔ انبوه وغیر مشخص معلومات مختلف در هرجا آنچه راکه پسندیده است بیرون بکشد ودر برابر دیدگان خواننده قرار دهد.

البته اگردانش آموز باینکار خو گرفت‌وطرز استفاده از معلومات خویش را آموخت، باکسب معلومات‌بیشتر واندوختن مایهٔ کافی و سرمایهٔ کلان علمی وادبی میتواند نویسنده‌ای چیره دست گردد وای اگر از نخستین گام، نتوانست معلومات خود را مورد استفاده قرار دهد،

مانند سرمایه‌دار کج‌سلیقه‌ایست که اجناس خودرا مانند تودهٔ هیزم رویهم ریخته و گرد نکبت وفراموشی بر آن افشانده‌است وطبیعی است که‌چنین کالایی کمترتوجه خریداران را بخود معطوف خواهدداشت .

همین مباحث خشك‌علمی که دانش آموزان در کلاسهای ریاضیات وطبیعیات فرا میگیرند ، اگر بازبردستی مورداستفاده قرار گیرد ، بانشاء رونق وجلوهٔ خاصی میبخشد . سعدی‌شاعر بزرگ‌شیراز ، دراشعار بسیار زیبای خویش اصطلاحات فقهی واصولی واحادیث واخبار و آیات قرآنی وغیره‌را بفراوانی بکاربرده وبانهایت استادی آنرا مانند جواهردرخشانی درپیشانی شعر یـا نثر خویش جای داده است . در دیوان انوری و کتب پنجـگانهٔ نظامی انواع اصطلاحات نجومی وریاضی، اسامـی منازل‌قمـر ، مصطلحات علم حساب وجبر ومقابله‌وفلسفهٔ یونان وغیر آن بـکار رفته‌ـ است اما هیچیك‌ازین‌دوشاعر بزرگ‌بخوانندگان خویش‌درس نجـوم و هیأت وستاره‌شناسی وجبرومقابله نمیدهند . مسائل فقه وحدیث واصول را برای آنان در شعرمطرح نمیکنند . بلکه برای پرمایه ساختن‌معانی شعری خویش ،از اصطلاحات علوم‌وفلسفه وکلام وغیره مدد میگیرند و چشم‌اندازهای تازه‌ای در برابر طبع‌خویش‌وچشم خواننده باز میکنند. این کاریست که اگر باذوق واستعدادخاص آن توأم شود نتایج‌نیکوببار خواهدآورد . برای ایضاح مطلب یك مثال کوچك میزنیم :

فرض‌کنید میخواهید یك‌شب طوفانی را توصیف کنید . ممکنـ است ازغرش رعدودرخشش‌برق ووزیدن بادهای شدیدوباران سیل‌آسا سخن‌بگویید وبامهارت وزبردستی منظرهٔ‌طوفان را در برابر خوانندگان مجسم‌سازید . اما آیا بهترنیست که‌در علم زمین‌شناسی ، از مبداء وعلت

اصلی پیدایش طوفان نیز آگاهی یابید، خود آنرا بدانید و برای خواننده نیز، نه بصورت قاعدهٔ خشك علمی، بلکه بصورت یك بحث شیرین و دلپسند بیان کنید، یا از طرز کار هواسنج آگاهی داشته باشید و مثلا پیش از شروع مطلب بگویید که ستون جیوهٔ هواسنج ناگهان و بوضعی غیرعادی پایین آمد و این امر وقوع طوفان شدیدی را خبر میداد ... وغیره[1]

در گذشته گفتیم که بعضی از دانش آموزان بخوبی از عهدهٔ نوشتن انشاء برمی آیند و بی آنکه خود بدانند علت این توفیق چیست روان و ساده وزیبا ومتنوع مینویسند. راز خوبی انشاء این قبیل دانش آموزان، رعایت دانسته یا ندانستهٔ دو نکته است: نخست اینکه انشاء را چیزی غیر از بیان تصورات ذهنی خویش نمیدانند و هرچه را که می بینند و میشنوند مینویسند. دوم اینکه در آنان قوهٔ استفاده از معلومات عمومی وجود دارد. میتوانند از میان آنچه میدانند، مطالبی را که برای نگارش فلان موضوع شایسته وقابل توجه است بیرون بکشند و بجای خویش بگذارند. در نکتهٔ دوم باندازهٔ کافی بحث کرده ایم. نکتهٔ اول را نیز در مرحلهٔ دوم، یعنی مرحلهٔ نگارش انشاء بتفصیل شرح خواهیم داد.

ب - مرحلهٔ نگارش - پس از آنکه دانش آموز در بارهٔ موضوعی که بدو داده شده است، باندازهٔ کافی فکر کرد و اطراف وجوانب موضوع را در نظر گرفت و افکار پراکندهٔ خویش را منظم ساخت و در ذهن خود شالودهٔ انشایی را که باید نوشته شود ریخت، مشغول نوشتن آن میشود. این دومین و آخرین مرحلهٔ نگارش وخلق انشاء است.

---

۱ - برای روشن شدن مطلب بمقالهٔ طوفان که در نگارش این قسمت مورد نظر بوده است ودر بخش دوم کتاب مندرجست رجوع کنید.

درین مرحله نیز ، مانند مرحلهٔ تفکر ، باید از نخستین گام شروع کرده آنچه راکه گفتنی است بگوییم .

انتخاب ورقه- دانش آموز برای آنکه آمادهٔ نوشتن شود ، باید ورقه‌ای برای انشاء برگزیند. این ورقه باید از کاغذ تمیزی انتخاب شود که هنگام نوشتن مرکب روی آن ندود و پخش نشود . کنار کاغذ میبایست حاشیهٔ نسبهٔ وسیعی برای اظهار نظر دبیر باز گذاشته شود . سطور انشاء باید از یکدیگر باندازهٔ کافی فاصله داشته باشد تا اگر دبیر انشاء خواست جمله‌ای را اصلاح کند ، بتواند بالا یا پایین جملهٔ شاگرد ، مطلب یا جملهٔ مورد نظر خویش را بنویسد .

انشاء باید در یك روی کاغذ نوشته شود . زیرا گذشته از آنکه نوشتن در دو روی کاغذ باعث سیاهی و شلوغ شدن آن و ناخوانا شدن خط میشود واز جلوهٔ ظاهری ورقه میکاهد ، دبیر نیز اگر باظهار نظر نسبهٔ مطول و مفصلی مایل باشد نمیتواند از پشت ورقهٔ دانش آموز استفاده کند .

انشاء باید باخطی خوانا نوشته شود . البته حسن خط بدون تردید در نمرهٔ انشاء و نظر معلم و وضع روحی وی تأثیر نیکو خواهد گذاشت. اما متأسفانه بسیاری از دانش آموزان امروز از نعمت حسن خط بی بهره‌اند و نمیتوان آنانرا بنوشتن باخط خوش مجبور کرد . اما در هر حال آنچه غیرقابل چشم‌پوشی است خوانابودن خط است . انشاء باید باخط خوانا، وروشن نوشته شود . شلوغ وخط خورده نباشد . کلمات از یکدیگر باندازهٔ کافی فاصله داشته باشد . زیرا هرقدر توجه دبیر بیشتر بخواندن خط ناپخته و ناخوش و ناخوانا معطوف شود ، از میزان دقت وی درمعنی و مفهوم انشاء کاسته خواهد شد وهرقدر بی غرض و با وجدان باشد ، بدی

خطوناخوانایی آن ، وزحمتی که برای‌خواندن ایـن‌خط زشت و آشفته کشیده‌است دروی اثری‌نامطلوب برجای خواهدنهاد واین‌اثر ـ گواینکه ممکن است معلم متوجه آن‌نباشدـ ازمیزان نمرهٔ شاگرد خواهد کاست.

دوستی‌میگفت من شخصاً اثر تنظیم ورقهٔ تمیز وروشن رادرمعلم دیده‌ام . روزی که امتحان یکی از کلاسهای عالی‌را میگذراندم ، برای استادی که بسیار مورد احترام‌وعلاقه‌ام‌بود ورقه‌ای تمیزوزیبا وخوش‌خط تنظیم کردم . وقتی روز دادن نتیجهٔ امتحانات نزدیك شد ، همان استاد که بدانشکده آمده‌بود ، مرا نزدخودخواندو گفت : «بسیار ورقهٔخوبی نوشته بودید . خیلـی‌صریح ، خیلی روشن وخیلی خوانـا . وقتی ورقهٔ شمارا دیدم حظ کردم ، چشمم روشن شد و آنرا بالذت فراوان خواندم وبشما نمرهٔ۱۹ دادم . » استاد مورد بحث ، بی آنکه از مطالب مطروحه در ورقهٔ امتحانی سخنی بمیان آورد ، از زیبایی‌وروشنی وخوانایی خط و پاکیزگی ورقه اظهار خوشوقتی میکرد وپیدابود که زیبایی ورقهٔامتحان یکی از عواملی است که‌باعث شده است‌بهترین نمره را بمن بدهد . از آن‌پس‌همیشه در تنظیم‌اوراق امتحانی خویش وتقاضاهای‌رسمی‌ونامه‌های خصوصی وغیره ، رعایت این‌نکات راکرده‌وهمواره نیز ازین‌دقت‌وتوجه نتیجهٔ خوب گرفته‌ام.

دانش آموزان عزیز درین قسمت تردیدی نداشته باشند که معلم خواه‌وناخواه دوسه نمره برای حسن سلیقه ونظافت وپاکیزگی شاگرد اختصاص میدهد و بدون تردید ابراز سلیقه وذوق در تنظیم تمام اوراق امتحانی وخاصه‌انشاء ، جلب‌توجه‌دبیران‌وممتحنین را میکنند . شاگردان خوب هرگز ازین‌نکته‌ونتایج مطلوب آن غافل نیستند .

پس از رعایت این نکات ، برای آنکه انشاء خواناتر شود ، باید جمل ومطالب وفصول آن از یکدیگر مجزا ومشخص باشد . این منظور را رعایت قواعد نقطه گذاری تأمین میکند . متأسفانه قواعد نقطه گذاری یا در قدیم وجود نداشته ویاقدماخودرا نیازمند برعایت آن نمیدانسته اند وتا آنجا که اطلاع دردستست بجز درقرآن کریم واوستا، درهیچ کتابی رعایت قواعد فصل ووصل ووقف وسکون نشده وجمل وکلمات ومطالب آن از یکدیگر مجزا نگردیده است . در صورتیکه این کارها در قرآن کریم باکمال دقت انجام گرفته وتمام آیات ازهم جدا شده ومواضع وقف واجب ومستحب وغیره باعلائمی که از زمانهای قدیم برای اینکار وضع شده بوده تفکیك گشته است .

اما در کتب فارسی وحتی در کتب عربی رعایت این نکات نمیشده ونساخ وکاتبان وقتی قلم را برای شروع مطلب بدست میگرفتند اکثراً فصول وابواب مختلف کتاب را مانند دانه های انفصال ناپذیر زنجیر پشت سر یکدیگر مینوشتند وکوچکترین حد فاصلی بین جمل ومطالب گوناگون قائل نمیشدند چنانکه گویی کتاب، طومار یابحر طویلی است که از یك جملهٔ واحد تشکیل شده است !

این طرز نگارش عیوب فراوانی در بردارد که کوچکترین آن ایجاد اشکال برای خواننده است . پس از آمدن چاپ بایران نیز ، کتبی که در دورهٔ قاجاریه وقبل از مشروطیت بطبع رسیده است ، دارای همین نقیصهٔ اساسی است . خوانندگان هنگام مطالعهٔ چنین کتبی ممکن است حد فاصل بین جمل وفصول وابواب را تشخیص ندهند . علاوه بر این بخاطر سپردن مطالب این نوع کتب کاری مشکل است زیرا خواننده

نمیداند کتاب دارای چند فصل وچند قسمت است وچون تقسیمات گوناگون کتاب بصورتی برجسته در برابر دیدگان وی قرار نمیگیرد، شکل ظاهری کتاب و نوشته نه تنها بحافظهٔ وی کمکی نمیکند، بلکه بیشتر ویرا از حفظ رؤس مطالب باز میدارد.

با ملاحظهٔ این قبیل عیوب ونقایص است که از چندی پیش در زبان فارسی بتقلید از زبانهای اروپایی رعایت قواعد نقطه گذاری معمول شده است. امروز هر کتابی نوشته میشود، فصول و مباحث و ابواب و مطالب و جمل واجزاء جمل، هریك با علامتی از دیگری جدا شده و بدین ترتیب متن کتاب باجزاء کوچك و بزرگی تقسیم شده است واین تقسیم وطبقه بندی درفهم مطالب وبخاطرسپردن آن مددکاری بزرگست. بهمین سبب امروز، هرکس که میخواهد مطلبی بنویسد، اگر بخواهد مردم مطلب ویرا درست بفهمند ناگزیراز رعایت این قواعد است برای اثبات این معنی مثال بسیار زنده و جالب توجهی داریم که پس از بیان قواعد نقطه گذاری آنرا خواهیم آورد:

قواعد نقطه گذاری(۱) - چنانکه گفتیم هر کتاب، ازیك سلسله مطالب گوناگون که ارتباط بین آن مطالب نیز، شدت و ضعف دارد، تشکیل میشود. برای فهم مطالب هر کتاب، بهتر آنست که مندرجات آنرا طبقه بندی کنیم. درین طبقه بندی، منطقاً باید نخست مطالب اساسی و مجزای کتاب را از یکدیگر تفکیك کرد و هریك را در یك فصل یا مبحث گنجانید. مثلا اگر بخواهیم یك کتاب شیمی تألیف کنیم،

---

۱ - Ponctuation

طبیعی است که علم شیمی دارای دو قسمت بسیار بزرگ و متفاوت از یکدیگر است که عبارتند از :

۱ ـ شیمی معدنی که از ترکیبات مواد معدنی واجسام غیرحیوانی و نباتی گفتگو میکند.

۲ ـ شیمی آلی کـه ترکیبات حیوانی و نباتی را مورد بحث قرار میدهد .

بنا براین کتاب باید نخست باین دو باب بزرگ واساسی تقسیم شود. اما شیمی معدنی نیز خود دارای دو قسمت بزرگ ومجزا ازیکدیگر است که عبارتند از : ۱ ـ فلزات . ۲ ـ شبه فلزات و در ذیل هر یك ازین قسمتها ، تمام فلزات وتمام شبه فلزات باید مورد بحث قرار گیرد وطبیعی است که بایدهریك از آنان از دیگری جدا شود. بنابراین باید در کتاب شیمی مـورد بحث هر یك از فلزات یـ شبه فلزات را در یك فصل بیان کرد .

اماهنگام بیان مطالب مربوط بیك فلزیا شبه فلزهم مسائل مختلفی مطرح میشود مانند وجود جسم در طبیعت ،ترکیبات طبیعی ، طرزتهیه، خواص فیزیکی، خواص شیمیائی، موارداستعمال طبی وصنعتی وغیره که هریك از آنان باید بایك عنوان ازهم تفکیك شود .

در ذیل هـریك ازین عنوان های فرعی نیز چند مطلب مربوط ودرعین حال مجزا ازیکدیگر گفته خواهدشد . مثلادرخواص فیزیکی ، ازشکل، رنگ ، بـو ، طعم ، نقطهٔ ذوب ، نقطهٔ انجماد ، شکل تبلور و وزن مخصوص گفتگو میشود . هریك ازین قسمتها مطلب خاصی است و چون بیان آن بپایان رسید ، باید رشتهٔ نوشتن را رها کرده سر سطر

رفت و بمطلب دیگر پرداخت . هریك ازین قسمتها را بزبان فرانسه یك پاراگراف[1] میگویند و ما میتوانیم آنرا یك «مطلب» بنامیم .

معمولا فصول وقسمتها را از سرصفحه ومطالب را از سریك‌سطر آغاز میکنند و هرگاه جمله ای در وسط سطر بپایان رسید و پاراگراف تازه ای آغـاز شد ، باید سرسطر رفت . برای مشخص بودن سر سطر ، باید اندکی ازسطر را رهاکردتاکاملا مشخص شودکه نویسنده نگارش مطلب جدیدی را آغاز کرده است زیرا ممکن است یك پاراگراف در آخـر سطری بپایان برسد و اگر سر سطر اندکی داخل صفحه نباشد خواننده تصور خواهـد کردکه مطلب جدیدی آغاز نشده است (این نکات درچاپ همین کتاب حاضر نیز رعایت شده‌است وخوانندگان بااندك توجهی بطرز نگارش وطبع کتاب این موضوع را درمییابند .)

هر «مطلب» ازچند جمله تشکیل شده است . جمله‌های کامل را از یکدیگر بوسیلهٔ نقطه[2] جدا میکنیم . نقطه ای که حد فاصل بین دوجمله‌است باید ازپایان جملهٔ اول و آغازجملهٔ بعد اندکی فاصله‌داشته باشد تاکاملا مشخص شود وبچشم بخورد .

اما یك جمله نیز مرکب از اجـزاء چند است و مخصوصاً جمل طویل ، ممکنست دارای اجزاء بسیاری باشد و خواننده برای فهمیدن و فهمانیدن معانی آنان ، باید در مواضع خاص ومعین ، اندکی توقف کند . البته این‌توقف کمتر ازتوقفی است که معمولا هنگام ختم جمله میکنند. برای نشاندادن موضع‌این قبیل وقفها ویرگول (،)[3] بکارمیبرند . مورد

---

۱ – Paragraphe البته‌ترجمهٔ‌صحیح ودقیق‌این کلمه «مطلب» نیست اما واژه‌ای‌که بهتر ازآن این معنی را برساند بنظر نرسید .
۲– Point
۳ – Virgule

استعمال اساسی ویرگول در همین جاست اما گاهی ممکنست جملهٔ معترضه ای را که ارتباط آن بمطلب زیاد باشد ، بین دو ویرگول قرار دهند . (هرگاه ربط جملهٔ معترضه باصل مطلب کمتر باشد آنرا بین دو خط فاصله (ـ) واگر بازهم کمتر باشد بین دوهلال ( ) قرار میدهند .)
علاوه براین ممکنست برای تفکیك چند اسم مشابه یاچند صفت وامثال آن ، درجمله ویرگول بکار ببرند .

درمواقعی که جمله طولانی و مرکب ازچندین جملهٔ ناقص است، برای جدا کردن جمل ناقص ازیکدیگر نقطه وویرگول(؛)[1] بکارمیبرند.
هرگاه چنین علامتی درجمله‌ای بکار رفت نشانهٔ آنست که باید بمحض رسیدن بدان وقفی ، بلندتر از وقف ویرگول و کوتاهتر از وقف نقطه کرد .

نقل قول و شرح و تعریف مفهوم یا معنی یك لغت یا توضیح یك موضوع وامثال آن معمولا بادونقطه (:) آغاز میشود . درصورتیکه پس ازدونقطه مطلب ازقول کسی نقل شود آنرامیان گیومه « »[2] میگذارند.
علاوه براین گیومه برای تکیه کردن روی یك کلمهٔ خاص جمله وجلب توجه خواننده بدان کلمه و تمسخر و استهزا و غیره نیز بکار میرود .
درینصورت فقط یك کلمه یایك ترکیب عبارتی در داخل گیومه قرارمیگیرد.

وقتی مطلبی که مشغول بیان آن هستیم بمناسبتی قطع شود ، برای نشاندادن بریدگی کلام بایدنقاط تعلیق (...)[3] استعمال کرد . علاوه‌ـ براین وقتی مطلبی را از جایی یاکسی نقل میکنیم واز میان آن مقداری

---

۱ - Point - Virgule ۲- Guillemet
۳ - Points de suspension

راکه زایداست یانقل آن لازم نیست حذف میکنیم این حذف و نقصان نیز باگذاشتن نقاط تعلیق مشخص میشود .

ازعلائم دیگری که‌در نوشتن بکارمیرود یکی‌تیره یاخط کوچك [۱] است (ـ) . وقتی مکالمه ای بین دو نفر صورت میگیرد ، بجای عبارت دور ودراز « حسن اینطور گفت » و «حسین اینطورجواب داد » سر سطر تیره‌ای میگذاریم و گفتار یکی ازطرفین را نقل میکنیم . سپس دو باره بسر سطر رفته باگذاشتن تیرهٔ دیگر مطلب طرف را مینویسیم واین ترتیب را تا پایان مکالمه ادامه میدهیم. البته طبیعی است که در آغاز مکالمه باید نام دوطرف ، یادست کم یکی از آنها را بنویسیم تا معلوم باشد که کدامیك ازین جمل گفتار کدامیك ازطرفین است.

دوعلامت دیگر نیز در نقطه گذاری وجود دارد که یکی علامت سؤال [۲] است (؟) ودیگری علامت تعجب(!) [۳] . مورداستعمال علامت نخستین معلوم است وعلامت دوم را برای ابراز تعجب یاتأسف یاتحسین یا تمسخر یا امر یا تجلیل در آخر جمله قرار میدهند .

بدون بکاربردن نقاط وعلائم فوق خواندن جمله ها ودرك حالت روحی ومقصد اصلی نویسنده کاری مشکل‌است وحتی اگر نوشته‌ای سهل وساده را نیز ، بی‌رعایت قواعد نقطه گذاری و تجزیهٔ جمل و مطالب آن بنویسیم ، خواندن آن دشوار میشود . در صورتیکه دشوار ترین قطعات نثرفارسی را ، اگربا رعایت این قواعد بنویسیم خواندن آن‌حتی برای کسانیکه سواد متوسطی دارند ، آسان میگردد .

---

۱ – tiret ۲- Point d' interrogation

۳ - Point d ' exclamation

مقامات حمیدی مشکلترین یا لا اقل یکی از مشکلترین کتبی است که تا کنون بزبان‌فارسی نوشته‌شده‌است و کثرت‌لغات‌عربی‌واستعارات وتشبیهات متکلف ومشکل ورعایت صنایع بدیعی وسجع در آن بقدری زیادست که معنی آنرا بدشواری میتوان فهمید. استاد فقید ملك‌الشعراء بهار، قطعه‌ای ازهمین نوشتهٔ دشوار و پیچیده‌را با رعایت قواعد نقطه‌گذاری در کتاب‌سبك‌شناسی خویش آورده است‌و برای اینکه تأثیررعایت این قواعد را درخواندن متون مشکل فارسی نشان دهیم ، قسمتی ازین مثال زنده وشاهد صدق را ذیلا نقل میکنیم :

«حکایت کرد مرا دوستی که درگفتارامین بود ، ودراسرارضمین، پیشرو ارباب وفا بود وسردفتر اصحاب صفاکه :

وقتی که کسوت صبی سرطی خویش بود و شیطان شباب در غی خویش ، حلهٔ کودکی از نقش خلاعت طرازی داشت ، و غصن جوانی از نسیم امانی اهتزازی ، عمر را نضرتی و طراوتی و عیش را خضرتی و حلاوتی ...

من درغلوای این غرور، ودرخیلای این سرور، بازمرهٔ ازظریفان و فرقهٔ از حریفان ، چون باد صبا ازصف بصف و چون بادهٔ مصفا از کف بکف میگذشتم ، و بساط نشاط را بقدم انبساط مینوشتم ، و با دوستان دربوستان ازسرطیش وعیش میگشتم .

هر روز مضیفی تازه روی میدیدم و هر شب حریفی خوشخوی میگزیدم . . تا روزی یکی از جماهیر دهر و مشاهیر شهر که در فتوت نامی داشت ودرمروت کامی ،که اخوان صفا را بر گوشهٔ خوان سخاجمع کند ، وابکار افکار هریك را بداند ، ودرج هنر هر یك را بخواند ، با

آنقوم همکاسه و کاس گردد، وبا آنطایفه هم الفاظ و انفاس شود، بایکی از آن طایفه که آشنائی داشت وبامر ونهی فرمانروایی، میقاتی مرقوم ومیعادی معلوم نهاد، از شبها شب یلدا معین بود، واز خوردنیها خورش سکباممبین . .» (۱)

ج - **طرز شروع انشاء** - یکی از بزرگترین مشکلات دانش آموزان درهنگام نگارش انشاء طرز شروع آنست . زیرا بفرض آنکه شاگردی درموضوعی فکر کرده و مطالبی را برای نوشتن آماده ساخته باشد، نمیداند از کجا نوشته را آغاز کند و کجا پایان دهد .

نکاتی که درنظر گرفته است مانند کلافی سردرگم، در ذهن وی خلجان میکند وشاگرد که خود را برابر یکمشت مطالب مختلف و قابل ذکر می‌بیند، نمیتواند نقطهٔ مناسب برای شروع مطلب را پیدا کند واز همین نظرغالباً متوسل بمقدمات ناجور وغیرمربوط و درازتر یا کوتاهتر از حد معمول میشود و انشاء وی یکنواختی و تناسب خود را از دست میدهد

این مشکل دربرابر دانش آموزانی که میدانند چه باید بنویسند وجود دارد وبنا براین دیگر تکلیف آنهاکه مطلب صریح وروشنی برای نوشتن ندارند، معلوم است! وقتی تمام شاگردان یك کلاس در بارهٔ موضوع خاصی انشاء بنویسند، غالباً نخستین جمله‌های انشاء آنان دارای صورتی مشابه ومبتذل است .

درگذشته انشاء ها باجملی از قبیل : «اگردرین موضوع بانظری

۱- ملك الشعراءبهار - سبك شناسی - جلد۲ - ص ۳٤٤-۳٤٥ وبرای مطالعهٔ تمام این مقاله نیز بهمین کتاب وهمین صفحه مراجعه شود .

دقیق‌وفکری‌عمیق‌خوض وغور کنیم‌درمییابیم که . .» و: «البته بر هرفردی از افراد بشر واضح ومبرهن است ...» و امثال آن آغاز میشد و امروز که ساده نویسی بیشتر در اجتماع ومدارس رسوخ یافته، جمل دیگری اختراع‌شده است که ازلحاظ لغت وعبارت ساده تر واز جهت یکنواختی وابتذال ازجمله های گذشته خنکتر ورکیك تراست مانند: «البته‌واضح ومسلم است که...» و: «یکی ازصفات برگزیده وملکات فاضله همانا...» و: «شاعر شیرین سخن علیه‌الرحمه چنین میفرماید ..» و بدتر ازهمه: «به‌به! چه کلمهٔ‌زیبا وقشنگی ... » و:« راستی چه موضوع پردامنه و چه مطلب دلکشی! ..» وغیره آغاز میشود وعجیب اینست که حتی یك کلمه حرف حسابی هم دربارهٔ این «موضوع پر دامنه» و« مطلب دلکش» در تمام این قبیل انشاها پیدا نمیشود. عبارات انشاء سراسر سست ورکیك و ناجور وناهموار، مطالب مکرر و مبتذل و کلی و افکار همان نشخوار کلمات گذشتگان وتقلیدی ناقص ومهوع ازگفتار بزرگانست.

بالاخره انشاء پس از بافتن یك سلسله ازین لاطائلات وترهـات، با نتایجی که کمتر ازین مبتذل ومضحك نیست پایان مییابد. اگرموضوع انشاءبحث وتحلیل یکی از صفات بد یا نیك بشری باشد، نتیجـه‌اینست که:«دارندهٔ‌این صفت دردنیا خوار وبدبخت‌ودرآخرت گرفتارعذاب‌الهی است» واگرصفت‌عکس این بود، نتیجه‌هم بعکس نتیجهٔ‌بالا درمی‌آید!

این گرفتاری وابتلاءمطلب‌تازه ونادری نیست. همه دبیران محترم انشاء وحتی همه دانش آموزان، این نقص را احسـاس میکنند وبنابر این توضیح بیشتر درین باره بیمورد بنظر میرسد. مسألهٔ اساسی اینست که ببینیم‌دانش آموزان، ازین‌حیث گناهی‌دارند یا نه ودر هرحال، برای

رفع این نقیصه چه باید کرد؟

پاسخ سؤال اول بنظرما منفی است . دانش آموزان گناهی ندارند زیرا اولا اگر میتوانستند بطـور قطـع خـود را ازین ابتذال رهایی میدادند ونوشتن این جمل مسخره خود دلیل آنست که نمیتوانند بهتر ازین راهی برای عنوان کردن مطلب بیابند . ثانیاً تاکنون بجز درموارد معدودی، کمتر دیده شده است که این مطلب ، یعنی باز نمودن روش عملی شروع انشاء ، با دانش آموزان در میـان نهاده شده بـاشد . البـته دانش آموزان خود میدانند که روش فعلی آنان خوب نیست واگر ندانسته باشند . ار دبیر خویش میشنوند . اما این انتقاد کافی نیست . بـایدوقتی این راه را از پیش پای شاگرد برمیداریم راه دیگری پیش پـای وی بگذاریم اینک ببیان این راه میپردازیم :

نگارش انشاء را بسه صورت میتوان آغاز کرد :

اول - نویسنده ، بدون حیدن مقدمه از کلمـهٔ اول وارد اصل مطلب میشود . اگر نوشته وصفی است از همان جملهٔ اول بوصف میپردازد. اگر موضوع اخلاقی واجتماعی است ، اول صفت یا مطلب مورد بحث را تعریف میکند وسپس ببیان اوکار وادراکات خود سپردازد واگر موضوع نگارش داستان است ، بی مقدمه قهرمانان را وارد صحنه ها میسازد . برای توضیح بیشتر نخست مثالی میزنیم وسپس ملاحظات خود را دربارهٔ این طرز شروع بیـان میکنیم :

سعدی در گلستان ، غالب وبلکه تمام حکایات را بهمین تـرتیب آغاز کرده است . حتی بابهای مختلف گلستان نیز دارای مقدمه نیست . مثلا باب دوم «دراخلاق درویشان» است . اما نویسنده بی آنکه ازاخلاق

درویشان سخنی بمیان بیاورد و نیك و بدرفتار وخوی این گروه را باز گوید
ببیان مطلب خویش میپردازد واز همان آغاز کار، حکایتی را که مورد
نظرست مینویسد . باب دوم بدین ترتیب آغاز میشود:

«حکایت - یکی از بزرگان گفت پارسائی را چگوئی در حق فلان
عابد که دیگران بطعنه در وسخنها گفته اند گفت برظاهرش عیب نمی بینم و
در باطنش غیب نمیدانم .. » (۱)

وطبیعی است که حکایتها نیز بهمین صورت و بدون چیدن مقدمه،
یکی پس از دیگری برشتهٔ تحریر درمی آید . در صورتیکه کتاب دیگر
سعدی بوستان، چنین نیست . در آنکتاب هر باب مقدمه‌ای خاص
خود دارد وحکایت نخستین پس ازبیان یك مقدمهٔ نسبةً مفصل می آید
ودرآخر این حکایت نیز مقدمه‌ای برای حکایت بعدی تمهید میگردد .
مثلا باب سوم بوستان «درعشق ومستی وشور» است . امااز اول بیان حکایت
نیست ومقدمهٔ مفصلی دارد که بااین ابیات آغاز میگردد:

خوشا وقت شوریدگان غمش	اگر ریش بینند و گر مرهمش
گدایانی از پادشاهی نفور	بامیدش اندر گدائی صبور
دمادم شراب الم در کشند	وگر تلخ بینند دم در کشند... الخ

وپیداست که نویسنده میخواهد ذهن خواننده را به بیان مطلبی
که مورد توجه اوست متوجه سازد.

بسیاری از نویسندگان اروپایی نیز همین شیوه‌را اختیار کرده و
داستان یا نوشتهٔ خود را، بی آنکه مقدمه‌ای برای آن بنگارند آغاز

۱ ـ گلستان سعدی ـ بتصحیح عبدالعظیم قریب ـ چاپ تهران ۱۳۱۰ ـ
ص ٦٠

میکنند. برای نمونه میتوانیم داستان کوتاه «جار» نوشتهٔ آنتون چخوف نویسندهٔ معروف روسی را که متن آن نیز در قسمت دوم همین کتاب مندرجست مثال بیاوریم. داستان با این عبارت آغاز میشود:

«ساشا» یگانه فرزند مادرش، چیزی را که در شمارهٔ بیست وسوم روزنامهٔ «خبرهای بورس» پیچیده شده بود، زیر بغل گرفته اخمی غلیظ کرد و وارد اتاق کارد کتر کوشلکف شد ...»

چنانکه ملاحظه میشود، درین داستان هیچ خبری از مقدمه نیست، نه از دلکشی بهار و نه از دمسردی زمستان، نه از کوشش عاشقان و کشش معشوقان سخنی رفته است و اگر نخستین کلمهٔ داستان را حذف کنیم، نوشته ناقص میشود.

نکته‌ای که پس از بیان این قسمت قابل ذکرست، اینست که دانش آموزان نمیتوانند برای همیشه یکی ازین سه طریقی را که درین بحث بیان میکنیم برگزینند و دو راه دیگر را بدور اندازند. هریك ازین طرق سه گانهٔ شروع برای یك سلسله مطالب خاص مناسب وضرورست مثلا مواردیکه باید حتماً اصل مطلب را بدون تمهید مقدمه بیان کرد، یکی در صورتی است که اصل مطلب کوتاه باشد و بر اثر کوتاهی قابل نوشتن مقدمه نباشد. حکایت سعدی وعبارتی که از چخوف نقل کردیم، هردو واجد این شرط است.

نوشتهٔ سعدی از چند سطر تجاوز نمیکند وداستان چخوف نیز یك داستان کوتاه (نوول) است و برای داستان کوتاه نوشتن مقدمه پسندیده نیست.

دوم اینکه درصورتی میتوان نوشتن مطلبی را بدون ذکر مقدمه آغاز کرد که اصل مطلب باندازهٔ کافی قابل توجه و جالب وجذاب باشد و نگارنده احتیاجی برای جلب توجه خوانندگان احساس نکنند. درین‌صورت نه تنها بیان مقدمه ضرور نیست بلکه ممکن است تا حدی کسل کننده وملال‌انگیز ومخالف قوانین فصاحت وبلاغت نیز باشد.

بطور کلی درمورد موضوعاتی‌مانند نیکی وبدی واحسان وعدالت وجوانمردی‌واین‌قبیل‌مفاهیم‌ذهنی‌بیان‌مقدمه‌چندان‌لازم‌نیست‌وبهتر آنست که دانش آموز نخست این قبیل صفات را تا آنجا که معلوماتش اجازه میدهد تعریف کند و ببحث در آن بپردازد و یا ـ چنانکه بعداً خواهیم گفت ـ این قبیل مسائل را ضمن بیان داستان یـا حادثه و سرگذشتی مطرح سازد.

دوم ـ نویسنده پیش از بحث در بارهٔ موضوع اصلی، مقدمه ای مینویسد. قبلا باید توضیح دهیم که روش نگارش نثر فارسی، در قرون گذشته، بیشتربدینصورت‌بوده‌است. حتی‌سعدی باآنکه‌ابواب وحکایات کتاب گلستان را بی مقدمه نوشته، برای شروع اصل کتاب مقدمه ای مبسوط نگاشته‌است. متقدمین، برای کتب ونوشته ها و نامه‌های رسمی وخصوصی خویش مقدمه ای مینوشتند. این مقدمه در آغاز کار، برای ستایش خداوند و پیغمبر اکرم وخلفای راشدین (یاائمه) بود و سپس درآن از علل واسباب نگارش کتاب یا رساله گفتگو میشد ودرآن کسی راکه امر بنوشتن چنین کتاب وفراهم آوردن چنین مجموعه‌ای کرده و مخارج آنراپرداخته‌است‌مدح میکردند وسپس وارداصل مطلب‌میشدند.

معمولا این قبیل مقدمه ها با خطبه‌ای ـ که بیشتر بزبان عربی بود ـ آغاز میشدو کمتر کتاب‌قدیمی است که‌در آغاز آن‌خطبه‌ومقدمه‌ای نداشته‌باشد. اما رفته رفته این مقدمه ها طویل و طویلتر شد ودر آن مطالب مختلفی که گاهی کوچکترین ارتباطی بامتن کتاب نداشت مطرح گشت و میدانی وسیع برای جولان قلم و نمودن هنرهای لفظی ومعنوی بوجود آورد و نویسندگان ، در مقدمهٔ کتب خویش ، دربارهٔ مطالب متنوع و مختلف و غیر مربوط بمتن بحث میکردند .

در مقدمهٔ فرامین ونامه های سلطانی نیز نوشتن مقدماتی دراز و خالی از معنی معمول شد بطوریکه دردورهٔ تیموری وصفوی ، ازین‌قبیل نامه‌هاوفرامین‌چیزی‌جزیکمشت لفظ‌بیمعنی وآهنگدار بیرون نمی‌آمد. این مقدمه‌نویسی وباز کردن میدان برای هنرنمایی واظهار وجود کارش بجایی کشید که دیگر قابل تحمل نبودو بیم آن میرفت که یکباره جای ذی‌المقدمه‌را بگیرد ! ازین‌نظر بود که عده‌ای از نویسندگان متأخر در صدد افتادند ازین زیاده‌روی‌غیرعاقلانه جلوگیری کنند و کردند .

این‌بود‌بطوراختصارسابقهٔ‌نگارش مقدمه‌درصدرمنشآت‌ومکتوبات. اما آنچه امروز مورد نظرماست کاری‌باین‌مطالب‌ندارد. زیراامروزدیگر بهیچوجه مقدمه نمیتواندمیدان ابرازهنر واظهار فضل باشدواگر کسی هنری داشت میتواند آنرا باکمال قدرت در متن نوشتهٔ خویش بمعرض نمایش گذارد .منتهی بعضی مطالب هست که ذوق سلیم بیان پیش درآمد و دیباچه‌ای را برای‌طرح آن لازم‌وضروری میداند واین‌امر بسیارطبیعی است . حتی در قطعات و آهنگهای موسیقی نیز ، قسمتهایی بنام

«پیش در آمد» وجود دارد و بزیبایی اصل قطعه و آهنگ می افزاید مقدمهٔ انشاء نیز مانند پیش در آمد سرود و آهنگ موسیقی باید جالب توجه و جمع کنندهٔ حواس خواننده باشد و اگر از مقدمه‌ای این مقصود حاصل نگردد، حذف آن اولی است.

برای مقدمه، شرایط زیادی نمیتوان برشمرد، شرط اصلی آن اینست که باید زیبا و جالب توجه و مربوط بموضوع و متناسب با آن باشد و خواننده را براهی بیاورد که متن موضوع آنرا ایجاب میکند. برای نشاندادن بهترین نمونهٔ مقدمات میتوان مقدمهٔ داستانهای شاهنامه‌را مثال آورد. فردوسی، هنگام آغاز هر داستان مقدمه‌ای زیبا و عمیق بر آن افزوده است و خواننده بمجرد خواندن نخستین بیت این پیشگفتار، سراپا دقت و توجه میشود و چون مقدمه بپایان رسید، با خاطری مجموع و مشتاق تشنهٔ شنیدن اصل داستان میگردد.

سعدی نیز در بوستان، در آغاز هر باب مقدای متناسب با مطلب مطروحه آورده است. یکی از ابواب بوستان با این ابیات زیبا آغاز میشود:

«سخن در صلاحست و تدبیر و خوی
نه در اسب و میدان و چوگان و گوی
تو با دشمن نفس همخانه‌ای
چه در بند پیکار بیگانه ای؟
عنان باز پیچان نفس از حرام
بمردی ز رستم گذشتند و سام
تو خود را چو کودك ادب کن بچوب
بگرز گران مغز دشمن مکوب

وجود تو شهریست پرنیك و بد

تو سلطان ودستور دانا، خرد

رضا و ورع نیکنامان حر

هوی و هوس رهزن و کیسه بر

چو سلطان عنایت کند بابدان

کجا ماند آسایش بخردان؟

رئیسی که دشمن سیاست نکرد

هم‌ازدست‌دشمن ریاست‌نکرد ...الخ

وپیداست که این مقدمه چه‌ازنظر لفظ وچه ازلحاظ معنی، تاچه اندازه‌در تجمع حواس وجلب توجه فکر، درخواننده مؤثراست.

مواردیکه باید بنوشتن مقدمه مبادرت کرد، درست عکس مواردیست که نوشتن مقدمه در آن ضروری بنظر نمیرسد. مثلا هنگام نوشتن یك داستان‌طویل (رمان) ذکر مقدمه‌ای متناسب باموضوع مفید ست. یادرصورتیکه موضوع طوریست که باید با دقت بدان توجه کرد، نخست باید باطرح مقدمه ای خاطر خواننده را بخود معطوف داشت وسپس مطلب را عنوان کرد. مثلا در مورد موضوعات وصفی، بهترست پیش ازوصف مکان مورد بحث، بوجهی پسندیده خیابان یا کوچه‌ای‌راکه این‌مکان در آن واقع است درچند کلمه، مختصر و مفید وزیبا وسلیس توصیف‌کرد تاخواننده مشتاق خواندن باقی مطلب‌شود.

البته طبیعی است‌که زیاده روی در اینکار درست نتیجهٔ عکس میدهد؛ یعنی مثلا اگر برای توصیف شهر تهران از وصف منظومهٔ شمسی و کرهٔ

زمین شروع کنیم ، تا رشتهٔ سخن بشهر تهران برسد، خـوانده بخواب خواهد رفت !

شرط دیگر مقدمه مربوط بودن و نزدیك بودن آن بموضوع است قدما درمیان صنایع بدیعی صنعتی داشتند بنام « براعت استهلال » و این صنعت عبارت از آن بود که شاعر یانویسنده در مقـدمهٔ کتاب یامنظومهٔ خویش کلمات وجملی متناسب بامتن کتاب بیاوردتاخواننده بمجردمطالعهٔ مقدمه ، بطور غیر مستقیم و از سیاق کـلمات و عبارات متوجه شود که درین کتاب ازچه مطالبی گفتگو میشود . فرخی سیستانی ، شاعر معروف دربار محمود ، قصیدهٔ مفصـل و زیبایی در بارهٔ سفر محمود بهندوستان و فتح سومنات داردکه بااین بیت آغاز میشود :

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر

سخن نو آر که نورا حلاوتی است دگر

وبامطالعهٔ همین بیت بخوبی مستفاد میشود که درین قصیده از کشور گشایی وفتوحات پادشاهی سخن رفته است .

امروز این تناسب ازنظر لفظ ومعنی ـ هردو ـ باید مراعات شود تامقدمه نتیجهٔ مطلوب را درذهن خواننده برجای گذارد .

اکنون برای مزید فایده قسمتی از مقدمه ای را که قبل از نظم شاهنامه بوسیلهٔ فردوسی، برشاهنامهٔ منثور بامر ابو منصور عبدالرزاق عبدالله‌بن فرخ نوشته بودند و کهنه‌ترین نوشته‌ای است که بزبان فارسی دردست است، درزیر می‌آوریم تاهم دانش آموزان با این‌سند گرانبها آشنا گردند وهم روشی راکه درآغـاز کار برای نوشتن مقدمه‌تعقیب میشده است ، ببینند .

چیزیکه درین مقدمه بیشتر جالب توجه است سادگی فوق العاده وبستگی کامل مقدمه باصل موضوع است:

«سپاس و آفرین خدای راکه این جهان و آنجهان را آفرید، و ما بندگان را اندر جهان پدیدار کرد، و نیك اندیشان و بدکرداران راپاداش وباد افراه برابر داشت، و درود بر برگزیدگان و پاکان و دینداران باد، خاصه بر بهترین خلق خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و بر اهل بیت وفرزندان او باد. آغاز کار شاهنامه از گرد آوریدهٔ ابومنصور المعمری دستور ابومنصور عبدالرزاق عبدالله فرخ، اول ایدون گوید درین نامه که: تاجهان بود مردم گرد دانش گشته اند، وسخن را بزرگ داشته، و نیکوترین یادگاری سخن دانسته‌اند، چه اندرین جهان مردم بدانش بزرگوارتر ومایه‌دارتر. وچون مردم بدانست کزوی چیزی نماند پایدار، بدان کوشید تا نام او بماند، و نشان او گسسته نشود ...»[۱]

نمونه ازادبیات خارجی: اونوره‌دوبالزاك[۲] یکی ازمعروف‌ترین وبزرگترین نویسندگان فرانسه است که متأسفانه بین هم میهنان ماچنانکه باید شناخته نشده است.

یکی از آثاراین نویسندهٔ بزرگ داستان کوتاهی است بنام پیام(۳).

این داستان مقدمه‌ای کوتاه دارد که ماعین آنرا ذیلا نقل میکنیم:

«من همواره میخواستم برای عاشق و معشوقی جوان داستانی حقیقی وساده را بازگویم که آندو ازشنیدن آن در وحشت فرو روند

---

۱ ــ محمد قزوینی ــ بیست‌مقاله ــ چاپ دوم ــ جلددوم ــ ص۳۰ــ۳۱

Honoré de Balzac ــ۲   Le Message ــ ۳

ومانند کودکانیکه براثر دیدن ماری در جنگـل ، یکدیگر را دربغل میفشارند بآغوش هم پناه ببرند. برای اینکه داستان زیاد احمقانه بنظر نیاید وازدلکشی آن کاسته نگردد ، درآغاز کار نتیجهٔ آنرا بازمیگویم. من درین ماجرای غم انگیز نقشی عادی وساده داشته‌ام . اگر ایندداستان توجه شمارا جلب نکند، گناه من نیست زیرا واقعیت تاریخی آن جالب توجه نبوده‌است . بسیاری ازواقعیات ملال انگیز وخسته کننده‌است. اما ناگفته نماندکه نیمی ازین ملال انگیزی مربوط به نداشتن استعـداد برای انتخاب حوادثی است که بتوان آنهارا شاعرانه و جـالب توجه از آب درآورد ...»

سپس ببیان داستان خویش میپردازد.

درخاتمهٔ این قسمت بیان این مطلب نیز خالی از فایده نیست که نویسندگان امروز اصولا باتمهید مقدمات موافق نیستند و مدتهاست که مقدمه چینی و بیان توصیفات دور ودراز وترسیم مناظر گوناگون درمقدمات داستانها ، بین نویسندگان طرفداری ندارد وتقریباً غالب آنان این شیوه را ترك گفته اند. دانش آموزان نیزچون ممکن است گاهی برای نوشتن مقدمهٔ مناسب دچار محظور شوند بهتر آنست که ازبیان مقـدمه چشم بپوشند ویکسر وارد اصل مطلب شوند .

سوم ـ طریق سومی که برای شروع انشاء بیان میکنیم ، در ادبیات فارسی کمتر سابقه دارد . البته نظـایری برای آن میتوان یافت و ما نیز بیکی ازآنان درهمین بحث اشاره میکنیم. اما این امثله و نظایر آن نیز چندان جالب توجه نیست .

نویسندگان فارسی زبان وقتی مطلبی یا حکایتی یا سرگذشتی را میخواستند بیان کنند از «باء بسم‌الله» آغاز میکردند وصاف وساده تا «تاء تمت» مطلب را مینگاشتند. غافل از اینکه وارد ساختن تغییری در اسلوب نگارش، وجابجاکردن مطالب وحوادث داستان، ممکنست تنوعی در آن بوجود آورد و آنرا دلپسندتر وزیباتر کند.

در صورتیکه نویسندگان فرنگی، باین نکته توجه کردند. آنان دریافتند که اگر مثلا داستانی را از وسط یا از آخر شروع کنند وپس از بیان نتیجه، متن داستان را بنویسند، در بعضی موارد نوشته‌شان زیباتر و جالب توجه‌تر میشود. بهمین سبب میان داستانهای کوتاه وحتی رمانها وحکایات دراز، نمونه‌هایی میبابیم که در آن نویسنده داستانی را ازوسط عنوان کرده وپس از بیان یك قسمت جذاب آن، ازاول نقل داستانرا آغاز کرده و آنرا بواقعه‌یی که درصدر نوشتهٔ خویش آورده بود، پیوند داده است. این کار در صورتی که با رعایت جوانب وبیاری ذوق سلیم و سلیقهٔ مستقیم انجام گیرد، هم نویسنده‌را ازچیدن مقدمه بی‌نیازخواهد کرد وهم خواننده‌را برای آگهی‌یافتن از سابقهٔ مطلب، بدنبال خواهد کشید.

اما چنانکه مذکور افتاد، اینکار قبل از نفوذادبیات اروپایی در ایران، بین نویسندگان ایرانی معمول نبود وایرانیان در بکار بردن‌این «فن» تازه‌کار ونوآموزند. علاوه بر این تصور میرود که شروع کردن‌از وسط یاآخر مطلب، جز درمورد داستان نویسی وبیان سرگذشت، مفید ومناسب نباشد، بهمین دلیل بهتر آنست که دانش‌آموزان عزیز نیز این شیوه را جز در مورد نگارش داستان بکار نبرند.

اینك ، یك مثال از ادبیات فارسی ویك مثال از ادبیــات فرنگــی می‌آوریم وباین بحث خاتمه میدهیم .

در بوستان سعدی حکایتی هست بنام حکایت فقیه کهن جــامه . حکایت مزبور که با این بیت آغاز شده :

فقیهی کهن جامه‌ای تنگدست　　　درایوان قاضی بصف برنشست

با نهایت استادی بنظم آمده است وما برای بدست دادن نمونهٔ نثر کردن حکایات منظوم ، متن منثور حکایت فوق را در قسمت دوم کتاب خواهیم آورد . در اینجا فقط خلاصهٔ داستان را بــرای نشان دادن روش نگارش می‌آوریم وآن اینست که فقیهی کهن جــامه بمجلس بحث علمی قاضی شهر وارد شد وبرصدر نشست وقاضی که اورا مردی ژنده‌ـ پوش یافت فرمود تا درآستانش جای دهند . درین بین بحث علمی آغــاز شد وفقیهان طریق جدل ساختند و در عقده‌ای پیچ پیچ افتادند و از حل مسألهٔ مطروحه بازماندند . آنگاه فقیه کهن‌جامه بسخن آمد وبا بیــانی فصیح، مشکل آنان‌راحل کرد . قاضی که سرمایهٔ علمی ویرا دید ،دستار خود را باکرام ولطف نزد وی فرستاد . فقیه از پذیرفتن دستــار معذرت خواست وسخنی چند درشت بگفت وبآب سخن کینه از دل خود شست واز مجلس بیرون‌رفت . بزرگان‌مجلس خواستند تااز هویت وی آگاهی یابند . نقیب از پی اورفت واز مردم سراغ مردی بدان وصف وصورت راگرفت ومردم شهر :

بگفتنداز ین نوع‌شیرین‌نفس　　　درین‌شهر سعدی شناسیم‌وبس

چنانکه ملاحظه شد ، در پایان حکایت معلوم میشود که آن فقیه کهن جامه شاعر بزرگ‌شیرازسعدی‌بوده‌است . شاعر میتوانست از همان

آغاز داستان بگوید: «روزی بمجلس قاضی در آمدم وچنین وچنان شد...»
اما همین پنهان کردن شخصیت قهرمان داستان ومعرفی او در پایـان آن بجذابیت وزیبایی حکایت بسیار افزوده است .

در میان داستانها و نوشته‌های نویسندگان اروپایی این طرز شروع را بسیار میتوان یافت (زیرا چنانکه گفتیم این نوع شروع خاص داستان است) بعنوان مثال بیکی از داستانهای کوتاه دیگر بالزاك اشاره میشود. نام این داستان کوتاه بدرود[1] است . نویسنده در نظر داشته است بلاهای وحشتناکی را که برسر قشون انبوه ناپلئون درجنگ وی با روسیه آمده‌ است شرح دهد . این داستان آیینهٔ تمام نمایی از بدبختیها ، گرسنگیها، خودکشیها ، وفجایعی است که برای قشون شکست خورده وقحطی زده وگرسنهٔ ناپلئون در بیابانهای پربرف روسیه رخ میدهد والحق نویسندهٔ توانای فرانسه با نهایت استادی از عهدهٔ شرح این ماجرای جانسوز بر آمده است .

داستانی که شرح این وقایع در آن گنجانیده شده است ، ترجمهٔ حال زنی زیبا ودلفریب است که با قشون ناپلئون همراه بوده وبسیاری ازین مناظر وحشت‌زا وهولناك را بچشم خویش دیده واعصاب وی تاب تحمل اینهمه مصائب ودرد ورنج را نیاورده وسرانجام کارش بجنون کشیداست .

اما حکایت ، با بیان سرگذشت این زن آغاز نمیشود . بلکه در آغاز کار از چند نفر دوستداران شکار سخن بمیان می آید که برای صید وتفریح درجنگلی مشغول راهپیمایی بوده‌اند . اینان ناگاه بیك زن بسیار

---

۱ - Adieu

زیبا بر میخورند که مانند پریان از آدمی میرمید و با سرعتی خارق‌العاده در جنگل میدوید. دیدن زن سخت آنانرا دچار شگفتی میکند، سپس تصمیم بتعاقب وی‌میگیرند. اما یکی از همراهان آنان بمجرد دیدن این زن از حال میرود و مانند مرده‌ای بر زمین نقش می‌بندد. دیگران‌ویرا بخانه‌ای که در آن نزدیکی بود میبرند وطبیبی ببالینش می‌آورند، پس‌از مدتی که بحال می‌آیدیاران خود را بسراغ زن دیوانه‌ای که دیده بود میفرستند تا درباره او اطلاعاتی بدست آورند. یکی از دوستان وی‌بخانهٔ بستگان زن دیوانه میرود وعموی اوسرگذشت آنزن را باز میگوید...

بطوریکه‌ملاحظه شد در واقع آغازداستان، سرگذشت زنی‌است که مورد علاقهٔ بارون فیلیپ دوسوسی [۱] (مردیکه از حال رفته بود) بود. وبر اثر دوری اجباری از وی ودیدن مصائب سنگین جنگ‌دیوانه شده بوده است. اما این سرگذشت‌از وسط داستان یعنی جاییکه‌عموی اومشغول گفتن آن میشود، آغاز شده است. در صورتیکه قسمت اخیر داستان، یعنی بازگشت فیلیپ دوسوسی از روسیه وبرخورد اوبامعشوقهٔ دیوانه‌اش، در مقدمه قرارگرفته است واینکار بزیبایی ودلنشینی آن کمکی فوق‌العاده کرده است.

اتخاذ این طریقه، اگر درست وبموقع صورت گیرد، بسیارجالب توجه است، اما دانش آموزان تاکاملادرنوشتن‌انشاء ونگارش‌داستانهای ساده ورزیده‌وچابکدست‌نشوند، نمیتوانندآنرامورد استفاده قراردهند. زیرا اگر بدون رعایت تناسب وموقع شناسی بدینکار بپردازند نتیجهٔ معکوس‌خواهدداد‌وانشاءرا مضحک وناسازوسست ورکیک‌خواهدکرد.

---

۱ – Baron philipe de Sucy

۵ - **نگارش انشاء** : دانش آموز، پس ازبیان مقدمه (یاصرفنظر کردن از آن) وارد اصل مطلب میشود . قبلاگفته‌ایم بچه ترتیب مطالب مورد نیاز را در ذهن خود طبقه‌بندی کند . اینك موقعی است که باید معانی موجود در ذهن ، بقالب الفاظدر آیدولباس عبارت بپوشد . همچنین تذکار دادیم که اگر در ذهن معانیی‌موجود باشد، خود بخود بروی کاغذ می آید . البته اگر دانش آموزاحاطهٔ بیشتری بلغات وجمل فارسی داشته‌و از گفته‌ها و نوشته‌های اساتید فن و بلغای اهل‌زبان مایه گرفته باشد ، طبعاً نوشتهٔ اومحکمتر واستادانه‌تر وزیباتراز آب درمی آیدواگر از این‌سرمایهٔ ادبی بی‌بهره‌باشد، نوشته‌اش‌سست‌تر و نامربوط‌تراست. اماآنچه‌بیشترمورد توجه است ، معنی است . وقتی معنی در ذهن موجود بود ، پس از مدت کوتاهی ورزش وتمرین رفته رفته شاگرد قدرت لازم برای درست‌نوشتن وزیبانوشتن را بدست خواهدآورد . بقول مولوی :

آب کم جو تشنگی آور بدست   تا بجوشد آبت از بالا وپست

در بارهٔ این مطالب قبلاً باندازهٔ کافی سخن گفته‌ایم . اینك بساید ببینیم چگونه میتوان نوشت ؟ اما قبل از بسط سخن درین قسمت ،ببیان دومقدمه نیازمندیم :

۱ـ بطور کلی ، برای نوشتن نمیتوان سبك وروشی معین کرد و قاعدهٔ خاصی که دربارهٔ انواع نوشته‌ها قابل اعمال واجرا باشد بدست داد . زیرا اولا هر کس در نتیجهٔ محیط خانوادگی وتربیتی واجتماعی و نوع مطالعات خویش سبکی خاص خود دارد و مشاهدات ومعلومات وی خواه ناخواه در ذهن او اثری محونشدنی برجای میگذارد و محل

تجلی این اثر کالنقش فی الحجر همان نوشتهٔ شخص است . تکیه کلامها، ضرب المثلها ، شوخیها ، اشعار وحکایاتی که دانش آموز میداند ، در نوشتهٔ وی تأثیر میکند .

۲ ـ همانگونه که بهر قامتی لباسی برازنده است ، برای هر نوع موضوع ومطلبی نیز انشاء خاصی لازمست . این موضوع از شدت وضوح محتاج شرح وبیان بیشتری نیست . معذلك آنرا با دومثال روشنتر میکنیم :

فرض کنیم دانش آموز ـ یا دبیر ـ میخواهد در بارهٔ زندگی ساکنین محلات جنوب شهر وطرز تفکر ومحاوره و اخلاق ورفتار آنان مقاله‌ای تهیه کند. طبعاً ضمن نگارش چنین مقاله‌ای ناچارست قسمتی از محاورات آنانرا ـ که بزبان عامیانه وساده‌است ـ عیناً نقل کند . البته بسیار روشن است که اگر درین مقاله لغاتی راکه میرزا مهدیخان استرابادی در درهٔ نادره ووصاف الحضره در تاریخ وصاف بکار برده‌اند استعمال کند نوشته‌اش یك پول سیاه ارزش ندارد وازآنچه نویسنده مایهٔ فضل خویش انگاشته پایهٔ جهلش را خواهند شناخت .

عکس قضیه نیزصادق است . ممکن است دانش آموز یا دانشجویی بخواهد در بارهٔ مختصات لفظی ومعنوی کتابی مانند التوسل الی الترسل یا مرزبان نامه سخنرانی کند یا مقاله‌ای بنویسد . اگر درین نوشته انشاء وی سست ورکیك وحاوی ضرب المثلهایی عامیانه باشد ، ازیکنواختی انشاء کاسته میشود و نوشته بصورت ملمعی ناجور وبیقواره درخواهد آمد که شنوندگان وخوانندگان را بخنده واخواهدداشت.

بنابراین ، سبك نگارش در نوشته‌های تحقیقی ، اخلاقی ،اجتماعی، وصفی و داستانهای مختلف ،باید متفاوت باشد وذوق وسلیقهٔ دانش آموز (که قبلا با مطالعهٔ کافی پرورده‌شده‌است) داورتام‌الاختیار این معنی است.

اما توصیه‌ای که‌ما میتوانیم درین موردبدانش آموزان تازه کاریکه میخواهند نوشتن را شروع کنند بکنیم ، اینست که بهیچوجه خودرابرای برگزیدن الفاظ درخشان وتابناك و«ادیبانه» معطل نکنند . نپندارند که زبان معلم انشاء باز بان آنان فرق دارد . این تصور صحیح نیست . معلم انشاءنیز فارسی زبان‌است‌و بطور قطع ویقین بازن‌وفرزندان خود همانگونه سخن میگوید که پدران‌دانش آموزان باپسران‌و دختران خود حرف میزنند . آنچه برای‌اوجالب‌توجه است،اینست که‌ببیند‌دانش آموز موضوع را چگونه برداشت کرده ، چطوروارده‌مطلب شده وبچه‌ترتیب ازمضایق آن بیرون آمده‌است.اگر ازعهدهٔ انجام اینکار بر آمدید ، یقین داشته باشید که باقی‌سهل است .اگر توانستید فکرخود را بیان کنید، رفته رفته بیانتان‌نیز رساتر وبلیغ‌ترمیشود. غلطهای‌انشایی ودستوری از نوشتهٔ شما رخت برمی‌بندد . اما بفرض آنکه تمام قواعد دستور زبان مادری خود را بدانید وفکری برای نوشتن نداشته باشید ، این قواعد راکجا اعمال خواهید کرد ؟ چه‌چیز را درست وخالی از غلط خواهید نوشت ؟ هیچ !

این‌حرف، خاص‌نوآموزان‌وتازه کاران‌نیست . یکی‌ازنویسندگان معروف ایرانی نیز در بارهٔ نوشتن چنین اظهار عقیده‌میکند :

«دستور نویسندگی را بسالها می‌آموزند . اما زبدهٔ آن دوحرف است : **چشم‌باز و بیان ساده** . باید نگاه کردودید،شنید وفهمید،آنگاه

دیده و فهمیده را آسان گفت و نوشت . یکی دنیا را مینگرد و توشه نمیگیرد . دیگری از گردش کوی و برزن یکدنیا گفتنی می آورد. چه آن یکی ندیده و نفهمیده گذشته و این برای دیدن و فهمیدن نگاه کرده و شنیده است .

«درخانه یا بیرون بعزم نوشتن درچیزها بدقت بنگرید و هرچه را **بچشمتان می آید بی کم و بیش بنویسید و دربند لفظ نباشید.** وضع اتاق را چنان شرح بدهید که خواننده بتواند دوباره آنرا بهمان صورت که شما دیده اید بچیند، گوشه و منظری ازصحرا را آنطور بنویسید که دیگری از نوشتهٔ شما آن جا و منظره را بیابد . اندازه و چگونگی جعبه و یا آلتی را درست معلوم کنید که سازنده مثل آن بسازد .

«همینکه بدیدن خو گرفته یقین کردید که چشمتان ندیده نمیگذارد، گوش را بکار وادارید ، باتوجه بشنوید و **بخاطر بسپارید و بی زیاد و کم روی کاغذ بیاورید ...**»(۱)

شاگرد باید هنگام نوشتن ، آنچه میخواهد دل تنگش، بگوید. اصل اینست که انسان مطلبی برای گفتن و معنایی برای نوشتن داشته باشد . آنوقت باید آن نوشته را بصنایع لفظی و بلاغی آراست و ازغلطهای دستوری پیراست و صورتی آبرومند بدان داد .

این کار حتماً باید پس از نوشتن ، پس از آموختن اندیشیدن و تفکر درموضوع ، بانجام رسد .

دانش آموز باید در بارهٔ موضوع انشاء هرچه را که میتواند برای خواهر و برادر و نزدیکان و رفقایش بگوید ، برای معلم انشاء نیز

---

۱ ــ محمد حجازی ــ مقدمهٔ اندیشه ــ چاپ وزارت فرهنگ ــ سال ۱۳۱۹

همان را روی کاغذ بیاورد. اگر دانش آموزی دنبال عبارات ساخته وپرداخته و کلمات وجمل پرطمطراق ودهان پرکن میرود ، بدانید که درچنته‌اش چیزی نیست . یقین داشته باشید که از نظر معنی فقیر است و این فقر معنوی را میخواهد با غنی ساختن عبارات از الفاظ مشکل وبراق و صیقل خورده بپوشاند. او را از این کار منصرف سازید . اول ذهنش را بفکر کردن وخلق معانی تازه وادارید . وقتی مطلب برای گفتن داشت، آنوقت اختیار با اوست ، آنوقت میتواند هرسبکی راکه دلخواه خود اوست برگزیند. آنجا دیگر کار بدست معلم انشاء نیست ووظیفهٔ او ، پایان یافته‌است .

برای لزوم ومفید بودن ساده نویسی دلایل دیگری نیز میتوان اقامه کرد . وقتی بگذشتهٔ ادبی زبان فارسی نظر کنیم می بینیم که‌اساساً سادگی وروانی، طبیعت اصلی زبان فارسی است . روزی که نوشتن نثرفارسی شروع شد ، با سادگی وروانی وبی تکلفی کامل توأم بود . پیشینیان مطالب خود را باسهولت وسادگی حیرت انگیزی مینوشتند. بعدها که رفته رفته زبان عربی وادبیات وصنایع بدیعی وبلاغی آن درفارسی نفوذ یافت، نویسندگان برای اظهار فضل ونمودن مایهٔ علمی خویش ، لغات عربی را بفراوانی در زبان فارسی داخل کردند، واین زبان رااز مجرای طبیعی خودمنحرف ساختند وآنرا باتکلفی هرچه تمامتر بیاراستند وچنانکه امروزمی بینیم، این کوشش آنان هیچ ثمری نداد ، رفته رفته دوباره لغات عربی مشکل ونامأنوس از فارسی بیرون رفت واندکی از آن برجای ماند . باآنکه قسمت مختصری از مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری ، یعنی قدیمترین نوشتهٔ فارسی موجود را

درصفحات گذشته آوردیم . اینك نیز قسمت مختصر دیگری از آنرا برای مزید فایده می آوریم تا دانش آموزان خود ببینند که پدرانشان ، در آن روزها که نخستین سنگهای کاخ باعظمت ادبیات دری را برجای مینهادند ، چگونه مینوشتند. درقسمتی که ذیلا نقل میکنیم ، نویسنده نخست فوائد پرداختن شاهنامه را برمیشمرد وسپس وظایف دانایانی را که میخواهند بنوشتن چنین نامه‌ای بپردازند ، روشن میکند :

« ... واین را نام شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند ، وفرهنگ شاهان ومهتران وفرزانگان وکار وساز پادشاهی ، و نهاد ورفتار ایشان ، وآیینهای نیکو ، وداد وداوری ، ورای وراندن کار ، وسپاه آراستن ورزم کردن وشهر گشادن ، وکین خواستن وشبیخون کردن ، وآزرم داشتن وخواستاری کردن ، این همه را بدین نامه اندر بیابند ، پس این نامهٔ شاهان گرد آوردند ، وگزارش کردند ، واندرین چیزهاست که بگفتار هر خواننده را بزرگ آید ... وچیز ها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید ، این نیکوست چون مغزاو بدانی ، وترا درست گردد و دلپذیر آید ... چون همان سنگ کجا آفریدون بپای بازداشت وچون ماران که از دوش ضحاك بر آمدند، این همه درست آید نزدیك دانایان و بخردان... پس دانایان که نامه خواهند ساختن ، ایدون [1] سزد که هفت چیز بجای آورند مر نامه را ، یکی بنیاد نامه ، یکی فر نامه ، سدیگر هنر نامه ، چهارم نام خداوندنامه ، پنجم مایه واندازهٔ سخن پیوستن ، ششم نشاندادن از دانش آنکس که نامه از بهر اوست ، هفتم درهای هر سخنی نگاهداشتن ،

---

۱ - ایدون: چنین

وخواندن این نامه دانستن کارهای شاهانست، وبخش کردن گروهی از ورزیدن کار این جهان، وسود این نامه هر کس راهست، ورامش جهانست، واندوه گسار اندهگنانست، وچارهٔ درماندگانست، واین نامه و کارشاهان از بهر دوچیز خوانند، یکی از بهر کار کرد ورفتارو آیین شاهان تابدانند ودر کدخدایی باهر کس بتوانند ساختن، ودیگر که اندرو داستانهاست که هم بگوش وهم بکوشش خوش آید، که اندرو چیز های نیکو وبادانش هست، همچون پاداش نیکی، وبادافراه بدی، وتندی ونرمی، ودرشتی و آهستگی ...»[۲]

برای ملاحظهٔ نثرهای سادهٔ قدیم، علاوه براین نمونهٔ مختصر میتوان بتاریخ طبری، حدودالعالم، قابوسنامه، سیاستنامه اسرارالتوحید، تذکرة الاولیا و کتبی نظیر آنها نیز مراجعه کرد.

اما دلیل دیگری که برای رجحان ساده‌نویسی وجود دارد اینست که هرقدر فهم مطالبی که میخواهند بنویسند مشکلتر باشد، آنرا بزبان ساده‌تر مینویسند. درهمان دورانی که فضل‌فروشی ومشکل‌نویسی بمنتهی درجهٔ ترقی خویش رسیده بود، بازهم کتب علمی‌را بزبانی ساده- درمنتهای روانی وسادگی- مینوشتند. امروز نیز هرگز دیده نشده است که یك کتاب مشکل شیمی یا فیزیك یا فلسفه بصنایع بدیعی از قبیل جناس وتضاد و مراعات النظیر وغیر آنها، آراسته شده باشد!

نکتهٔ دیگری که رعایت آن برای دانش آموزان لازمست، اجتناب از اطالهٔ کلام ودرازنویسی و حاشیه‌رویهای بیموقع وبیمحل است. آوردن

۲- محمد قزوینی- بیست مقاله- چاپ دوم - جلد دوم ص۳۶-۴۱

مقدمات طویل، جمله‌های آهنگدار وپر لفظ و بیمعنی ، اطناب بیهودهٔ کلام وحشوهای قبیح « بهیچوجه » در دنیای امروز پسندیده نیست . امروز ، حتی روی هر کلمه باید حساب کرد ، مطلب را بساده‌ترین بیانی نوشت و پس از ادای مقصود قلم را کناری گذاشت و همانگونه که از ایجاز مخل پرهیز واجب است ، اطناب ممل نیز جزء عیوب مسلم نویسندگی بشمار می‌آید. در نیمهٔ دوم قرن بیستم دیگر کسی از خواندن یك طومار مترادفات رکیك وعجیب و اغراقات غریب لذتی نمیبرد . امروز « سخن باید چوشکر پوست کنده » آنچه امروز مورد نظر است ، آوردن جمل کوتاه ، الفاظ صریح وروشن و بدون ابهام و رعایت مساوات در کلام است . یعنی همیشه باید لفظ ومعنی مساوی یکدیگر باشند.

رعایت این قاعده برای براه افتادن فکر شاگرد نیز بسیار مؤثر است. زیرا وقتی دست او در عبارت پردازی بیهوده بسته شد ، ناگزیر در ذهن خویش بدنبال مطلبی تازه میگردد وتردیدی نیست که عاقبت جوینده یابنده بود .

قواعد دستوری ـ مطلب دیگری که در مرحلهٔ نگارش انشاء باید مورد گفتگو قرار گیرد ، قواعد دستوری است . در این موضوع که انشاء دانش آموز باید خالی از اغلاط املایی ودستوری باشد ، جای هیچگونه بحث و گفتگو نیست . با رعایت ساده نویسی قسمت عمدهٔ غلطهای املایی که ممکنست در انشاء پیدا شود ، از میان میرود. اما با غلطهای دستوری انشاء چه باید کرد ؟

بعضی عقیده دارند که با آموختن قواعد دستوری و نکات مربوط

بدرست نویسی بشاگرد، میتوان او را ازین غلطها برحذرداشت . و بهمین سبب در پاره ای کتب انشاء نه تنها قواعد دستوری مفصلی بدست داده شده ، بلکه بعضی از آنها ، برای دانش آموزان یك دوره «معانی و بیان» نیز در کتاب خویش آورده‌اند .

بدون اینکه بهیچیك از ان قواعد و اصول اعتراضی داشته یا رعایت آنهارادرفن نوشتن غیر لازم بدانیم ، باکمال صراحت باید گفت که نوشتن این قواعد و دادن آن بدست نوآموزان فن انشاء فواید عملی فراوانی در برنخواهد داشت و دلایل اثبات این مدعا ذیلا ذکرمیشود:

اولا ـ چنانکه در بحثهای مفصل گذشته گفته شد ، دانش آموز ، بایداول‌راه فکر کردن و خلق مطالب و معانی‌را بیاموزد . اینکار،چندان سهل نیست واگر توجه کنیم که مغز وفکر دانش آموز ، جوان و ناپخته و ناآزموده است ، قانع خواهیم شد که نمیتوان برای نگارش انشاء در آن واحد فکر او را متوجه چند جهت ورعایت چندین جانب ساخت . همین درست فکر کردن وارتباط دادن مطالب با یکدیگر وتنظیم آن ، برای ذهن دانش آموز وظیفهٔ سنگینی است و تحمیل قواعد متعدد دستوری‌بدو، برای رعایت‌درست نویسی، باعث‌تشتت فکر وی‌میشود واز قوهٔ خلاقهٔ ذهن میکاهد .

ثانیاً ـ دبیران محترم باید باین نکته توجه کنندکه اگر بخواهند تمام این قواعد و نکات را یکی پس از دیگری ، مانند صفحهٔ گرامافون از آنان تحویل بگیرند ، مشکل از عهدهٔ باز گفتن آن بر آیند . درصورتیکه اگر هنگام تصحیح انشاء، بهریك‌از آن‌نکات بر بخورند

بدون تأمل متوجه مغلوط بودن آن میشوند و باتوجه بقاعدهٔ دستوری خاص آنمورد ، آنرا تصحیح میکنند .

دلیل این امر آنست که آنان ، هریك ازین قواعد و دستورات را در عمل میشناسند ولی هرگز آنهارا برای تحویل دادن بکسی حفظ نکرده‌اند. دانش آموز نیز ، بجای اینکه درچند جلسهٔ متوالی بنشیند و این قواعد را از رو بخواند و از برکند ، باید بتدریج یکیك این قواعد بر بخورد ، نقیصه‌ای راکه براثر عدم رعایت آن نکات درانشاء وی بوجود آمده‌است ، دریابد و اصلاح آنرا از دبیر خویش بخواهد و آن قاعدهٔ خاص را برای استفادهٔ عملی بیاموزد و این امر با حفظ کردن طوطی وار یکمشت قاعدهٔ دستوری خشك که برای شاگردان و نوآموزان از گنه‌گنه تلختر ست فرق دارد .

ازین گذشته اگر ازهمان کسانی که قواعد درست نویسی را نگاشته و «غلطهای مشهور» را یافته و ذکر کرده‌اند بپرسید ، بشما خواهند گفت که برای نوشتن این کتاب بگوشه‌ای ننشسته و بمغز خویش ، برای یافتن این قواعد و تصحیح این اغلاط فشار نیاورده‌اند . بلکه طی سالها مطالعه هر نکته‌ای راکه بنظرشان قابل ذکر آمده یادداشت کرده‌اند و از حاصل یادداشتهای چندین ساله کتابی فراهم آمده است که در دسترس طالبان نهاده‌اند .

دانش آموز نیز ، بـاید غلطهای دستوری انشاء خویش را بهمین ترتیب تصحیح کند . چه بسیار کسانی که تمام این کتابها را از بردارند و از عهدهٔ نوشتن یك انشاء آنطور که باید وشاید بر نمی آیند وچه بسیار کسانیکه هیچیك ازاین کتابهارا ندیده‌اند ودرست وروشن وزیبامینویسند

زیرا زبان مادری خود وسیلهٔ خوبی برای درست گفتن و درست نوشتن است.

راز عدم تأثیر نگارش این قبیل کتب نیز همین است. زیرا شاگردان طرز استفاده از آنانرا نمیدانند، میخواهند در آن واحد پنجاه، شصت، صدقاعده را از بر کنند و در انشاء خود برعایت رسانند و این کار شدنی نیست. این قبیل غلطها را باید یکی یکی و دوتادوتا از انشاء دانش آموزان بیرون کرد.

بنابراین نوشتن قواعد درست نویسی، وذکر غلطهای مشهور، اگر هم برای دبیران محترم انشاء مفید فایده‌ای باشد، بطور قطع بحال دانش آموزان چندان مفید نیست. مگر آنکه این قبیل اغلاط و خطایا، یك یك ازطرف دبیر بدانش آموز تذکار داده شود.

ازین گذشته، اگر بانظر انتقادی بنوشته‌های کسانیکه ملت ایران وحتی مردم دنیا آنانرا بنویسندگی قبول دارند، نگاه کنیم باکمال شگفتی ملاحظه میکنیم که نوشتهٔ آنان خالی ازغلطها وخطایای دستوری نیست. حتی امثال سعدی و مولوی نیز ازین خطایا مصون نمانده‌اند، در صورتیکه جهانی نبوغ آنانرا میستاید و دنیای پیر بداشتن چنین فرزندان فرزانه‌ای افتخار میکند.

مقصود ما از ذکر این مثال این نیست که غلط نوشتن را ترویج یا توجیه کنیم. اگر سعدی ومولوی شهرتی دارند، از غلط گفتن وغلط نوشتن نیست. مقصود ما اینست که نویسنده شدن دیگرست وغلط ننوشتن دیگر بسیار کسانند که غلط نمینویسند ولی نمیتوانند بنویسند وعکس مطلب نیز صحیح است. ما میخواهیم بگوییم که وجود غلطهای دستوری در انشاء

عیب بسیار مهم و نقص غیرقابل بخشایش نیست ، این قبیل نقائص جزئی را باچند تذکر کوچك طبق روشی که گفته شد میتوان اصلاح کرد. عیب بزرگ اینست که دانش آموز نتواند فکر کند. وقتی آن قسمت اصلاح شد ، این معایب جزئی نیز خود بخود اصلاح میشود . اگر فکر نویسنده ترقی کرد ممکن است بدان درجه از اهمیت واعتبار برسد که روی این قبیل نقائص کوچك را - ولو آنکه وجود داشته باشد- بپوشاند و آنرا تحت الشعاع قرار دهد.

با توجه باین اصل ، اینك رعایت چند نکتهٔ کوچك را که در واقع نیز نمیتوان آنـرا جـزء نکات دستوری بمعنی خـاص کلمـه شمـرد ، بدانش آموزان توصیه میکنیم . این نکات بقرار زیرست :

۱ ـ در زبان فارسی برای بعضی از معانی ومفاهیم دو یاسه کلمه وجود دارد . دانش آموز ، باید از میان این کلمات ، برای بیان مفهوم مورد نظر خود، آن کلمه را که ساده تر وزیباترست انتخاب کند .دراینصورت خودبخود انشـاء وی زیبا وساده وروشن خواهد شد.

۲ ـ بسیاری از حروف اضافه وربط درفارسی هست که گاهگاه دانش آموز ،بی آنکه خود متوجه باشد آنانرا زیاده ازحد ودر غیرموقع استعمال میکند.اگر هنگام نوشتن انشاء توجه داشته باشیم که کلماتی مانند «از » و« در» و «بر» و «که » و« پس » و غیره را زیاد ازحد بکار نبریم بسلاست وزیبایی واستحکام انشاء خود کمك کرده ایم .

مثلا کلماتی ازقبیل هنگام وموقع و میان امثال آن غالباً بصورت « درهنگام » و« در موقع » و « درمیان » استعمال میشود در صورتیکه

کلمهٔ « در » بکلی زائدست و کاری جـز ناهموار ساختن انشاء ندارد .
وقتی میخواهید انشاء خود را پس از نوشتن بازخوان کنید این نکته
را رعایت کنید واگر این‌قبیل کلمات را بطور زائد وبیمعنی بکار برده‌اید
حذف کنید .

۳ ـ کوشش داشته باشید که حتی‌المقدور « فارسی» بنویسید و از
بکار بردن کلمات عربی وفرنگی تاحدود امکان خودداری کنید . مقصود
ما ازین توصیه بهیچوچه نوشتن فارسی‌سره وساختن واژه های تازه‌نیست
و اساساً در کتابی که برای آموختن فن انشاء بدانش‌آموزان دبیرستانها
نوشته شده است ، وارد ایـن بحث نمیتوان شد . فارسی سره نوشتن
امریست که گروهی موافق و گروهی مخالف آن هستند . اینجا باین
موافقت و مخالفت ابداً کاری نداریم . اگر معادل فارسی معمول و رایج
وفصیح یك کلمهٔ عربی در دست باشد عقل و منطق اقتضا میکند که آن
کلمهٔ فارسی‌را درنوشتهٔ خود بکار ببریم . این کاریست که پیشینیان ما با
کمال دقت انجام میداده‌اند . روزی که مذهب اسلام درایران نفوذ کرد،
عبادات‌مذهبی ، هریك اصطلاحی خاص‌خود داشت . پدران ما الفاظی را
که نظیر آنرا در فارسی داشتند فروگذاشتند ، بجای صلوة ، نماز وبجای
صوم روزه‌وبجای اذان بانگ نماز و بجای نماز های صبح و ظهر و عصر
و مغرب وعشا بترتیب نمـاز بامداد و پیشین و پسین وشام وخفتن بکار
بردند و فقط آن اصطلاحات مذهبی را پذیرفتند که معادل آن در زبان
فارسی نبود مانند حج و امر بمعروف و نهی از منکر وخمس و زکوة و
غیره . این کارهم صحیح بود وهم منطقی وامروز نیز نباید دنبالهٔ آن رها

شود . مثلا استعمال بیدرنگ بجای «بلافاصله» (در مواقع مناسب) و با اینحال بجای معذلك و درهر حال بجای علی ای حال و بنام ایزد بجای ماشاءالله و امثال آن دخالت تامی در زیباساختن انشاء دارد .

این مطلبی است که شادروان محمد علی فروغی (ذکاءالملك) نیز در خطابه ای که در بدو ورود بفرهنگستان ایران ایراد کرده بود ، آنرا یادآوری کرده است.

٤ـ بعضی افعال درزبان فارسی هست که بدوصورت بسیط ومرکب وجود دارد . در چنین حالی بکار بردن فعل بسیط بجای فعل مرکب ، عامل بزرگی برای زیبایی کلام است . همیشه بجای فرار کردن گریختن وبجای گریه کردن گریستن وبجای پاره کردن گسستن و گسیختن و بجای قطع کردن بریدن وامثال آنرا بکار ببرید،خواهیددید که نوشتهٔشما بوضعی محسوس زیباتر ودلنشین‌تر شده است.

٥ ـ معمولا درزبان محاوره وقتی میخواهند صفت وموصوفی را نکره سازند یای نکره را در آخر صفت می‌آورند . مثلا برای اینکه بخواهند ترکیب « مردخوب » را نکره سازندمیگویند : « مرد خوبی » در صورتیکه اگریاء نکره درآخر موصوف درآید هم سخن دلنشین‌تر میشود و هم پاره ای اشتباهات اتفاق نمی‌افتد . باین بیت توجه کنید :

من نه پیر سال وماهم گرسفیدم موی بینی

حسرت زلف‌سیاهی درجوانی کرده پیرم

شاعر برای نکره ساختن «زلف سیاه» یای نکره را در آخرصفت درآورده است . این امرممکن است باعث اشتباه شود . یعنی ممکنست

خواننده تصور کند مقصود از زلف سیاه، زلف سیاهرنگی است و همچنین میتواند چنین پندارد که مقصود از «زلف سیاه» زلف آدم سیاه پوستی است! شاید این تعبیر برای بعضی دانش آموزان عجیب باشد اما ملاحظه کنید که اگر یکنفر خارجی که در زبان فارسی نوآموزست باین شعر بربخورد گرفتار چنین اشتباهی خواهد شد یاخیر؟

۶ـ نکتهٔ دیگری که برای رونق دادن بانشاء بسیار مفید ومؤثرست، آوردن ترکیبات زیبا و مصراعها و ابیات شعرای متقدم ضمن انشاء است. این صنعت را علمای قدیم علوم بلاغی صنعت حل مینامیده‌اند. دانش آموز ضمن مطالعهٔ شاهکار های ادبی زبان فارسی بنکات قابل توجهی برمیخورد. مثلا شعرای قدیم وجدید از آسمان به «سپهر برشده» و «گنبد مینا» و «سقف بلند سادهٔ بسیار نقش» و «خیمهٔ صد وصله» و «پرویزن خون افشان» وغیره تعبیر کرده اند. آوردن این تعبیرات در انشاء (جاهای مناسب) آنرا بدرجات فصیح‌تر و زیباتر وخوش آهنگتر میکند. همچنین میتوان درصورت اقتضا برای بیان مقصودی یا آوردن شاهدی یك مصراع یایك بیت شعر را درون انشاء گنجانید.

۷ ـ شعرای فارسی زبان وخاصه غزل و قصیده سرایان به «حسن مطلع» و «حسن مقطع»[1] اشعارخویش بسیار اهمیت میداده‌اند. این امر منطقی وعاقلانه نیز بوده است. زیـرا وقتی غزلی هنگام خوانده شدن نخستین شعر آن، خواننده را جلب نکند، اگر باقی ابیات آن بسیار زیبا هم باشد، طبعاً چندان مورد توجه قرار نمیگیرد. در صورتیکه مطلع

۱ـ مطلع، بیت نخستین و مقطع، بیت آخرین غزل یاقصیده است

خوب ، اگر اشعارسست و کم‌ارزشی بدنبال داشته باشد مانند سرپوشی زرین عیوب آنانرا میپوشاند . مقطع نیز آخرین بیت غزل یا قصیده‌است وطبعاً اگرزیباودلپسند ساخته شود ، بخاطر خواننده میماند ودر نحوهٔ قضاوت او نسبت باثر منظوم تأثیر قوی دارد .

قطعاً مقصود ازین بحث را فهمیده ایـد . انشاء نیز ، یك نوشتهٔ ادبی‌منثوراست‌اما اگر آغازوانجام آن بلیغ وجالب‌توجه و دلنشین نوشته شود ، نویسنده مطلب را خوب شروع کند و با مهارت پایان دهد ، اگر انشاء زیبا ودرست وشیرین باشد ، بزیبایی و شیرینی آن می‌افزاید واگر عیوب و نقائصی در آن وجود داشته باشد ، آن عیوب و نقائص را مستور میدارد .

درصورتیکه موضوع انشاء مسائل اخلاقی وعقلی وصفات انسانی و امثال آن باشد ، ابتدا باید موضوع را « تعریف » کرد . تعریف کردن بوجه شایسته و صحیح کاری مشکل است و نویسنده باید در آن دقت بسیار کند . این تعریف باید جامع و مانع باشد . جامع یعنی آنکه تمام افرادکلی نوع خود را شامل شود ومانع یعنی آنکه نگذارد افرادکلی نوع دیگری درآن داخل گردد[۱]. پس از تعریف ، باید دربارهٔ هر جزء از آن توضیحات لازم‌بدهد و دلائل منطقی و عقلی‌یادلائل‌نقلی (مانندشعر و آیه وحدیث وغیره) برای اثبات یا تأیید بیان‌خویش بیاورد .

این‌امردرصورتی‌است که دبیران‌محترم انشاء بخواهند موضوعات اخلاقی واجتماعی‌رابهمان وضع که تاکنون معمول بوده است بشاگردان

۱ــ البته آقایان دبیران محترم دراین‌مورد توضیح بیشتری بدانش‌آموزان خواهند داد و باذکرمثال مطلب‌را روشنترخواهندساخت .

بدهند . اما ما چون در بارهٔ موضوعات انشاء نظری خاص داریم ودرین مبحث بحثی جداگانه وتفصیلی خواهیم کرد، نظر خویش را نیز در آن مبحث ، مشروحاً توضیح خواهیم داد.



گفتیم که میتوان برای زیبا ساختن انشاء از تعبیرات و ترکیبهای دلپسندمتقدمین شعراونویسندگان استفاده کرد. دامنهٔاین استفاده میتواند حتی وسیعتر ازین که در گذشته بیان کردیم بشود . زیرا انشاء ازیك عده واژه ترکیب شده است .

واژه‌هایی که هنگام نوشتن یاسخن گفتن در اولین لحظه ودر درجهٔ اول بخاطر شخص می آید وغالباً درنوشته یاگفتهٔ وی تکرار میشود بزبان فرانسه‌وکابولر[1] آنشخص مینامند . طبیعی‌است که وکابولر هرشخصی‌با شخص دیگر متفاوتست . بعضی تعداد واژه‌های‌دست اولی که بخاطرشان هست زیادترست‌یعنی‌وکابولر آنان‌قویست؛ بعضی بعکس‌ازین حیث‌ضعیف هستند . هرقدر وکابولرضعیف‌تر باشدانشاء یکنواخت‌تروکسل‌کننده‌ترو دارای مکررات بیشتر ودامنهٔ سخن گفتن وجمله‌بنـدی درآن‌محدودتر است . درمقابل هرقدر وکابولر نویسنده‌ای قوی باشد انشاء وی زیباتر ، متنوع‌تر، رنگین‌تر ، دلنشین‌تر وازکثرت تکرارخالی‌تراست .

بادرنظر گرفتن این‌معنی ، طبیعی‌است که‌خواندن آثار ادبی‌وخاصه حفظ اشعار استادان‌شعروادب فارسی ، بزیبا سـاختن نوشتهٔ دانش آموز کمکی‌شایان‌میکندزیراتعداد واژه‌هایی‌راکه‌دراختیار اوست زیادمیکند.

۱ــVocabulaire واین واژه بمعنی مجموعهٔ لغات‌یك‌زبان نیز بکار میرود ودر زبان فارسی‌لغتی که‌درست‌معادل آن باشد نیافتیم .

بهمان مثال آسمان برمیگردیم : وقتی دانش آموزی باشعار حافظ و سعدی ونظامی وغیرهم آشنا باشد ، در هر مورد برای این مفهوم ترکیبی تازه و تعبیری دلنشین بیان میکند و بر رونق انشاء می افزاید .

اما استفاده از آثار قدیم وجدید استادان زبان نیز راهی خاص دارد واگر دانش آموزان از آن راه داخل نشوند نه تنها ازین کار سودی نمیبرند، بلکه بیم زیان نیز برای آنان میرود .

بطوریکه دیده شده است، بعضی دانش آموزان، مقالات ، یا مقدماتی از موضوعات مختلفی را که قبلا نوشته شده است از بر میکنند و بدون رعایت تناسب ، آنرا مانند وصله ای ناهمرنگ درصدر هر انشایی که میخواهند بنویسند میگذارند. این کار، ناشی از عدم قدرت فکر و ندانستن طرز شروع انشاء است . این قبیل مقدمات، غالباً باانشائی خوش وزیبا نگاشته شده ـ است و بهیچوجه قابل تطبیق با انشاء ناپختهٔ شاگردان نیست و بهمین سبب اوراقی که در آن ازین قبیل مقدمات و در آمد ها استفاده شده است کاملا ممتاز و مشخص میباشد . این کار ـ علتش هرچه باشد ـ صحیح نیست. زیرا اولا فکر دانش آموز را از مسیر طبیعی وعادی خویش منحرف میسازد وواژه ها وعباراتی را در برابر چشم دانش آموز میگذارد که وی هرگز یارای برابری با آنرا درخود نمی بیند. نتیجهٔ این احساس ضعف، طی سالیان دراز آموزش، بیزاری ازانشاء ومأیوس شدن از آنست واین خطرناکترین عاقبتی است که ممکنست در انتظار دانش آموز انشاء باشد. ثانیاً حفظ کردن این قبیل مقدمات ودر آمدها کار شاگرد را آسان میکند ودانش آموز دیگر نیازی بفکر کردن وخلق معانی نمی بیند . هرموضوعی برایش تعیین کردند براحتی یکی از آن مقدمات را از صندوق حافظه بیرون میکشد

وبورقهٔ انشاء خویش سنجاق میکند. این کار یکنوع سرقت است که برعکس تمام انواع آن ضررش مستقیماً متوجه سارق میشود. اگر دانش آموزی استعداد نوشتن داشته باشد، وقتی بچنین کاری خو گرفت، بالاترین عملی که بکند اینست که کلمه یا جمله‌ای چند ازین مقدمه را پس‌وپیش میکند واین مشت مصالحی راکه برای نوشتن در ذهن خویش دارد، بزیر وبالا واینطرف وآنطرف میکشد وبهمین مقدار قانع میشود. طبیعی است که چنین کسی هرگز نخواهد توانست فن نوشتن را بیاموزد واین بزرگترین عیب این عمل غیرطبیعی و نادرست است.

بهمین دلیل بود که قدما در تعیین شرایط شاعری میگفتند شاعر باید چندین هزار بیت از اشعار شعرای سلف خویش را از بر کند وسپس آنهارا از یاد ببرد. مقصود ازین «فراموش کردن» همان بوده است که شاعر باحفظ اشعار گذشتگان بمرض خطرناك سرقت مبتلا نگردد. دانش آموزان نیز باید آثار ادبی زیبا را ـ چه از متقدمین وچه از متأخرین ـ بخوانند، در آن دقت کنند، نکاتی راکه بنظرشان جالب توجه می آید یادداشت کنند وفرا بگیرند. اما این «فرا گرفتن» در واقع نوعی هضم کردن وتحلیل بردن است نه از برداشتن و بازگو کردن.

ازینجهت، برای مایه دادن بدانش آموزان حفظ ومطالعهٔ اشعار زیبا ودرجهٔ اول بحفظ قطعات منثور ترجیح دارد. زیرا اگر دانش آموزی شعری را از برداشت وآنرا بصورت شر در آورد ودر نوشتهٔ خود «حل» کرد، باز ذهنش کاری صورت داده است و اگر این کار باذوق وسلیقه توأم شود بسیار مطبوع ودلکش هم از آب در خواهد آمد.

سوم ـ بقیهٔ وظایف معلم ـ تصحیح انشاء: پس از آنکه دانش آموز

انشاء را تنظیم کردو بدبیرداد ، باید معلم مشغول تصحیح آن اوراق شود. در بارهٔ مشکلات تصحیح در گفتار دوم بتفصیل سخن گفته‌شده است و بی آنکه آنسخنان تکرارشود ، خوانندگان عزیز را بمطالب آن گفتار مراجعه میدهیم ومطلب را بدین‌ترتیب دنبال‌میکنیم:

اگر دبیر انشاء بخواهد هر هفته مقدار معتنابهی ورقهٔ انشاء را تصحیح و اصلاح کند، چنانچه آدم با پشتکاری باشدفقط میتواند یکمرتبه آنهم بطور سطحی ، اوراق رامرور کند وزیر اغلاط فاحش‌خطی قرمز بکشد و یا اصلاح مختصری بکندودرپایان اظهار نظر کند که خوب یابد یامتوسط ... نوشته شده است . حقاً باید تصدیق کرد که غیر ازین کاری هم‌از عهدهٔ او ساخته نیست . شاید معلمین تازه‌نفسی که تدریس انشاء کلاسهای معدودی بعهدهٔ آنان محول میشود ، درسالهای نخستین‌خدمت خود مبادرت بتصحیح نسبةً دقیقتر انشاء شاگردان کنند وهر ورقه‌ای‌را با دقتی بیشتر بخوانند ومعایبش را در حاشیه ذکر کنند. اما بتدریج ، هرقدر فرسوده تر شوند وتجربهٔ بیشتری بیندوزند ، اولا از حرارت اولیه‌شان کاسته میشود وثانیاً درمییابند که‌فعالیت قابل توجه آنان، آنقدر که انتظار داشتند ، نتیجهٔ مطلوب ببار نیاورده ونوشتهٔ شاگردان خوب نشده‌است. پس‌چه‌باید کرد ؟

باوضع فعلی ، بهترین‌وسیلهٔ تصحیح همان‌خواندن‌انشاء شاگردان درسر کلاس‌بوسیلهٔ‌خود ایشانست واینکار البته فوائدی‌دربردارد :

۱ ـ شاگرد ، برای خواندن آثار وابراز عقیدهٔ خویش شهامت و جرأت مییابد و در نتیجهٔ اینکار که در واقع نوعی ایراد خطابه است ، رفته رفته استعداد لازم برای سخنرانی وصحبت کردن بدون یادداشت‌را نیز بدست می‌آورد .

۲ ـ دانش آموز میکوشد حتی المقدور انشاء خـود را ببهترین صورت بنویسد ، زیرا در صورت عدم احتیاط مورد انتقاد بیشتر رفقای خویش قرار خواهدگرفت .

۳ ـ نظر باینکه دانش آموزان باید درانشاء رفیق خود اظهار نظر کنند و هر دانش آموزی ، برای جلب نظر دبیر و نشاندادن حس خرده گیری وانتقاد وارزش فکر خویش بیشتر بدنبال ایرادات موجه ومنطقی میگردد ، ناچار حواس شاگردان معطوف بفهمیدن مطالب انشاء دانش آموز می‌شود .

٤ ـ صرفه‌جویی دروقت: غالباً دراوراق انشاء دانش آموزان غلطها و خطاهای مشترکی هست که دبیر ـ اگر انشاء را درخارج اصلاح کند ـ ناگزیرست یکیک آنانرا ضمن تصحیح اوراق تذکاردهد و تکرار اینکار ممکن است باعث شود که دربعضی موارد ، این قبیل خطایا از زیرچشم وی پوشیده ماند و ورقهٔ انشاء دقیقاً تصحیح نشود . وقتی انشاء در کلاس خوانده میشود ، دبیر یکبار همان تذکار را دقیق‌تر و مشروح تر وباذکرشواهد وامثلهٔ بیشتربدانش آموزان میگوید وتمام آنان، میتوانند باهمان یادآوری غلطهای خود را اصلاح کنند .

٥ـ دانش آموزان برای بیان ایرادات وانتقادات خویش ناگزیراز اقامهٔدلائل وارائهٔ شواهد هستند واینکار درآنان قوت استدلال‌را تقویت خواهدکرد وآنانرا ناچار بمطالعهٔ اسناد ومدارك وکتب خواهدکرد تا بتوانند دلائل منطقی و پسندیده برای بیان ادعای خویش بیاورند و این دلائل را بـا بیانی روشن و شیوا و فصیح برای دبیر و دانش آموزان باز گویند .

این طرز استدلال و گفتگو مخصوصاً در انشا هـایی که بطریق «مناظره» نوشته شده بسیارمؤثر و سودمندست.

برای این‌نوع تصحیح رعایت نکات زیرلازم بنظرمیرسد:

۱ـ چنانکه گفتیم دانش آموزان میتوانند وباید انشاء رفقای خود راتصحیح کنند واگرایرادی در آن میبینند بازگویند. اما این قبیل ایراد وانتقاد ـ چنانکه مذکورافتاد ـ باید حتماًمتکی بقواعد و دلائل دستوری وانشایی ومنطقی باشد وگرنه وقت گرانبهای کلاس بیهوده تلف‌خواهدشد ودانش آموزان نتیجه ای نخواهند گرفت.

۲ـ برای تصحیح هر انشاء بیش ازمقدار معینی وقت نباید اختصاص داد زیرا در غیراینصورت ممکنست دامنهٔ گفتگو بـالا گیرد و کاربمناقشه وجدال لفظی بکشد. دراین قبیل موارد معلم باید با مداخله در گفتگو وبیان دلائل‌صحیح هریك ازطرفین، آنانرا بجای خویش بنشاند و ماجرا را فیصله دهد.

طرزداوری بین‌طرفین (بی آنکه‌احساسات‌هیچیك‌از آنان‌جریحه‌دار شود) و رعایت نوبت وشکل بحث وغیره بستگی بسلیقه وابتکاردبیران محترم انشاء دارد.

نکته: معمولا درهرهفته‌یك موضوع‌انشاء بشاگردان داده میشود که آنرا درخارج کلاس‌بنویسند وبدبیرستان بیاورند. البته این کاردرست وبجاست. اما اگر ماهی یکبار شاگردان موظف باشند موضوعی را فی‌المجلس وسر کلاس بنویسند، هم قوهٔ آنان بهتربدست دبیران محترم خواهدآمد وهم دانش آموزان، بنوشتن انشاء در خارج از کلاس عادت نمیکنند ومیتوانند‌درعرض یکساعت موضوعی‌راکه بآنان داده شده‌است

بپرورانند و بنویسند واین امر از نظر گذرانیدن امتحان انشاء و خاصه امتحانات نهایی بسیار مفیدست.

نمرهٔ انشاء ـ رعایت نکات وتقسیم‌بندی نمرهٔ انشاء بطریق زیرین را بدبیران محترم انشاء پیشنهادمیکنیم:

۱ـ ابتکاروتازگی وهنریکه دانش آموز برای پرورانیدن موضوع ابراز داشته است: ٦ نمره

۲ـ مراعات قواعد دستوری: ٤ نمره

۳ ـ بحث دربارهٔ اصل موضوع وخارج نشدن از آن: ٤ نمره

٤ ـ نظم منطقی افکار واندیشه های دانش آموز: ۳ نمره

٥ـ نظافت ورقه ـ حسن خط ـ رعایت قواعد نقطه گذاری: ۲ نمره

٦ـ امتیاز برای رعایت قوانین وقواعد بلاغی: ۱ نمره

این تقسیم‌بندی بصورت دستوردقیق وقطعی نیست بلکه حدودی برای نمره دادن بشمار میرود.

اینست راهی که، باوضع فعلی، شاید مطلوبترین وصحیح‌ترین و ثمربخش‌ترین راه تصحیح انشاء باشد. این راهرا کم و بیش دبیران محترم انشاء تعقیب میکنند. اما متأسفانه از آن نتیجه ای که باید و شاید، نمیگیرند.

اما علت این بی ثمری را درجای دیگر، در موضوعاتی که برای انشاء انتخاب میشود، باید جستجو کرد. موضوعات انشاء دردبیرستانهای ما، یك عیب‌اساسی وبزرگ‌دارد و آن اینست که نمیتوان روی آن بطور منجزومحدود ومشخص صحبت واظهار نظر کرد. علاوه براین، بادادن اینگونه موضوعات، فکر دانش آموز از مسیر طبیعی و اصلی خویش

منحرف میشود وخواه ناخواه براه تکلف وتصنع می‌افتد ونتیجهٔ زحمات دبیررا هدرمیسازد .

امروز بهیچوجه نمیتوان تعیین کرد که در انشا ها از چه مباحثی باید گفتگو شود و همین امرست که نمیگذارد شاگردان راه خود را بدرستی وبا صراحت تشخیص کنند و بدان بروند . درگفتار بعدی باشباع ازموضوعات مختلف ونقائص اساسی آن صحبت شده است. اگر موضوعات انشاء راچنانکه درفصل چهارم پیشنهادشده‌است ، تغییردهیم ، غالب این اشکالات، خودبخود ازمیان خواهدرفت وتعلیمات وانتقادات ویادآوری‌های دبیر انشاء مشخص‌تر وثمربخش‌تر خواهد شد .

گفتار چهارم

بحث دربارهٔ موضوعات مختلف

در آغاز گفتار قبل موضوعاتی را که ممکنست بتناسب آسانی و دشواری بترتیب بدانش آموزان داده شود، ذکر کردیم. اینك در بارهٔ همان موضوعات بایداندکی بحث کنیم و نظر کلی خودرا دربارهٔ دادن تغییر اساسی درموضوعات انشاء توضیح دهیم:

نخستین موضوعاتی که باید بدانش آموزان کم تجربه داده شود موضوعات وصفی است که مستقیماً با محسوسات سروکاردارد. فرض کنیم بدانش آموز تکلیف شدکه وضع دبیرستان خودرا شرح دهد. دانش-آموز، باید نخست ازخیابانی که مدرسه درآن واقع است شروع کرده بسادگی تمام آنچه راکه در دبیرستان دیده است باز گوید. فرض کنیم وصف دبیرستان البرز، بدانش آموزان یکی ازکلاسهای آن داده‌شده-است. قاعدةً باید مطلب چنین عنوان شود:

« وقتی درخیابان‌شاهرضا چندقدمی ازچهارراه شاهپور میگذریم، در ضلع شمالی خیابان زمین وسیعی بچشم میخورد که در آن عمارتی احداث‌نشده‌است. درانتهای‌این‌زمین‌دیوار آجری کوتاهی‌است که‌بوسیلهٔ دری آهنین بمحوطهٔ وسیع دیگری بازمیشود. زمین این محوطه که

حیاط دبیرستان البرزرا تشکیل‌میدهد ، از شنهای ریزی پوشیده شده‌است ومیان آن، نزدیك عمارت بزرگ ومجللی که سمت‌شمال حیاط قرار دارد ، استخر بزرگی است که همیشه پر از آبست و بزیبایی و جلال عمارت می افزاید. عمارت دبیرستان دو طبقه و از آجر سفید ساخته شده است. در ورودی این بنا در ضلع جنوبی ساختمان قرار دارد و برای رسیدن بدان باید ازپلکان عمارت بالارفت. بلافاصله پس‌ازورود، دالان بزرگی که درسراسر ساختمان‌از شرق‌بغرب ممتد شده‌است ،بنظر میرسد که در کلاسهای دبیرستان در آن باز میشود. ضلع‌شمالی عمارت نیز مشرف‌بمحوطهٔ‌وسیع‌دیگری است که‌در آن زمینهای‌ورزش‌دبیرستان واقع‌شده‌است.

اتاقهای دبیرستان تمام‌رو بجنوب وموافق قوانین بهداشت ساخته شده است تا شاگردانیکه روزی شش‌ساعت ازوقت خودرا در آن بسر میبرند ، از نور آفتاب وروشنایی استفاده کنندو... بهمین‌ترتیب میتوان در بارهٔ میدانها وسالنهای‌ورزش، اتاق کتابخانه ،عمارت شبانروزی،ساختمان خاص ریاست دبیرستان ، دستگاه اداری ووضع دبیران ودانش‌آموزان سخن گفت بی آنکه‌دانش‌آموز بفعالیت مغزی خاصی غیرازبخاطر آوردن آنچه در دبیرستان دیده‌است نیاز داشته‌باشد. تنها مطلبی که‌دانش‌آموز موظف برعایت آن میباشد اینست که مشاهدات خویش را منظم ومرتب بنویسدویکمرتبه‌ازدرمدرسه باستخرمنتهی‌الیه‌شمال‌غربی‌زمینهای‌دبیرستان نپرد! در انشاهای وصفی هرقدر جمله‌هاکوتاهتر ، افکار منظم‌تر ودید دانش‌آموز دقیق‌ترباشد ، بهترست.

دومین نوع موضوعات نثرکردن حکایات منظوم‌وبرگردانیدن

نوشته‌های قدیم بسبك امروزست. دریـن قسمت بحث زیـادی نداریـم و دبیران محترم وداش آموزان عزیز را بقطعاتی کـه در دومین قسمت این کتاب، ازمتون قدیم فارسی برگردانیده شده‌است (مانند قطعه‌ای که از کتاب فرج بعد ازشدت نقل بمعنی شده‌است) مراجعه میدهیم. نکتهٔ قابل ذکر درین مورداینست که طرح این‌قبیل موضوعات فرصت خوبی بدست دبیرانشاء میدهد تا نکات ودقایق‌دستور زبان‌را درعمل‌ومیان نوشته های قدیم‌وجدید بیابد وبشاگردان بازگوید تابخوبی‌مرکوز ذهن آنان شود.

قسمت سوم‌موضوعات اخلاقی‌واجتماعی‌است. این‌قبیل موضوعات بیش ازهرقسم‌دیگرباعث‌ناراحتی‌دانش آموزانست. علت آنهم واضح‌است ازین قبیل مسائل بطرز دقیق‌و علمی در علم‌اخلاق‌بحث میشود وچنانکه میدانیم، اخلاق‌یکی‌از شعب سه‌گانهٔ حکمت عملی است (حکمت عملی عبارتست‌از: ۱ـاخلاق ۲ـ سیاست‌مدن ۳ ـ تدبیرمنزل) ودانش آموزان نیز چون فقط در سال ششم مختصری‌اخلاق میخوانند ازین‌رو نمیتوانند دربارهٔ موضوعات اخلاقی بوجهی‌دقیق‌بحث کنند.

توجیه نفسانی مفاسد اخلاقی نیز در روانشناسی‌مورد مطالعه‌قرار میگیرد. روانشناسی از دروس‌سال ششم‌ادبی‌است ودیگردانش آموزان ازان اطلاعی ندارند. شاگردان کلاس ادبی‌نیز آنقدراخلاق‌وروانشناسی نخوانده‌اند که بتوانند دربارهٔ موضوعات‌ومباحث گوناگون آن اظهارنظر کنند و بالنتیجه مجبور بتکرار آثارگذشتگان میشوند.

در نتیجه راه حلی که میتوان برای این قبیل موضوعات‌یافت (اگر نتوان از دادن آن‌صرفنظر کرد) اینست که این مطالب را در خلال شرح صفحه‌ای از دفتر زندگی بگنجانند.

چنانکه گفتیم اخلاق قسمتی از حکمت عملی است و حکمت عملی عبارتست از علم درست زندگی کردن بنابراین چه بهتر ازین که دانش آموزان بتوانند با شرح واقعه‌ای از زندگی روزانهٔ خویش، اثر عملی و وضعی یکی از مفاسد یا محاسن اخلاقی را مجسم کنند و از نوشتن «یکی از ملکات فاضله و صفات پسندیده همانا ..!» آسوده شوند و بیش ازین «شاعر شیرین سخن علیه الرحمه» را نیازارند و شعر او را مانند وصله‌ای ناجور بدامن انشاء خویش نچسبانند!

این تنها راه عملی است که برای بیرون آمدن از مضایق شرح و بسط موضوعات اخلاقی مناسب و صحیح بنظر میرسد.

پس از این نوبت بموضوعات فلسفی و ادبی محض میرسد. درین قبیل موضوعات، باید حتماً یك تکیه گاه فکری برای دانش آموز در نظر گرفت و دستاویزی بدو داد تا راهی برای فکر کردن و خلق معانی داشته باشد. بهمین سبب باید جداً از دادن موضوعات مبهم و بیمعنی پرهیز کرد. دادن موضوعاتی نظیر «آه!» و «نگاه!» و «تابلوهای نیمه تمام!» وغیره، شاگرد را در بهت و حیرت و بیخبری محض میگذارد و مخصوصاً این قبیل موضوعات در ذهن دانش آموزانی که مایهٔ کافی و ذهن خلاق ندارند اثری بسیار بد بر جای میگذارد.

چنانکه قبلا مذکور شد، وقتی دانش آموز باندازهٔ کافی در نوشتن انشاء ورزیده شد میتواند بمیل خود موضوعی را برای نگارش داستان انتخاب کند. داستان نویسی مشکلترین نوع انشاء است زیرا نویسندهٔ آن باید علاوه بر دانستن فن نوشتن از هنر نویسندگی نیز بی بهره نباشد. اشکال دیگری که در راه نوشتن داستان وجود دارد، نبودن سنت ادبی قدیم

درین‌قبیل موضوعاتست . زیرا دانش آموزان خارجی در ادبیات خـویش خواه‌و ناخواه با داستان و نمایشنامه‌سر و کار دارند وچنانکه بعداً خواهیم دید موظف بتجزیه‌وتحلیل داستانهای نویسندگان متقدم‌میباشند و اینکار آنانرا برای نوشتن داستان و آگاهی برموزواسرار این‌فن دقیق آمـاده خواهد ساخت درصورتیکه‌در ایران این‌سابقه اصلاوابداً موجود نیست‌و اگرهم مشتی داستانهای حماسی‌وغیرحماسی جالب‌توجه‌وزیباازقدیم‌مانده است بدبختانه بهیچوجه‌محل‌اعتنا نیست‌و کسی‌بدین‌منظور بآنها توجهی نمیکنند .

داستانی کـه دانش آموزان مینویسند ، خواه ناخواه باید از نوع داستانهـای کوتاه [1] باشدواین‌خوداشکال‌دیگری‌درکار بوجود میآورد زیرا نوشتن داستان‌کوتاه‌برخلاف آنچه‌دربادی‌امر بنظر میرسد ،بدرجات دشوارتر از داستانهای دراز [2] است .

فعلا نمیتوانیم در بارهٔ انواع داستان و تحول آن از دوران قدیم تاکنون توضیحی بدهیم زیرا این بحث با وجود نهایت لزوم ، خارج از موضوع فعلی است [3] وناچار درین قسمت فقط مطالبی راکه مبتلابه و مورد احتیاج‌دبیران ودانش آموزان است‌توضیح میدهیم :

نخستین نکته‌ای‌که باید هنگام نگارش داستان مورد توجه قرار گیرد ،طبیعی بودن آنست . چنانکه میدانیم در هر داستان حوادثی که برای‌یك‌یا‌چند نفر رخ داده‌است مورد بحث قرار میگیرد. کسانی را که

Roman-۲ Novelle-۱

۳ ـ برای مطالعهٔ انواع داستانها و مطالب مربوط باین موضوع بتعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

در داستان وارد میشوند، بزبان فرانسه پرسوناژ [1] میگویند. اخلاق، رفتار، حرکات، صحبتها و مقاصد پرسوناژهای داستان باید طبیعی باشد. چنانکه خواننده وقتی توصیف یا گفتار یکی ازین اشخاص را میخواند، باور کند که این حرف از دهان چنین شخصی بیرون آمده یا این کار از چنین شخصی سرزده است. در داستان اشخاص باید بمقتضای سن و طبیعت و وضع خویش سخن بگویند و کار کنند و لباس بپوشند. طبیعی است که باید طرز تعبیر یك شاگرد قهوه‌چی از یك موضوع سیاسی واجتماعی یا اخلاقی با طرز تعبیر یك استاد دانشگاه تفاوت داشته باشد. خلاصه باید هر یك از پرسوناژها به «زبان» [2] خود سخن بگویند واصطلاحات و تعبیرات خاص خود را بکار برند.

نکتهٔ دوم، تناسب وقایع داستان بایکدیگرست. برای یك نتیجهٔ کوچك مقدمات دورودراز چیدن، باعث ملال خواننده میشود. برعکس گرفتن یك نتیجهٔ مهم و بزرگ از مقدمات سست و کوتاه وغیر مهم نیز خواننده را ناراحت میکند. نویسندهٔ داستان، باید ذهن خواننده را برای قبول وقایعی که در در داستان میگذرد، آماده سازد واین یکی از دقایق فن داستان نویسی است.

سومین مطلب، جبری بودن نتیجهٔ داستان است. وقایع باید مثل حلقه‌های زنجیر بیکدیگر ارتباط قوی ومحکم داشته باشد. مقدمات باید طوری چیده شود که وقتی نتیجه گرفته شد، خواننده نیز نزد خود انصاف دهد که آن مقدمات میبایست بچنین نتیجه‌ای برسد. مثالی بزنیم:

---

۱ - personnages

۲ - Vocabulaire

در کلیله ودمنه داستانی هست که خلاصه آن از اینقرار است:

زاهدی بیرون غار خویش مشغول طهارت بود، زاغی بچه موشی راکه در منقار داشت نزدیک وی بر زمین انداخت. زاهد بدو رحمت آورد واورا از زمین برداشت وچون مونسی نداشت دعا کرد تا خداوند وی را بصورت دختری درآورد. دعای زاهد مستجاب شد. بچه موش بدختری زیبا مبدل شد وزاهد مواظبت ویرا بر عهده گرفت تا بسنین جوانی رسید وجمال وکمال فراوان یافت. زاهد که دید هنگام شوی گرفتن دختر فرا رسیده است خواست تااورا بشوهری دهد. دختر گفت من شوهری میخواهم که هیچکس را یارای برابری با او نباشد. زاهد نزد خورشید رفت وازوخواست تا دختر را بزنی بگیرد. خورشید گفت من با این فروغ وعظمت در برابر یك لکه ابر عاجزم زیرا میتواند از رسیدن نور من بزمین جلوگیری کندوچهرهٔ درخشان مرا تیره وتارسازد. زاهد نزد ابر رفت وخواهش خود را تکرار کرد. ابر گفت چگونه از من چنین تقاضایی میکنی وحال آنکه یك بادکوچك وجود لطیف مرا از یکدیگر متلاشی میکند وبهرجا که خاطرخواه اوست میبرد. زاهد نزد باد رفت. باد هم از قبول درخواست وی معذرت خواست و گفت برروی زمین کوههاست که دربرابر شدیدترین طوفانها محکم واستوار می‌ایستند وسرمویی تزلزل بآنها دست نمی‌دهد. زاهد نزد کوه رفت وخواست دختر را باو بدهد. کوه گفت من با این عظمت وسنگینی از دست موشی کوچك ونانوان بستوه آمده‌ام چه در دل من سوراخها کند وراهها پدید آورد و مرا با وی یارای مقاومت نباشد. زاهد ماجرا را بدختر باز گفت. دختر

گفت پس موش از تمام آنان تواناتر است واز هرجهت شایستگی شوهری مرا دارد . زاهد که پافشاری ویرا در زناشویی با موش بدید دعا کرد تا دختر بصورت نخستین بازگشت و بحبالهٔ نکاح موش در آمد... (۱)

نتیجهٔ این داستان «جبری» نیست . زیرا علاوه از آنکه موش تواناترین موجودات نیست ، این دور و تسلسل میتواند ادامه یابد. لافونتن که این افسانه را در کتاب خویش بنظم آورده است میگوید : «این نتیجه صحیح نیست زیرا موش نیز میتوانست بگوید من با تمام چالاکی از دست گربه خواب راحت ندارم و گربه نیز ترس فراوان خود را از سگ خاطر نشان کند ..» این انتقاد کاملا درست است زیرا میتوانیم این گفتگورا تاهرجا که بخواهیم ادامه دهیم واگر نه مقصود ازین داستان اثبات اصل تمایل هر چیز بهمجنس خود بود ، برهمن هندی نیز دامنهٔ این گفتگورا بیش ازین میکشید .

اینهاست مطالبی که هنگام نقد داستان توجه بآن در درجهٔ اول اهمیت است وبدون رعایت آنها بهیچوجه نمیتوان دربارهٔ داستان اظهار نظر کرد.

مسائل دیگری از قبیل روش نگارش (۲) داستان ، طرز تنظیم صحنه‌ها ، تنظیم مکالمات وامثال آن جنبهٔ فرعی دارد. باید در کتبی که خاص این موضوع است مورد بحث ومطالعهٔ دقیق وروشن قرار گیرد و چون این کتاب مختصر بیش از این اجازهٔ اطاله کلام را نمیدهد ، این گفتگورا بهمین جا پایان میدهیم و بانتقاد اساسی از موضوعات انشاء

۱ ــ کلیله ودمنه ـ بتصحیح آقای عبدالعظیم قریب ـ چاپ تهران ـ ۱۳۱۹ ــ ص ۱۸۵-۱۸۶

Technique - ۲

میپردازیم وپس ازآن روش خود را در بارهٔ دادن موضوع انشاء بدانش آموزان توضیح میدهیم .



تاکنون آنچه دربارهٔ انشاء وطرز نگارش و انتخاب موضوع و انواع مختلف موضوعات گفتیم مطالبی بود که هم امروز، در کلاسهای درس انشاء مبتلابه دبیران محترم است وتصور میرود اگر نکاتی راکه دراین کتاب شرح داده شده است ، با دقت تمام مورد توجه قرار دهند وعمل کردن وبکار بستن آنرا بدانش آموزان توصیه کنند ، ممکن است در نوشتن و آموزش انشاء پیشرفتی حاصل آید .

اما اینك میخواهیم مطلبی اساسی‌تر وکلی‌تر ودر عین حال حیاتی‌تر را مطرح کنیم و آن اینست که آیا صورت فعلی برنامه و آموزش انشاء بهترین صورت ممکن اینکاروست یا نه ؟ واگر روش وبرنامهٔ فعلی بهترین صورت آموزش انشاء نیست ، این فن شریف را بچه ترتیب وطبق چه اصولی میتوان بشاگردان آموخت ؟ بدین ترتیب پس ازآنکه جزئیات موضوع را از نظر وضع فعلی مورد بحث قرار دادیم اینك باید دربارهٔ اصل موضوع بطور کلی اظهار نظر کنیم .

تصور نمیکنیم هیچیك از دبیران محترم انشاء وحتی تنظیم کنندگان برنامهٔ فعلی این درس بتوانند ادعاکنند که در مدارس ما انشاء ببهترین صورت وطبق صحیح‌ترین برنامهٔ ممکن بدانش آموزان آموخته میشود. عیوبی که درکار آموزش انشاء وجود دارد ، بدوقسمت بسیاربزرگ وکلی تقسیم میشود .

نخست : عیوبی که در روش آموزش برنامهٔ فعلی تاکنون وجود داشته ودارد . دربارهٔ این قبیل معایب تاکنون بتفصیل ودقت تمام سخن رانده شده وفصول سه گانهٔ کتاب تا اینجا صرف باز نمودن این نقائص و نشاندادن راه چارهٔ آن شده است واز این نظر دیگر چیزی بر مطالب گذشته نمی‌افزاییم .

دوم : عیوب ونقائصی است که در اصل برنامه وجود دارد . ازین نقائص تاکنون سخنی درین کتاب گفته نشده است واینك باید نظرخود را درین باب اظهار داریم .

چنانکه گفتیم هیچکس برنامهٔ فعلی را بهترین وصحیح‌ترین برنامهٔ ممکن نمیداند وتوجهی که درین اواخر اولیای محترم وزارت فرهنگ برای اصلاح نقائص برنامهٔ آموزشی ابراز میدارند بهترین موید واقوی دلیل این ادعاست . اما پیش از بررسی نقائص موجود در برنامهٔ فعلی بهتر آنست که بعنوان مقدمه نظری بروش آموزش انشاء درکشور های دیگر ــ وخاصه کشوریکه برنامهٔ تعلیماتی آن دردوران بعد ازمشروطیت سرمشق مابوده است ــ بیفکنیم .

تا آنجاکه اطلاع دردستست ، در فرانسه آموزش انشاء بصورتیکه درین کشور معمول است وجود ندارد . هیچگاه معلم انشاء برای دانش آموزان موضوعاتی ازقبیل : « فروتنی وتواضع » و «شب» و«بزرگ‌منشی»و«کشاورزی بهتراست یاصنعت؟»را تعیین نمیکند. معلم انشاء یك بیت یا ابیاتی از آثار منظوم شعرای آنکشور را بعنوان موضوع انشاء بدست دانش آموزان نمیدهد .خلاصه هیچیك از این قبیل

موضوعاتی که درصفحات گذشته بتفصیل مورد بحث قرار گرفت برای نگارش بدانش آموزان داده نمیشود .

پس موضوعات آنان از چه قبیل و چه صورت است ؟ اصولا در فرانسه (وشاید در تمام کشورهای اروپایی) درس انشاء بصورت درس مستقل ازمعانی ومطالب متنوع زندگی ، مورد بحث نیست . بلکه انشاء وقرائت با یکدیگر توأم است. معلم ادبیات موضوعی را از روی آثار کلاسیك برای دانش آموزان تعیین میکند که بخوانند و بفهمند وروی آن کتباً اظهارنظر کنند (نحوهٔ این اظهارنظر را بعداً توضیح خواهیم داد) دانش آموز نیز ابداً بدین خیال نمی‌افتد که باید مطالبی خارج ازموضوع سرهم کند وتحویل دبیر خویش دهد. آنچه ازوخواسته‌اند ، مشخص ومعین است .وی همانرا میخواند و نظری راکه نسبت بدان پیدا کرده است ، می نویسد وبمعلم ارائه میدهد . معلم ، اگر در نوشتهٔ وی آثار سستی ورکاکت وپریشانگویی وکوتاهی فکروعدم تناسب واژه‌ها وجمل یافت بدو تذکار میدهدودانش آموز ضمن همان درس(که در واقع درس انتقاد و بحث در آثار کلاسیك زبان است) فن نوشتن را می آموزد وچون هرگز بتکلفاتی که در مدارس ما معمول شده نیفتاده است ، رفته‌رفته باین فن آشنا میشودو پس از چندسالی تحصیل، هرمطلبی راکه بخواهدمیتواند بدون تحمل رنج وزحمت بنگارد . مثالی بزنیم :

فرض کنید دبیر تاریخ وظیفه داشته باشد ضمن آموختن درس تاریخ و سؤال کتبی از دانش آموزان، غلطهای انشایی ودستوری آنانرا نیز تصحیح کند . دراینصورت وقتی موضوع سؤال تعیین شد، دانش آموزان،

دیگر نمیتوانند خارج از موضوع چیزی بنویسند یا مطالب را مکرر و مترادف و آمیخته باحشو وزوائد بیاورند. بعلاوه اگر سؤال را بدانند، بسرعت وبدون سرگشتگی مشغول نوشتن آن خواهندشد. وقتی سئوال نوشته شد معلم دووظیفه دارد: نخست اینکه ببیند این سؤالات از نظر علم تاریخ درست نوشته‌شده‌است یانه‌ودوم اینکه آیادرین اوراق‌غلطهای دستوری وانشایی وجود دارد یاخیر واگر وجود دارد، آنرا تصحیح کند اینك که مطلب باذکر مثال روشن شد، بایددانست که‌در روش‌فعلی بجای موضوع تـاریخی باید موضوعات ادبی محض، یعنی‌بحث‌در آثار ادبی گذشتهٔ ایران بدانش آموزان داده شود. اینست راهی که دیگران رفته واز آن نتایج بسیار درخشان‌وعالی ـ چنانکه دیده‌ایم ـ گرفته‌اند.

مادر ایران فن انشاء را بصورت یك درس مستقل وجدا از سایر دروس‌مورد مطالعه‌قرار میدهیم‌واز کسی که‌هنوز راه فکردن واظهار نظر را نیاموخته است میخواهیم بدون داشتن مایهٔ قبلی نظر خود را در بارهٔ موضوعات کلی اجتماعی‌وفلسفی‌واخلاقی اظهار کند. طبیعی‌است که چنین کاری‌به نتیجه نمیرسدوحاصل‌این‌نوع‌تعلیم آنست که‌دانش آموزازاظهار نظر در بارهٔ یك‌فیلم سینما یایك داستان کوتاه‌ویك مقالهٔ ادبی وسیاسی‌مندرج درجرايد عاجزست.

ضمن بیان این‌توضیح، قسمتی از پاسخ سئوال مطروحه‌نیزروشن شد. باتوجه بمراتب فوق، معلم ادبیات بداش آموزان تکلیف میکند که یك داستان، یا یك نمایشنامه از آثار کلاسیك زبان (مثلا نمایشنامهٔ خسیس‌مولی‌یر، یایکی ازتاترهای‌راسین‌مانندفدروغیره‌یایکی ازداستانهای

کلاسیك مانند اوژنی گرانده) را مطالعه کنند وضمن مطالعه در بارهٔ روحیات واخلاق ووضع عمومی یکی از قهرمانان داستان اظهار نظر کنند. مثلا فرض کنیم موضوع مطالعه کتاب «اوژنی گرانده» اثر بالزاك تعیین شده است . معلم از دانش آموزان میخواهد که در بارهٔ روحیات واخلاق «باباگرانده» یا «اوژنی» یاخدمتکارشان «نانو» اظهار نظر کنند. این اظهار نظر، ممکنست در بارهٔ تمام یاهریك از مظاهر شخصیت مورد بحث باشد. مثلا ممکن است بگویند اخلاق باباگرانده ، یا وضع ظاهری وقدوقامت ، و قیافه وروش اوژنی را توضیح دهند یا اساساً در بارهٔ شخصیت گرانده یا زنش سخن بگویند واگر نکات جالب وصفات بارز یا نقاط ضعفی درین اشخاص که مخلوق قریحهٔ خلاق نویسنده هستند می بینند ، بازنمایند و گفته‌های خود را باارائهٔ دلائل ومدارك وشواهدی که از کتاب استخراج کرده‌اند بثبوت رسانند (۱)

---

۱ ـ ما برای مثال ازآنجهت داستان اوژنی گرانده‌را انتخاب کردیم که‌هم در تهران نمایش داده شده‌وهم ترجمهٔ فارسی کتاب آن بطبع رسیده است وخوانندگانیکه مایل باشند میتوانند برای آگاهی از داستان باصل کتاب مراجعه کنند . درین کتاب سرگذشت مرد بسیار خسیسی مورد بحث قرار گرفته است . نام این شخص باباگرانده است و بالزاك ویرا چنان ساخته است که‌هنوز در ادبیات فرانسه و حتی دنیا بیش از دو نمونه خست ، یکی باباگراندهٔ بالزاك ودیگری آرپاگون مولی یر نمیشناسند. این مرد جنون زراندوزی داشته وسعادت‌خودوخانواده‌اش‌رافدای‌همین کار میکند. دخترش اوژنی دختری ساده‌دل‌وروستایی‌وزیباست که‌دل بمهر پسرعموی خویش که جوانی پاریسی ومعاشرتی است میبازد وگنجینه‌ای‌را که پدرش برای وی فراهم‌آورده بود در اختیار پسر عموی خود میگذارد . پسرعمو ، پول

بقیه پاورقی در صفحهٔ بعد

این طرز کار فوائدی چنددر بر دارد:

نخست اینکه دانش آموز ناگزیرست آثار کلاسیك زبان خود را با دقت تمام بخواندومعانی لغات وعبارات مشکل آنرادریابدواین کاریست که هرگز در مدارس ما صورت نمیگیرد واگر دانش آموزی کتب سعدی یا حافظ یا فردوسی یا نظامی را مطالعه کند، نه از لحاظ انجام تکلیف دبیرستان ، بلکه بسائقهٔ ذوق واستعداد شخصی است .

دوم اینکه دانش آموز ، باید مطالبی را که برای اظهار نظر لازم است از کتاب بیرون بیاورد واین امر ، خود بخود راه مراجعه بکتب و استخراج مطالب موردنظررا بدانش آموز نشان میدهد.

سوم اینکه دانش آموز ، باید روی مطالب مستخرج از کتاب بحث واستدلال کند این بزرگترین منفعتی است که از اینکار عاید وی میشود، زیرا ذهنش باستدلال وبیرون آوردن و استفاده ازمطالب مختلف وبحث

اوژنی را برداشته سفری دوردست اختیار میکند . باباگرانده وقتی ازماجرای گنجینهٔ دخترش آگاه میشود ،ازشدت تأثر و بغض میمیرد. اوژنی نیز درغیبت پسرعموی خود ، مدتها بانتظار میماند تا روزی نامه‌ای از وی بدومیرسد. پسرعمو درین نامه اعلام کرده بود که نمیتواند باوی ازدواج کند و برای ادامهٔ زندگانی خویش راهی دیگر در پیش گرفته است . اوژنی که همه چیزحتی عشق خود را ازدست داده ثروت بیکران خویش را وقف امورخیریه میکند و خود نیز تارك دنیا میشود . بالزاك درین کتاب در بارهٔ هریك از شخصیتها توضیحات مفصل داده و چهرهٔ آنان را بـا دقت نظر خاصی ترسیم کرده است . بطوریکه میتوان از روی نوشتهٔ او بجزئیات صفات و اخلاق آنان پی برد . درصفحات بعد ، برای آنکه آوردن مثال ازادبیات بیگانه ممکن است مطلب را دچار اشکال وابهام کند، از ادبیات فارسی نیز شواهد متعددی آورده خواهدشد.

انتقاد عادت میکند و درنتیجه میتواند آثار ادبی عصر خویش را با نظر انتقـادی بخواند و دربارهٔ رمانها ، نمایشنامه‌ها ، فیلمها وغیره اظهار نظر کند و نظرخویش را متکی بدلایل و مدارك عقلی سازد واگرخود بکار نویسندگی پرداخت ، قبل ازهر کس ازکار خود خرده گیری وانتقاد کند و نقائص آنرا دریابد ومرتفع سازد

پس از آنکه تمام این مراحل طی شد ، دانش آموز قلم بدست میگیرد ودلایل وشواهدی راکه برای بحث در موضوع یافته استمینویسد. چنین دانش آموزی چون مواد اولیهٔ لازم برای نوشتن را دراختیاردارد، هرگز دچار مضیقه نمی‌شود و از نوشتن وانمیماند وبرای پرکردن صفحه بتکرار مترادفات وحفظ جمل ساختهٔ دیگران متوسل نمیشود و اگرخود بخواهد، باز مجال چنین کاری را ندارد . بدین ترتیب مشکلاتی که در راه آموزش انشاء وطرز فکر کردن ونوشتن وجود دارد ، خود بخوداز بین میرود دبیرادبیات ، هرگاه کسر ونقصان یاغلطی درانشاء دانش آموز دید ، بدو بذکار میدهد واو نیز راه رفع این نقیصه را بخاطر میسپارد و پس ازمدتی فن نوشتن را می آموزد و دستش براه می‌افتد .

اینست طرز آموزش انشاء درکشورهای دیگر ، وچنانکه‌می بینیم نتایجی راکه از تعقیب این روش میگیرند بهیچوجه بانتایج کلاس انشاء در ایران قابل قیاس نیست .

درکشور ما هیچیك از دانش آموزان‌ودانشجویانی که حتی تحصیلات عالیهٔ خود راپپایان میرسانند یك‌بار هم‌تمام آثار نظم ونثر مشهورفارسی را نمیخوانند واین جای کمال تأسف است .

در زبان فارسی گنجینه‌های بسیار بزرگ وغنی وازآثارمنظوم و منثور وجود دارد اینجا دربارهٔ کیفیت این آثار بزرگ نمیتوانیم چنانکه شایسته ولازمست صحبت کنیم . اما آنچه مسلم است اینست که دانش آموزان ودانشجویان عزیز ما کمتر باین آثار دسترسی پیدا میکنند . تدابیری نیز که وزارت فرهنگ در گذشته اتخاذ کرده و منتخبی ازین آثار را بدست بهترین استادان فن فراهم آورده ودر دسترس دانش آموزان نهاده است، آنطور که باید فایده‌ای نبخشیده وکمتر دانش آموزیست که دردورهٔ متوسطه منتخب کلیله ودمنه وسیاستنامه وقابوسنامه واخلاق ناصری واسرارالتوحید وشاهنامهٔ فردوسی ومسعودسعد سلمان وغیره وغیره را مطالعه کرده باشد .

در صورتیکه این کار برای ما وادبیات کهنسالمان جنبهٔ حیاتی دارد . باید دانش آموزان ودانشجویان این آثار را بخوانند و روی آن اظهارنظر کنند . این تنها پایه‌ای است که ادب آیندهٔ فارسی را میتوان برروی آن نهاد.

برای اینکه دانشجویان ودانش آموزان آثار بزرگ ادبی فارسی را بخوانند ودرآن دقت کنند هیچ راهی جز این بنظر نمیرسد تنها راه اتخاذ همین روش ، مطالعهٔ آثار ادبی گذشته وبحث وانتقاد درآنست. برای روشن شدن موضوع ناگزیر از ذکر چند مثال هستیم :

در شاهنامهٔ فردوسی داستانهای بسیاری مانند داستان ضحاك ماردوش ، داستان جمشید ، داستان زال ورودابه ، داستان رستم وسهراب، داستان کیخسرو ، داستان سیاوش، داستان منیژه و بیژن ، داستان رستم و اسفندیار ، هفت خوان رستم ، هفت خوان اسفندیار وغیره وجود دارد . درسایر کتب فارسی مانند خمسهٔ نظامی ،لیلی ومجنون مکتبی، حدیقهٔ سنائی

تاریخ بیهقی ، سیاستنامهٔ خواجه نظام‌الملك نیز حکایات بسیار هست .
باید اساس کار نگارش انشاء را روی این «مواد اولیه» نهاد .

البته این کار، خاصه‌در کشور ما که تاکنون چنین‌روشی سابقه نداشته است ، قدری دشوار بنظر میرسد . اماچاره‌ای جز این‌نیست . بایدحیلتی از پی‌آسانی دشوار کرد و برای اجرای آن راهی جست .

در آغاز کار بایدفقط‌دانش آموزان‌را وادار کرد که‌یکی از داستانهای ادبی قدیم را بخوانندوبسبك‌ساده‌وامروزی‌بنویسند . البته‌درینکار نیز باید رعایت استعداد دانش آموزان را کرد وابتداداستانهای کوتاه‌وساده‌وسپس داستانهای نسبهٔ مفصلتر و مشکلتر را برای آنان بعنوان موضوع تعیین کرد وقتی دانش آموز درین کارقوی‌دست‌شد ، آنوقت باید رفته رفته او را ببحث در اطراف موضوع داستان وقهرمانان آن واداشت . برای نشان‌دادن نحوهٔ این بحث نیز آوردن چندمثال لازمست :

بطوریکه‌میدانیم،اسفندیار بدستور پدرش گشتاسب برای بند کردن رستم وآوردن او بپایتخت ، بسیستان رفت ودرجنگی که بارستم کرد ، کشته شد . درین داستان میتوان بشاگردان تکلیف کرد که علل راضی شدن اسفندیار برفتن سیستان وجنك بارستم ، یاعلل امتناع کردن رستم از آمدن با اسفندیار را بتفصیل بنویسند یا بطور کلی بگویند که اگر ماجرای رستم واسفندیار بصلح‌منتهی میشد ، چه اشکالی ممکن بود در کارپیش آید

مثال دیگر : چنانکه خوانده‌ایم ، افراسیاب پادشاه‌توران سهراب فرزند رستم‌را برای‌جنگ باایرانیان آماده ساخت و او را بمیدان رستم

فرستاد وپس از وقایعی که در داستان رستم وسهراب مندرجست ، سهراب بدست پدر خویش بقتل رسید . بـایداز دانش آموزان خواست تادلایلی راکه بـاعث شد رستم فوراً سهراب را بقتل برساند جمع آوری وبررسی کنند وببینند که آیا رستم درین اقدام خویش خطاکار بوده است یا نه ؟ در داستانهای نظامی موضوعات زیادتری برای بحث وجود دارد .

مثال ازخسروشیرین : طی داستان خسروشیرین ، یك داستان فرعی ومختصر بنام داستان شکر اصفهانی گنجانیده شده است . دانش آموزان این داستان را بخوانند وآنرا انتقاد کنند ونقاط ضعیفش راباز نمایند .

یا مثلا ممکن است دبیر از دانش آموزان بخواهد دلایلی راکه باعث میشد خسروپرویز از زناشویی باشیرین اعراض کند، بنویسند.

مثال از لیلی ومجنون : ممکن است بشاگردان تکلیف کرد که پس از مطالعهٔ لیلی ومجنون نظامی دلایل امتناع پدر لیلی از دادن دخترخود بمجنون را مشروحاً بنویسند .

وقتی دانش آموز بدینکار عادت کرد وفکر انتقادی در وی بوجود آمد وتوانست مطالب لازم را از کتـابی استخراج کند ، آنوقت باید برای او موضوعات مشکلتر تعیین کرد . مثلا بدو گفت بهترین داستان هفت پیکر را تعیین کندودلایلی راکه درین باره دارد بنویسد . یا نکاتی راکه در داستان خسرو وشیرین بنظرش قابل انتقاد می آید بیان کند.

تردیدی نیست که در آغاز کار انشاء دانش آموزان سست وبیمایه است ونقاط ضعف بسیار در آن دیده میشود . این نقاط ضعف بایدیکیك مورد توجه دبیر قرار گیرد وتذکار داده شود . علاوه بر این از حکایتها

وافسانه‌های کوچك (مانند حکایات کلیله‌ودمنه وقابوسنامه ومرزبان‌نامه وحدیقهٔ‌سنائی ومنطق‌الطیرعطار وغیرهم) نیزبهمین نحوباید استفاده کرد.

نتیجه : امروز ، برخلاف قرون و اعصار گذشته ، ادبیات از انحصارعدهٔ معدود دانشمندان وامرا ودرباریان ومتشخصین بیرون آمده و درتمام شئون‌زندگی اجتماعی ملت ما نفوذ یافته است . مردم هر روز باسوادترمیشوند . مطبوعات هرروز رونق و اعتبار بیشتری میبابدو آثار ادبی بوسیلهٔ کتب ، جراید ، مجلات و نشریات دیگر ورادیو وسینماها و تآترها تاأقصی بلادایران گسترده میشود و زندگی مردم را تحت تأثیر قرار میدهد . در چنین روزگاری باید ملت ما بتواند سنتهای پرافتخار ادبیات درخشان گذشتهٔ خویش را بخوبی بشناسد . از محاسن و معایب آن باخبر شود، روی آن بحث و استدلال کند و باوسایلی که دردستست آنرا بدنیای متمدن امروز بشناساند .

علاوه براین ، بی هیچ تردیدی تاریخ ادبیات مادرین عصر متوقف نخواهدگشت . ما باید برای‌آیندگان خویش ادبیاتی متناسب با این‌قرن واین زندگی بیادگار بگذاریم : ادبیاتی که باداشتن رنگ ملی و حفظ سنن تاریخی وادبی گذشته لایق عرضه شدن دربازارهای ادب‌جهان‌باشد. خلق وایجاد چنین بنای عظیمی ، بدون دانستن وفهمیدن و شناختن آثار گذشته بطریق صحیح و علمی، میسر نیست . نخستین سنگ این بنای باشکوه درکلاسهای ماوبدست‌دبیران فارسی وانشاء نهاده میشود . آنان باید بوظیفهٔ خطیر خویش آشنایی کامل داشته باشند . سعدی و حافظ وفردوسی عصر ما باید ازین مدارس بیرون آیند و درین‌مکتب بزندگی

گذشته و آیندهٔ ملت خویش آشنا شوند . مردم را بشناسند ، مفاسد اجتماعی را تمیز دهند ، راه اصلاح جامعهٔ خودرا بیابند . آرزوهای ملت ایران رادرك کنندوبا آشنایی باآثار عظیم نیاکان خویش ،دست بکارشوند .

آیا تمام این مطالب را میتوان با نوشتن چند سطری درباب مضرات کینه و حسد وفوائد احسان و دستگیری‌ازمستمندان‌و... آموخت ؟ هرگز ! لازمهٔ اینکار آشنایی‌دقیق بافراز و نشیبهای‌زندگی گذشتهٔ این‌ملت ،ودانستن اخلاق‌وروحیات و سجایای این قوم‌و آموختن روش گفتن و نوشتن از زبان مردم کهنسال این سرزمین است . ملت‌مارا جز بوسیلهٔ آثاریکه درسالیان دراز زندگی اجتماعی از خویش بیادگار نهاده است نمیتوان شناخت‌وبرای تکامل زندگی امروز وی‌راهی‌نمیتوان پیشنهاد کرد **این تنهاراه‌پروردن‌سعدی‌وحافظ‌وفردوسی‌امروزست .**

مابرای تحقق این آرزوی مقدس ، برای برداشتن نخستین‌گام درین‌راه پرافتخار و برای رسیدن باین هدف بزرگ وحتمی الوصول روش خود را پیشنهاده کرده‌ایم و ازهمکاران گرامی خویش برای حصول این‌مقصد یاری‌و کمك میخواهیم .

گزیدهٔ آثار

نویسندگان ایرانی و خارجی

اثر شادروان صادق هدایت

داش آکل

همه اهل شیراز میدانستند که داش آکل و کاکا رستم سایهٔ یکدیگر را باتیر میزدند. یك روز داش آکل روی سکوی قهوه‌خانه دومیل چندك زده بود ، همانجا که پاتوغ قدیمیش بود . قفس کرکی که رویش شلهٔ سرخ کسیده شده بود پهلویش گذاشته بود وباسه انگشتش یخ را درکاسه آبی میگردانید . ناگاه کاکارستم ازدردرآمد ، نگاه تحقیرآمیزی باو انداخت وهمینطور که دستش پرشالش بود رفت روی سکوی مقابل نشست بعد رو کرد بشاگرد قهوه‌چی و گفت :

« به به بچه ، یه یه چای بیار ببینم ! »

داش آکل نگاه پرمعنی بشاگرد قهوه‌چی انداخت بطوریکه او ماست‌هارا کیسه کردوفرمان کاکارا نشنیده گرفت .استکان‌هارا ازجام برنجی درمی آورد ودرسطل آب فرومی برد ، بعد یکی یکی خیلی آهسته آنها را خشك میکرد. ازمالش حوله دورشیشهٔ استکان صدای غرغژ بلندشد.

کاکارستم ازین بی اعتنائی خشمگین‌شد . دوباره دادزد :

«مه‌مه‌مگه کری! به‌به توهستم !»

شاگرد قهوه‌چی بالبخند مردد بداش آکل‌نگاه کرده کاکا رستم از ما بین دندانهایش گفت:

«ــ ارــوای‌شك کمشان، آنهائی که‌ق‌قپی یامیشند ، اگ لولوطی هستند !! امشب میآیند، دست وپه‌په‌پنجه نرم‌میك کنند!»

داش آکل همینطور که یخ را دور کاسه میگردانید وزیرچشمی وضعیت رامی پائید خندهٔ گستاخی کرد که یك رج دندانهای سفید محکم اززیر سبیل حنا بستهٔ او برق زد و گفت :

«- بی غیرتها رجز میخوانند، آنوقت معلوم میشه رستم صولت و افندی پیزی کیست»

همه زدند زیر خنده نه اینکه بگرفتن زبان کاکارستم خندیدند ، چون میدانستند که اوزبانش میگیرد ، ولی داش آکل درشهر مثل گاو پیشانی سفید سرشناس بود وهیچ لوطی پیدا نمیشد که ضرب شستش را نچشیده باشد، هرشب وقتی که توی خانه ملا اسحق یهودی یك بطر عرق دوآتشه را سر میکشید ودم محله سردزك میایستاد ، کاکارستم که سهل بود، اگر جدش هم میآمد لنگ میانداخت. خود کاکا هم میدانست که مرد میدان وحریف داش آکل نیست ، چون دوبار ازدست او زخم خورده بود وسه چهار بارهم روی سینه اش نشسته بود ، بخت برگشته چندشب پیش کاکارستم میدان راخالی دیده بود وگرد وخاك میکرد . داش آکل مثل اجل سررسیده یك مشت متلك بارش کرده بود. باو گفته بود :

« کاکا ، مردت خانه نیست معلوم میشه که یك بست بیشتر کشیدی ، خوب شنگلت کرده. میدانی چیه، این بی غیرت بازیها ، این دون بازیهارا کنار بگذار ، خودترا زده ای بلاتی خجالت هم نمیکشی؟ اینهم یك جور گدائی است که پیشهٔ خودت کرده ای. هرشبه خدا جلوراه مردم رامیگیری؟ بپوریای ولی قسم اگر دومرتبه بدمستی کردی سبیلترا دودمیدهم. با برگهٔ همین قمه دو نیمت میکنم»

آنوقت کاکا رستم دمش را گذاشت روی کولش ورفت، اما کینهٔ داش آکل را بدلش گرفته بود وپی بهانه میگشت تا تلافی بکند.

ازطرف دیگر داش آکل راهمه اهل شیراز دوست داشتند ، چه اودر همان حال که محله سردزك را قرق میکرد، کاری بکار زن وبچه ها نداشت بلکه برعکس بامردم بمهربانی رفتار میکرد واگر اجل برگشته ای بازنی شوخی میکرد یابکسی زور میگفت دیگر جان سلامت ازدست داش آکل بدر نمیبرد . اغلب دیده میشد که داش آکل ازمردم دستگیری میکرد، بخشش مینمود ، واگر دنگش میگرفت بار مردم را بخانه شان میرسانید . ولی بالای دست خودش هم چشم نداشت کس دیگررا ببیند، آنهم کاکارستم که روزی سه منقال تریاك میکشید وهزار جور بامبول میزد !

کاکارستم ازین تحقیری که درقهوه‌خانه نسبت باو شد، مثل برج زهرمار نشسته بود . سبیلش را میجوید واگر کاردش میزدند خونش در نمیآمد . بعد ازچنددقیقه که‌شلیك خنده فروکش کرد همه‌آرام شدند مگر شاگرد قهوه‌چی که‌بارنگ‌تاسیده پیرهن یخه‌حسنی، شب کلاه وشلوار دبیت دستش راروی دلش گذاشته بود وازروز خنده پیچ وتاب میخورد و بیشتر سایرین بخندهٔ اومیخندیدند . کاکارستم ازجادررفت، دست‌کرد قندان‌بلور تراش‌را برداشت برای سرشاگرد قهوه‌چی پرت کرد . ولی قندان بسماور خورد وسماور از بالای سکوباقوری بزمین غلتید وچندین فنجان‌راشکست بعدکاکارستم بلندشد باچهرهٔ برافروخته ازقهوه‌خانه‌بیرون‌رفت

قهوه‌چی باحال‌پریشان سماوررا وارسی کردوگفت:

«ـ رستم بود ویکدست اسلحه ، مابودیم وهمین سماور لکنته!»

این‌جمله‌را بالحن‌غم‌انگیزی‌ادا کردولی‌چون‌درآن کنایه‌برستم‌زده‌بود، بدترخنده‌شدت کرد. قهوه‌چی‌ازروریسی بشاگردش حمله کردولی‌داش‌آکل بالبخند دست‌کرد یك کیسه‌پول ازجیبش درآورد، آن‌میان انداخت.

قهوه‌چی کیسه‌را برداشت وزن کرد ولبخند زد.

درین بین مردی باپستك مخمل ، شلوار گشاد کلاه نمدی کوتاه سراسیمه وارد قهوه‌خانه‌شد ، نگاهی باطراف انداخت ، رفت جلوداش آکل سلام کردوگفت :

« ـ حاجی صمد مرحوم‌شد .

داش‌آکل سرش‌را بلند کردوگفت :

«ـ خدا بیامرزدش!

«ـ مگر شما نمیدانید وصیت کرده؟

«ـ منکه مرده‌خور نیستم ، برو مرده‌خورهارا خبر کن!

«ـ آخرشمارا وکیل وصی خودش کرده ...»

مثل‌اینکه ازین حرف چرت داش‌آکل پاره‌شد ، دوباره نگاهی بسر تاپای اوکرد دست‌کشید روی پیشانیش ، کلاه تخم‌مرغی اوپس رفت و پیشانی دورنگهٔ او بیرون‌آمدکه‌نصفش از تابش آفتاب سوخته وقهوه ای رنگ شده‌بود ونصف دیگرش که زیر کلاه بود سفید مانده‌بود. بعدسرش راتکان داد ، چپق دسته خاتم خودش‌را درآورد بآهستگی سرآن‌راتوتون ریخت وباشستش دورآنرا جمع کرد، آتش‌زدوگفت :

«ـ خدا حاجی‌را بیامرزد، حالا که گذشت ولی خوب کاری نکرد، مارا توی دغمسه انداخت. خوب تو برو من ازعقب میآیم»

کسیکه وارد شده بود، پیشکار حاجی صمد بودو با گامهای بلند ازدر بیرون رفت.

داش آکل سه گره‌اش‌را درهم کشید، باتفنن بچپقش پك میزد و مثل این بود که ناگهان روی‌هوای خنده وشادی قهوه خانه ازابرهای تاریك پوشیده شد. بعدازآنکه داش آکل خاکستر چپقش‌را خالی کرد بلند شد: قفس کرك‌را بدست شاگرد قهوه‌چی سپرد وازقهوه‌خانه بیرون‌رفت.

هنگامی که داش آکل وارد بیرونی حاجی صمدشد، ختم‌را ورچیده بودند. فقط چندنفر قاری وجزوه کش سرپول کشمکش داشتند. بعداز اینکه چنددقیقه دم حوض معطل شد اورا وارد اطاق بزرگی کردند که ارسیهای آن‌روببیرونی بازبود. خانم آمد پشت پرده وپس‌ازسلام‌وتعارف معمولی داش آکل روی‌تشك نشست و گفت:

«ـ خانم سرشما سلامت باشد، خدا بچه‌هایتان‌را بشما ببخشد.

خانم باصدای گرفته گفت:

«ـهمان‌شبی که حال حاجی بهم‌خورد، رفتند امام جمعه‌را سر بالینش آوردند وحاجی‌درحضور همه‌آقایان شمارا وکیل‌ووصی خودش معرفی کرد. لابد شما حاجی‌رااز پیش می‌شناختید؟

ـ ماپنج سالی پیش درسفرکازرون باهم آشنا شدیم.

«ـ حاجی خدا بیامرز همیشه میگفت اگر یك نفر مرد هست فلانی است.

«ـ خانم من‌آزادی خودم رااز همه‌چیز بیشتر دوست دارم، اماحالا که زیردین مرده رفته‌ام، بهمین تیغهٔ آفتاب قسم،اگر نمردم بهمهٔ این کلم بسرها نشان‌میدهم»

بعد همینطور که سرش‌را برگردانید، ازلای پردهٔ دیگری دختری را باچهرهٔ برافروخته وچشمهای گیرندهٔ سیاه دید. یك‌دقیقه نکشید که در چشمهای یکدیگر نگاه کردند ولی آن دختر مثل اینکه خجالت کشیده پرده‌را انداخت وعقب رفت.

آیا این دختر خوشگل بود؟ شاید، ولی درهرصورت چشمهای گیرندهٔ اوکار خودش‌را کرد وحال داش آکل را دگرگون نمود، اوسرش را پائین انداخت وسرخ شد.

این دختر ، مرجان دختر حاجی صمد بود که‌از کنجکاوی آمده بود داش سرشناس شهر وقیم خودشان‌را ببیند .

داش آکل ازروز بعد مشغول رسیدگی بکارهای حاجی شد. با یك نفر سمسار خبره ، دونفر داش محل ویکنفر منشی همه‌چیزهارا بادقت ثبت کردوسیاهه برداشت، آنچه که‌زیادی‌بوددرانباری گذاشت درآنرا مهروموم کرد، آنچه فروختنی بودفروخت، قباله‌های املاك را داد برایش خواندند طلبهایش راوصول کرد وبدهکاریش راپرداخت ، همه اینکارها دردوروزو دوشب روبراه شد، شب سوم داش آکل خسته‌وکوفته ازنزدیك چهارسوی سید حاج غریب بطرف خانــه‌اش میرفت . در راه امامقلــی چلنگر باو برخورد و گفت .

«ـ تاحال دوشبست که کاکارستم چشم براه شما بود، دیشب میگفت یارو خوب ماراغال گذاشت وشیخی را دید ، بنظرم قولش ازیادرفته!»

داش آکل دست کشید بسبیلش و گفت.

«ـ بی‌خیالش باش »

داش آکل خوب یادش بود که سه‌روز پیش درقهوه خانهٔ دومیل کاکا رستم برایش خطونشان کشید، ولی ازآنجائی که حریفش رامی شناخت و میدانست که کاکارستم باامامقلی ساخته تااورا ازرو ببرند اهمیتی بحرف اونداد ، راه خودش راپیش گرفت ورفت .درمیان راه همه هوش‌وحواسش متوجه مرجان بود، هرچه میخواست صورت اورا ازجلوچشمش دور بکند بیشتر وسخت تردرنظرش مجسم میشد .

. . . .

داش آکل مردی سی‌وپنجساله، تنومند ولی بد سیما بود • هرکسی دفعهٔ اول اورا میدید قیافه‌اش‌توی‌ذوق میزد، اما اگریك‌مجلس پای‌صحبت او می‌نشستند یاحکایتهائی که از دورهٔ زندگی او ورد زبانها بود می‌شنیدند آدم‌را شیفتهٔ اومیکرد. هرگاه زخمهای چپ‌اندر راست قمه که بصورت او خورده بود ندیده‌میگرفتند ، داش آکل قیافهٔ نجیب‌وگیرنده‌ای داشت:چشم های میشی ، ابروهای‌سیاه پرپشت ، گونه‌های فراخ ، بینی باریك باریش وسبیل سیاه . ولی زخمهاکاراوراخراب کرده بود ، روی‌گونه‌ها وپیشانی‌او جای زخم قداره‌بود که بدجوش خورده بود و گوشت سرخ ازلای‌شیارهای صورتش برق‌میزد وازهمه بدتر یکی ازآنها کنار چشم چپش را پائین کشیده بود .

پدر اویکی ازملاکین بزرگ فارس بود وزمانی که‌مرد همه دارائی او بپسر یکی یکدانه‌اش رسید ولی داش آکل پشت گوش فراخ و گشاد باز بود، بپول‌ومال‌دنیاارزشی نمیگذاشت، زندگیش‌را بمردانگی و آزادی، بخشش وبزرگمنشی میگذرانید. هیچ دلبستگی دیگری در زنـدگانیش نداشت وهمه‌دارائی خودش رابمردم‌ندار وتنگدست بذل وبخشش میکرد یا عرق دوآتشه می‌نوشید وسرچهارراهها نعره میکشید و یا در مجالس بزم بایکدسته ازدوستان که انگل اوشده بودند صرف‌میکرد.

همه معایب ومحاسن او تاهمین اندازه محدود میشد. ولی‌چیزی که شگفت آور بنظر میآمد اینکه تاکنون موضوع عشق وعاشقی درزندگی اورخنه‌نکرده بود؛ چندبار هم رفقا زیرپایش‌نشسته و مجالس محـرمانه فراهم آورده بودند اوهمیشه کناره گرفته بود. اما ازروزی که وکیل و وصی حاجی صمدشد ومرجان‌را دید، درزندگیش‌تغییر کلی رخ‌داد. ازیك طرف خودش را زیر دین مرده میدانست وزیر بار مسئـولیت رفته بود. ازطرف دیگر دلباخته مرجان شده‌بود. ولی این‌مسئولیت بیش ازهر چیز اورا درفشار گذاشته بود. کسیکه توی مال خودش توپ بسته بـود و از لاابالیگری مقداری ازدارائی خودش راآتش زده بود، هرروز از صبـح زود که‌بلند میشد بفکر این بود که درآمد املاك حاجی‌را زیادتر بکند. زن‌وبچه‌های اورا درخانهٔ کوچکتر برد خانهٔ شخصی آنها راکرایه داد، برای بچه‌هایش معلم سرخانه آورد، دارائی او را بجریان انداخت و از صبح تا شام مشغول دوندگی وسرکشی بعلاقه واملاك حاجی بود.

ازین ببعد داش آکل‌ازشبگردی وقرق کردن چهارسو کناره گرفت. دیگر بادوستانش جوششی نداشت وآن‌شور سابق ازسرش افتاد. ولی‌همهٔ داشها ولاتها که بااو همچشمی داشتند بتحریك آخوندها که دستشان از مال حاجی کوتاه شده بود، دو بدستشان افتاده برای داش لغزمیخواندند وحرف او نقل مجالس وقهوه‌خانه‌هاشده‌بود، درقهوه خانه‌های‌پاچنار اغلب توی کوك داش آکل میرفتند و گفته‌میشد:

«ـ داش آکل را میگوئی؟ دهنش میچاد. سگ کی باشد: یاروخوب دك‌شد، درخانهٔ حاجی موس‌موس میکند گویا چیزی می‌ماسد! دیگـر دم محله سردزك که‌میرسد، دمش‌را تو پاش‌میگیرد ورد مشود»

کاکا رستم باعقده‌ای که دردل داشت، بالکنت زبانش میگفت:

« ــ سر پیری ومعرکه گیری ! یارو عاشق دختر حاجی صمد شده ! گزلیکش‌را غلاف کرد! خاك توچشم مردم پاشید، کتره ای چو انداخت تاوکیل حاجی شد، وهمه‌املاکش‌را بالا کشید. خدا بخت بدهد ! »

دیگرحنای داش‌آکل پیش‌کسی رنگ نداشت وبرایش تره‌هم خرد نمیکردند . هرجا که‌وارد میشد، درگوشی باهم پچ‌پچ میکردنـد واو را دست میانداختند . داش‌آکل ازگوشه‌وکنار این حرفهارا می شنید ولـی بروی خودش نمیآورد واهمیتی هم نمیداد ، چون عشق مرجان بطوری در رگ‌وپی او ریشه دوانیده بود که فکر وذکری جز او نداشت.

شبها اززور پریشانی عرق می‌نوشید وبرای سر گرمی خودش یك طوطی خریده بود. جلو قفس می‌نشست‌وباطوطی درددل‌میکرد .اگر داش آکل خواستگاری مرجان‌را میکرد ، البته مادرش مرجان را بروی دست باومیداد، ولی ازطرفی دیگر اونمیخواست که پای‌بند زن‌و بـچه بشود و میخواست آزاد باشد، همانطوریکه بارآمده بود . بعلاوه پیش‌خودگمان میکرد هرگاه‌دختری که باو سپرده‌شده بزنی بگیرد ، نمك بحرامی‌خواهد بود . ازهمه بدتر هرشب صورت خودش‌را درآینه‌نگاه‌میکرد جای جوش خورده زخمهای قمه،گوشهٔ چشم پائین‌کشیدهٔ خودش‌را برانداز میکرد. و باآهنك خراشیده‌ای بلند بلند میگفت :

«شاید مرا دوست نداشته‌باشد ! بلکه شوهر خوشگل وجوان پیدا بکند ... نه ازمردانگی دور است ... اوچهارده سال دارد ومن چهل سالم است ... اما چه بکنم؟ این عشق مرامیکشد ... مرجان ... مـرجان... تو مرا کشتی ... به‌که بگویم؟ .... مرجان .. عشق تومرا کشت....»

اشك درچشمهایش جمع‌میشد وگیلاس روی گیلاس عرق می نوشید. آنوقت باسر درد همینطور که نشسته بود خوابش می برد .

ولی نصف‌شب آنوقتیکه شهرشیراز باکوچه های پرپیچ وخم ، باغ های دلگشا وشرابهای‌ارغوانیش بخواب میرفت ،آنوقتی که‌ستاره هاآرام ومرموز بالای آسمان قیرگون بهم‌چشمك میزدند ، آنوقتی که مرجان با گونه های گلگونش در رختخواب آهسته نفس میکشید وگذارش روزانه ازجلوچشمش‌میگذشت ؛ همانوقت‌بود که داش‌آکل‌حقیقی، داش‌آکل‌طبیعی باتمام احساسات وهوا وهوس ، بدون‌رو دربایستی ازتوی قشری که‌آداب ورسوم جامعه بدور اوبسته بود، ازتوی افکاری که ازبچگی باو تلقین شده

بود ، بیرون‌میآمد و آزادانه مرجان‌را تنگ‌ در آغوش میکشید ، تپش آهستهٔ قلب، لبهای آتشین وتن‌نرمش راحس میکرد وازروی گونه هایش بوسه میزد . ولی هنگامیکه ازخواب می‌پرید ، بخودش دشنام میداد، بزندگی نفرین میفرستاد ومانند دیوانه‌ها دراطاق بدور خودش میگشت ، زیرلب باخودش حرف میزد وباقی روزرا هم برای اینکه فکر عشق رادر خودش بکشد ، بدوندگی ورسیدگی کارهای حاجی‌میگذرانید .



هفت‌سال بهمین منوال گذشت . داش‌آکل از پرستاری وجانفشانی‌در بارهٔزن وبچهٔ حاجی ذره‌ای فروگذار نکرد. اگر یکی ازبچه‌های حاجی ناخوش میشد ، شب و روز مانند یك‌مادر دلسوز بپای او شب زنده داری میکرد وبآنها دلبستگی پیدا کرده بود ولی علاقهٔ او بمرجان چیز دیگری بود وشاید همان‌عشق مرجان بود که اورا تااین اندازه آرام ودست‌آموز کرده بود . درین مدت همه بچه‌های حاجی صمد از آب و گل درآمده بودند .

ولی،آنچه که نباید بشود شد وپیش‌آمد مهم روی‌داد؛ برای مرجان شوهر پیداشد ، آنهم چه‌شوهری که هم پیرتر وهم بدگل‌تر ازداش آکل بود. ازاین واقعه خم‌با بروی داش‌آکل نیامد ، برعکس بانهایت‌خونسردی مشغول تهیهٔ جهازشد و برای شب عقدکنان جشن شایانی آماده کرد . زن وبچهٔ حاجی را دوباره بخانهٔ شخصی خودشان بردواطاق بزرگ ارسی‌دار را برای پذیرائی مهمانهای مردانه معین کرد، همه کله‌کنده‌ها، تاجرها و بزرگان شهر شیراز دراین جشن دعوت داشتند .

ساعت پنج بعدازظهر آنروز ، وقتی که مهمانها کوش تاکوش‌دور اطاق روی‌قالیها وقالیچه‌های گرانبها نشسته بودند وخوانچه‌های شیرینی ومیوه جلو آنها چیده شده بود ، داش آکل باهمان سر و وضع داشی قدیمیش ، باموهای‌پاشنه نخواب شانه کرده، ارخلق راه راه ،شب‌بندقداره، شال جوزه‌گره ، شلوار دبیت مشکی ، ملکی‌کار آباده و کلاه طاسولهٔ نونوار وارد شد :سه‌نفر هم بادفترودستك‌دنبال او واردشدند. همه‌مهمانها بسرتاپای اوخیره شدند . داش‌آکل با قدمهای بلند جلو امام جمعه رفت ایستاد و گفت:

«- آقای امام؛حاجی خدابیامرز وصیت کرد وهفت سال آزگار مارا توی هچل انداخت. پسر ازهمه کوچکترش که پنجساله بود حالا دوازده‌سال دارد . اینهم حساب و کتاب دارائی حاجی است(اشاره کرد بسه نفری که دنبال او بودند) تابه امروز هرچه خرج‌شده بامخارج امشب همه‌راازجیب خودم‌داده‌ام. حالا دیگر ما به‌سی‌خودمان آنها هم به‌سی‌خودشان!»

تااینجا که رسید بغض گلویش را گرفت . سپس بدون اینکه دیگر چیزی بیفزاید یامنتظر جواب بشود، سرش‌را بزیر انداخت وبا چشمهای اشك‌آلود ازدربیرون رفت. در کوچه نفس راحتی کشید، حس کرد که آزاد شده وبار مسئولیت‌ازروی دوشش برداشته‌شده‌ولی دل او شکسته ومجروح بود . گامهای بلند ولاابالی برمیداشت ، همینطور که میگذشت خانهٔ ملا اسحق عرق کش جهودرا شناخت، بیدرنگ ازپله‌های‌نم کشیدهٔ آجری آن داخل حیاط کهنه ودودزده‌ای شد که دور تادورش اطاقهای کوچك کثیف با پنجره‌های سوراخ سوراخ مثل لانهٔ زنبور داشت وروی آب حوض خزهٔ سبز بسته بود. بوی ترشیده بوی پرك وسردابه‌های کهنه درهوا پراکنده بود . ملا اسحق باشبکلاه چرك وریش بزی وچشمهای طماع جلو آمدخندهٔ ساختگی کرد .

داش آکل بحالت پکر گفت :

«- جون جفت سبیلهایت یك بطر خوبش را بده گلویمان را تازه بکنیم .»

ملااسحق سرش‌را تکان داد ازپلکان زیرزمین پائین رفت وپس از چنددقیقه بایك بتری بالاآمد . داش آکل بتری‌راازدست او گرفت: گردن آنرا بجرز دیوار زد سرش پرید. آنوقت‌تا نصف‌آنرا سر کشید ، اشك‌در چشمهایش جمع شد . جلوسرفه‌اش راگرفت وباپشت دست دهن خودراپاك کرد . پسر ملااسحق که‌بچه زردنبوی‌کثیفی بود باشکم بالاآمده و دهن باز و مفی که روی‌لبش‌آویزان بود بداش‌آکل نگاه‌میکرد، داش آکل انگشتش رازد درنمکدانی که درطاقچهٔ حیاط بود ودردهنش گذاشت .

ملا اسحق جلوآمد روی دوش داش آکل‌زد وسرزبانی گفت:

«مزهٔ لوطی خاك‌است!»

بعد دست کرد زیر پارچهٔ لباس اوو گفت:

«- این چیه که پوشیدی ؟ این ارخلق حالا ور افتاده . هر وقت نخواستی‌من خوب میخرم.»

داش آکل لبخند افسرده‌ای زد ، ازجیبش پولی در آورد کف دست او گذاشت و ازخانه بیرون آمد . تنگ غروب بود . تنش گرم وفکرش پریشان وسرش دردمیکرد . کوچه‌ها هنوز در اثر باران بعدازظهر نمناك و بوی کاهگل و بهار نارنج درهوا پیچیده بود صورت مرجان، گونه‌های سرخ، چشم‌های سیاه ومژه های بلند باچتر زلف که روی پیشانی اوریخته بود محو و مرموز جلو چشم داش آکل مجسم شده بود . زندگی گذشتهٔ خود را بیاد آورد . یادگارهای پیشین از جلو اویك بیك رد میشدند. گردشهائی که بادوستانش سر قبر سعدی و باباکوهی کرده بود بیادآورد ، گاهی لبخند میزد ، زمانی اخم میکرد. ولی چیزیکه برایش مسلم بود اینکه ازخانهٔ خودش میترسید، آن وضعیت برایش تحمل ناپذیر بود، مثل این بود که دلش کنده شده بود، میخواست برود و دور بشود. فکر کرد بازهم امشب عرق بخورد و باطوطی درد دل بکند ،سرتاسر زندگی برایش کوچك و پوچ و بی‌معنی شده بود. دراین ضمن شعری بیادش افتاد . ازروی بی حوصلگی زمزمه کرد :

«بشب نشینی زندانیان برم حسرت
که نقل مجلسشان دانه‌های زنجیر است»

آهنگ دیگری بیاد آورد کمی بلندتر خواند :

«دلم دیوانه‌شد، ای‌عاقلان آریدزنجیری
که نبود چارهٔ دیوانه جز زنجیر تدبیری!»

اینشعرهارا بالحن نـاامیدی وغم و غـصه خـواند ، اما مثل اینکه حوصله‌اش سر رفت ، یافکرش جای دیگر بودخاموش شد .

هوا تاریك شده بود که داش آکل دم محلهٔ سردزك رسید. اینجا همان میدانگاهی بود که پیشتر وقتی دل ودماغ داشت آنجارا فـرق میکرد و هیچکس جرأت نمیکرد جلو بیاید . بدون اراده رفت روی سکوی سنگی جلو درخانه‌ای نشست ، چپقش را در آورد وچاق کرد، آهستـه میکشید . بنظرش آمد که اینجا نسبت به پیش خراب ترشده، مردم بچشم او عوض شده بودند ، همانطوری که خوداوشکسته وعوض شده بود. چشمش سیاهی میرفت، سرش دردمیکرد، ناگهان سایهٔ تاریکی نمایان شد کـه از دور بسوی او می آمد وهمینکه نزدیك شد گفت:

«لولو لوطی را شه شب تار میشناسه.»

داش آکل رستم راشناخت بلندشد، دستش را بکمرش زد تف بزمین انداخت و گفت:

«- اروای بابای بیغیرتت ، تو گمان کردی که خیلی لـوطی هستی ، اما تو بمیری روی زمین سمت نشاشیدی!»

کاکا رستم خندهٔ تمسخر آمیز کرد جلو آمدو گفت:

« خ خ خیلی وقته دیك دیگه این طرفها پهپه پیدات نیست !.. ا ا م شب، خا خانهٔ حاجی ع ع عقدکنان است مگ توتورا راه نه‌نه......

داش آکل حرفش‌را برید :

«- خدا ترا شناخت که‌نصف زبانت داد،آن نصف دیگرش‌راهم من امشب میگیرم .»

دست برد قمهٔ خودرا ازغلاف بیرون کشید .کاکا رستم هم مثل رستم درحمام قمه‌اش را بدست گرفت، داش آکل، سرقمه اش را بزمین کوبیده دست بسینه ایستاد و گفت:

« ـ حالا یك لوطی میخواهم که این قمه را اززمین بیرون بیاورد!»

کاکارستم ناگهان باو حمله کرد ولی داش آکل چنان بمچ دست او زد که قمه‌از دستش پرید. ازصدای آنها دسته ی گذرنده بتماشا ایستادند، ولی کسی جرأت پیش آمدن یامیانجیگری را نداشت.

داش آکل بالبخند گفت :

«برو، برو بردار اما بشرط اینکه ایندفعه غرس‌تر نگهداری چون امشب میخواهم خرده حسابهایمان را پاك بکنم!»

کاکارستم بامشت‌های گره کرده جلو آمد ، وهردو بهم گلاویز شدند، تانیمساعت روی‌زمین‌می غلطیدند، عرق‌ازسروروپشان‌میریخت ولی پیروزی نصیب هیچکدام نمیشد . در میان کشمکش سر داش آکـل بسختی روی سنگفرش‌خورد، نزدیك بود که ارحال برود کاکارستم هم‌اگرچه قصد جان میزد ولی تاب مقاومتش تمام شده بود . اما در همیـن وقت چشمش بقمهٔ داش آکل افتاد که‌دردسترس‌اوواقع شده بود . باهمه زور وتوانائی‌خودش آنرا اززمین بیرون کشید و سهلوی داش آکل فرو برد . چنان فرو کرد که دستهای هردوشان ارکارافتاد .

تماشاچیان جلو دویدند وداش آکل رابدشواری اززمین بلند کردند چکه‌های خون ازپهلویش بزمین میریخت ، دستش‌را روی زخم گذاشت و چند قدم خودش راارکار دیوار کشانید دوباره بزمین خـورد . بعد اورا برداشته ، روی دست بخانه اش بردند .

فردا صبح همینکه خبر زخم خوردن داش آکل بخانهٔ حاجی صمد رسید ، ولی‌خان پسر بزرگش باحوالپرسی اورفت . سربالین داش آکل که رسید، دید اوبارنگ پریده دررختخواب افتاده، کف خونین‌از دهنش بیرون آمده‌وچشمهایش تارشده بود، بدشواری نفس میکشید. داش آکل مثل اینکه درحالت اغمااورا شناخت باصدای نیم گرفتهٔ لرزان گفت:

« دودنیا .... همین‌طوطی.... داشتم ... جان شما ... جان طوطی... اورا بسپرید ... به...»

دوباره خاموش شد ، دستمال ابریشمی را درآورد اشك چشمش را پاك کرد. داش‌آکل ازحال‌رفت ویکساعت بعدمرد .

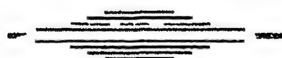
همه اهل شیراز برایش گریه کردند .

ولی‌خان ، قفس طوطی‌را برداشت وبخانه برد.

عصر همان روز بود، مرجان قفس طوطی را جلوش گذاشته بود و برنگ آمیزی پروبال، نوك برگسنه وچشمهای گردبی حالت طوطی‌خیره شده‌بود . ناگاه طوطی ،بالحن‌داشی ـ بالحن‌خراشیده‌ای گفت:

«ـ مرجان ... مرجان ... تو مرا کشتی ... به که بگویم ..مرجان ... عشق تو ... مرا کشت .»

اشك ازچشمهای مرجان سرازیرشد .



دکتر صورتگر

اولین روزی که بخاطر دارم

دریغا جوانی و آن روزگار
که‌از رنج پیری‌تن آگه نبود
مسعود سعدسلمان

سه روز باول فروردین مانده بود . روزقبل ازآن آخـرین قسمت دروس راامتحان شده و ازاین‌کار پرزحمت که برای شاگرد مدرسهٔ‌متعصب وشرافتمند بالاترین مشکلات است رهائی یافته بودم . هیچیك بد از آب بیرون نیامده وهمه بقدرتوانائی‌وهوش خویش تحصیل موفقیت نموده بودیم.

کم حافظه‌ترین شاگردان بیش از بیست روز اوقات‌خویش را صرف‌حاضر کردن دروس کرده بود وحتی‌من که بهوش‌وحافظهٔ خویش اطمینان‌داشتم، مرور بقطعات ادبی زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم . و بدین جهت هر کس‌ازکارخویش راضی‌ومسرور، میخواستیم روزی را که درپی‌امتحانات بود ، بتفریح وشادی بسر بریم . بارانی بهاری از آنهائی که ایجادسیل میکند ، شب پیش برای‌شستشوی صحرا و بوستان چابکدستی کرده ، راه باغ را رفته و گونهٔ گلهای بنفشه را درافشان ساخته بود . از پشت کوه واز گریبان افق‌طلائی ، آفتاب طراوت‌بخش بهاری بروی‌ما که ازسحرگاهان گردآمده بودیم ، تبسم میکرد ، گفتی جشن جوانی ما را تبریك‌میگفت.

آسمان می‌خندید ، گلها ازطراوت درونی‌خویش سرمست وچلچله‌ها گرداگرد درختان بزرگ که ازشکوفه سفید بود می‌رقصیدند . گنجشگی زرد ، روی شاخه علفی خودرونشسته پرهای شبنم‌دار خویش را تکان داده پیس آفتاب بتاز آورده و بر آن بامداد فرخنده جفت خویش را میخواند سری روستائی ، نمدکوچك خویش را بدوش انداخته ، چوبدستی بلندبر دوش، گله گوسفندی را بدامنهٔ کوه هدایت میکرد ، دست وپای حنابستهٔ او نشان‌میداد که او نیز برای‌رسیدن عید طبیعت ، تشریفاتی‌فراهم آورده‌است.

پسرك‌آواز خوانان از بهلوی ما گذشت . نگاهی بما کرده لبخندی زد ، پنداشتی بازبان بی‌زبانی میخواهد بما که مانندخودش از رسیدن‌بهار سر مستیم ، عرض تبریك و تهنیت کند . رفیقی خوش خلق و بذله گو که عندلیب انجمن ما محسوب میشد ، از خندهٔ پسرك شادمان ، او را صدازد وباو گفت:« پسرجان اسمت چیست ؟»

فرزند صحرا ، که هیچوقت باساکنین شهرمکالمه نکرده بود ،دست وپای خویش راگم کرد اما فوراً خود را جمع کرده و درچشمان درشتش فروغی پیدا شد . گفتی جمله‌ای که پدرش دراین مواقع ادا میکرده است بخاطرش آمده و ازاین رو مسرتی یافته است ــ پس جواب داد :

ــ نوکرشماحسین !

دیگری پرسید برای‌عید چه تهیه کرده‌ای ؟ پسرك درجواب خنده‌ای زد و گفت :

ــ پدرم یك جفت« گیوه» برایم خریده وديروز که ازشهر آمده بود، کلاهی برایم آورد که هنوز بالفاف کاغذی‌در گوشهٔ اطاق گذاشته شده‌است

و قبای سبزم هنوز تمام نشده و مـادرم میگوید که تـا فردا صبح حاضر خواهد شد .

در این بین من متأثرتر ازهمه پیشنهاد کردم ازشیرینی هائی که داشتیم سهمی بکودك دهقان بدهیم و کامش را شیرین کنیم وچنین کردیم . کودك با ادب و تواضعی عجیب آنهارا گرفت و همین که دید گوسفند ها خیلی دور شده اند وباید برود دست درجیب کرده ، مشتی کشمش بیرون آورد و برفقا داد . بااین هدیه کلمهٔ پوزش و تقاضا همراه نبود ، تنها مژگانهای سیاه و بلند ، یك جفت چشم درشت بزیر افکنده را پوشیده بود ومعلوم میکرد که حسین از ناچیزی هدیهٔ خویش شرمسار است



در باغ زیر یکدرخت تنومند سیب ، پس ازچند ساعت بازی وسبکسری باستراحت بنشستیم وازهردری سخن درمیان آوردیم . آرزوهای شاگردان جوان که تازه میخواستند از مدرسه بیرون آیند ، گوناگون بود وهریك آرمانی داشت که برای سایرین با نهایت صراحت وسادگی بیان کرده ، از آنها مشورت می نمود .

جوان ترین همه که قیافه ای گشاده وچشمهائی درشت داشت اما هنوز طفل ونارسیده بود ، میخواست در اداره ای که پدرش مستخدم بود داخل شود و برای ادای این نقشه مقدماتی حاضر میکرد . من از همه خیال پرست تر بنوکری سر فرود نیاورده میخواستم آزاد و بی خیال وقت خود را بشعر وشاعری صرف کرده باسامان اندك بسازم و درپی شهرت ادبی بروم . درآن روزها تازه بیت های بی معنی بسبك فردوسی می ساختم کـه وسیلهٔ خندهٔ رفقا بود .

این آرزو تامدتی موضوع شوخی دوستان گردید وهریك شروع بلطیفه پرانی کردند . یکی میگفت درست است که تو خیلی باهوش وصاحب ذوق وقریحه هستی والبته ادبیات نیز وسیلهٔ شهرت است ولی این شهرت زندگی مادی انسان را تأمین نمی کند . حافظ لخت بود و با آن برهنگی خـال هندوی ترك شیرازی را بسمرقند و بخارا می بخشید

دومی شوخ تر میگفت : ــ بسیار خوب است وسلیقهٔ ترا می پسندم و روزی که شاه شدم ترا ملك الشعرا خواهم کرد .

سومی گفت آقای شاعر لطفاً درهمین مجلس بالبداهه از امیرمعزی تقلید کرده ، شعری در مدح گیوهٔ من بگوئید بدانم قوت طبع شما تـا چه پایه است .

من ، ازاین کنایه‌ها درعذاب، هنرمندی کرده گفتم : ـ گفتگو در بارهٔ مرا برای آخر بگذارید . بنقد باید آرزوهای دیگران را شنفت

عزیزترین رفقای من که حسن‌سیرت را با صباحت توأم داشت لبخندی زده گفت ـ من میخواهم باما یهٔ اندك بازرگانی را پیش گیرم اما بدان‌شرط که رفقـا هر وقت میخواهند خریدی کنند ، از تجار تخانهٔ من باشد . بالجمله هر کس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت ها کردیم تـا نوبت بسالخورده‌ترین رفقا رسید ـ او تجربه آموخته تر گفت :

ـ رفقا زندگانی آیندهٔ مادستخوش تصادف واتفاق است . دورروزگار برسر ما چرخ ها خواهد زد وتغییرات بیشمار خواهد نمود چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد و شب آبستن، چیزی بیرون از حد تصور بزاید .

امروز کار کردنی این است کـه بایکدیگر عهد کنیم هرچه در آینده برای ما پیش آید ، جانب دوستی رانگاهداشته از کمك ومساعدت بایکدیگر فروگذاری ننمائیم و برای اینکه این عهد هرگز ازخاطر ما نرود بـاید بشکل بدیعی میثاق امروزی را مؤکد سازیم

رفقا گفتندطرح پیمان را برفیق‌خیال پرست خودمان رها میکنیم و مرانامزد آن کار کردند . من یك دانه شکوفهٔ سیب چیده گفتم بیائیدهر پنج نفر پس از بستن‌پیمان یك برك ازاین شکوفه را جدا کرده و آنرادرخانهٔ خویش میان اوراق کتابی بیادگار ایام جوانی ضبط کنیم . رفقا سرها را روی شکوفه خم کردند وقبل از آنکه برگها را بچینند من چنین گفتم :

« بیا کی این قاصد بیگناه بهار وبطهارت این دوشیزهٔ سفید روی بوستان‌سو گند که در تمام‌احوال و انقلابات روزگار مثل برگهای این گل پاکدامن از یکدیگر حمایت کنیم واگر تندبادی ما را از هم سوا کـرد محبت وعلاقهٔ هیچیك از دیگری سلب نشود ـ وتامثل این شکوفه موی ما کافوری نشود ، دوستی را نگاه داریم»

آنگاه پنج دست چابك ، برگهای شکوفه را کندند وهریك برگ خود را درمیان دفتر خودگذاشت . خردسال‌ترین مادرموقع چیدن برگ

دستش میلرزید و کمی بعد که دورازرفقا شدیم ، سبب آن لرزش را ازوی پرسیدم . بی‌اختیار گفت :

نمیدانم چیست ، تنها یك خبری‌دردل من‌میگوید که من از این‌مجمع انس والفت‌زودتراز همه خارج‌خواهم شد ودرمرگ برهمه مقدم‌خواهم بود!

بیچاره طفلك‌دوسال‌بعد ، دور از رفقا در شهر اصفهان بمرض‌حصبه بدرود جهان گفت وطغرای نیکونامی وسعادت‌را بملك‌العرش‌سپرد.

تاکنون دومرتبه باصفهان‌رفته ، هربار بزیارت قبرآن فرشتهٔ بیگناه عزیز رسیده وتربت‌پاکش‌رابا اشك چشم‌آبیاری کرده‌ام : بعادت‌ساکنین دیارما که برمزار آشنایان باگچ ستاره رسم میکنند ، درهرنوبت‌شکوفهٔ سیبی بر آن‌مزار غریب رسم‌کرده‌ام و شاخهٔ گلی برآن صفهٔ صفا نهاده‌ام امااقسوس که گلی را که رسم‌کرده‌ام چهار برگی بود و جای یك برگ آن را خالی گذارده‌ام ونمی‌دانم روزی که زیارت کنندگان قبرهای دیگر از آنجا عبور میکنند از این گل که حکایت از آن عهد و میثاق میکند چه خواهند فهمید و آیاکدام روز برسرقبر دیگری گلی سه برگی رسم خواهد شد وبالاخره آرامگاه کدام یك‌ازمای نقش ونگارخواهد ماند !

احمد بهمنیار

وجدان

وجدان یاضمیر قوه‌ایست درانسان که بخیر وشر امور حکم کرده، شخص‌را بپیروی خیر وپرهیز ازشر امر میکند. این قوه همیشه ودرهمه جا باانسان همراه است و اثرارشاد ودلالت آن‌نه‌تنها دروقت ارتکاب اعمال دیده میشود بلکه پیش از اقدام باعمال وبعدازآن‌نیز اثرش مشهودمیشود. کسیکه درصدداقدام بکاری‌ناپسندیده برمیآید، پیش‌ازآنکه بدان‌کارشروع کند، ازاعماق‌روح‌خود آوازمنادی وهاتفی‌رامی‌شنود که وی‌را ازمضرات ومفاسد آن‌کار آگاه و ازاقدام بآن منع میکند ودر اثنای انجام آن باز همان منادی‌را می‌بیند که بانواع تهدید و تخویف دل اورا مضطرب‌واورا

وحشت زده ومرعوب میسازد وپس ازفراغ ازآن کار بازندای اورا می‌شنود که بزبانی فصیح اورا ملامت وتوبیخ واز کرده پشیمان میکند .

این قوهٔ مخفی ومنادی غیبی وجدان است که آفریدگار جل‌وعلی در نهاد آدمی بودیعت نهاده است تافرزندان بشر را ازنیك وبد آگاه و از راه خطا براه صواب دلالت نماید.

خوشبختی وبلکه بقاء زندگانی انسان درعالم منوط باین است که کارکنان وافراد جامعه ای که انسان درآن‌زندگانی میکنند عموما بحکم وجدان گوش دهند . راستگو وامین ودرستکار باشند وهرکس درهرطبقه ومقام ودارای هرشغل وپیشه که هست ، وظیفهٔ خودرا بانهایت دقت‌وامانت انجام دهد .

کارگر راه‌آهن‌وکشتی ورانندگان اتومبیل ، اگر درکار خوددقت ومواظبت نداشته باشند، سبب هلاکت هزاران نفوس بیگناه می‌شوند .
طبیب‌ومعلم که‌یکی ضامن حفظ‌صحت وعلاج امراض‌جسمانی‌ودیگری‌عهده‌دار حفظ سلامت وچارهٔ امراض روحانی می‌باشند ، اگر در ادای وظیفه قصور ورزند ، اولی باعث نابودی‌اجسام ودومی سبب فساد ارواح وعقول مردم‌می‌شوند وبراین‌قیاس است سایر طبقات وصنوف که خوشبختی هر جامعه مربوط بوظیفه شناسی آنهاست.

آنچه مردم‌را برإداء وظیفه وامیدارد ، وجدانست که دراعماق‌نفوس انسان جای دارد وآنهارا پیوسته دعوت میکند که‌بدون ترس ازمجازات ویاطمع پاداش‌ومکافات ، وظیفهٔ خودرا بخوبی ودرستی انجام دهند.

نتیجه آنکه ، یك‌قوم وملت‌وقتی سعادتمند وزندهٔ جاوید خواهد بود که افرادش عموما باوجدان باشند وبالعکس اگر افرادآن بیوجدان باشند نه‌تنها خوشبختی ، بلکه زندگی آن‌ملت درخطر خواهد بود . پس وجدان است که حیات بشر را ضمانت میکنند و در اهمیت آن همین قدر کافی است .

راشد

جمال وحکمت

زیبائی را دوست‌میداریم ؛ شیفتهٔ جمالیم ؛ رخسار آسمان باستارگان زیبا مارا مفتون‌میکند ؛ گلهای رنگارنگ گلستان دلها رامجذوب مینماید یك آدمیزادهٔ پریوش که دارای اندام موزون وچهرهٔ متناسب باشد از همه بیشترما را فریفتهٔ خویش میسازد. کیست که یکی از فرشتگان آسمانی‌را که در صورت آدم پدیدار آمده‌اند ببیند ودل ازدست ندهد ؛ و نخواهداز پی‌او سایه صفت‌روان شود ؛ آرزو نداشته باشد که پروانهٔ شمع جمال‌وگل رخسارش گردد ؟

کدام آدمیزاده‌است که نوای خوش وآهنگ‌دلنواز،رشته‌های‌اعصاب اورا مانند تارهای تار تکان ندهد وسرشك از دیدگانش جاری نسازد ؟ کو یك پسر یادختر«حوا» که اندام سرو ، دامن چمن ، پیراهن گل، زمزمهٔ آبشار ، چهچهٔ بلبل،وزش نسیم ، چشم نرگس ، گیسوی سنبل ، بوی سمن کنارجوی وسایهٔ شمشاد روحش را بوجد وطرب نیارد ؟

آری ، ماعاشق زیبائی وجمالیم ، چشم ما،گوش‌ما ، لب‌ما،دست‌ما، بدن ما ،روح‌وقلب وفکر ودماغ ما ؛ همه جمال وزیبائی‌را دوست‌میدارند، میپرستند وستایش میکنند .

زیبائی ، رخسار هستی را دردیدهٔ مادلاراساخته وزندگانی‌راشیرین وگوارا نموده ، زیبائی ما را بخود وبمحیط و بحیات وبـآسمان و زمین علاقمند وسرگرم نموده ، مظاهر زیبای موجودات یکدیکر را میربایندو بخود جذب مینمایند . گیتی بعشق برپاست وعشق از زیبائی بر میخیزد .

زیبائی ازسراپای مخلوقات جلوه‌گر است ، هراثری ازهرموجودی سر میزند ، بازیور جمال آراسته است . جامه می‌پوشیم که سرمـا نخوریم ولی پارچهٔ آنرا زیبا می‌بافیم وآنرا زیبا میدوزیم ؛ آشیانه میسازیم که در آن نشیمن کنیم ، امااز اندرون وبرون مانند عروسی زیبا وآراسته و پرنقش ونگارش مینمائیم . اتومبیل‌میسازیم که ما را حمل ونقل کند ،لکن بیشتر ازآنچه در صنعتش وقت‌صرف می کنیم ، در زیبائی‌آن دقت مینمائیم اگر سالن پذیرائی ما مزین ودارای فرشهای زیبا و بارونق ، پرده‌هـای

دلفریب ، مبلهای‌عالی وقشنگ‌تابلوهای رنگارنگ ، گلدانهای طلاو نقره جعبه‌های خاتم‌کاری ، رومیزیهای مجلل‌وفاخر باشد ؛ دوستان بیشتر بدیدن ما میآیند و دیرتر میروند . وهرگاه خانه‌ای بهم شوریده ونابسامان‌داشته باشیم ؛کمترمیایند و زودترمیروند.

در معاشرت، در معاملات ، در زندگانی خانوادگی ، درعلم،درهنر در صنعت ، در زراعت ، درتجارت ، دردیـن و درعبادت ، در اخلاق ودر کلیهٔ آثار حیاتی‌ما زیبائی فرمانروائی مطلق دارد .

...آیا زیبائی چیست ؟

حقیقت زیبائی را نمیتوانیم توصیف کنیم . زیبائی‌ادراك میشود ولی قابل توصیف نیست . هنگامیکه قیافهٔ ملیحی روح شما را جذب میکند و میگوئید :«خیلی‌ملیح و با نمك است» آیامیتوانید ملاحت را توصیف‌نمائید؟

بعضی خواسته‌اند زیبائی راتوصیف کنند ودرتعریف آن‌جمله‌هـائی از قبیل تناسب اعضاء وامثال آن‌آورده‌انـد لیکن امثال اینگونه عبارات نمیتوانندمعنای زیبائی‌رابیان کند ، حقیقت زیبائـی بهیچ وجه‌معلوم نیست . فقط ما دارای ذوق مخصوصی هستیم که آنچه باآن ذوق موافق میایـد ، نامش را «زیبائی» میگذاریم .

آنچه ماآنرا زیبائی‌می نامیم ، انعکاسی است که از مظاهرآفرینش در ذوق ما پدید میآید وباعث لذت بردن ما میشود وگرنه زیبائی درذات خود چیزی نیست . ذوق مادارای ظرفیت واستعداد مخصوصی است. آنچه در محیط ماومطابق ظرفیت ذوق‌ما ، درآن منعکس گردد، نسبت بمازیبائی بشمار میآید وآنچه مناسب باظرفیت ذوق ومحیط ما نباشد ، در نظر مـا زیبا محسوب نمیشود .

ستارگان‌آسمان وماه‌تابان در محیط زمین که هستیم‌ونسبت بظرفیت چشم ما ، زیبا جلوه‌گرمیشوند . هرگاه با تلسکوپ بماه نگاه کنیم،آنرا کتله‌ای از خاك وسنگ دارای تپه‌ها ودره‌های بدون آب وسبزه خواهیم یافت وهیچگونه زیبائی نخواهد داشت .

دیگردرآنصورت ، ماه‌درنظر ما شبیه رخسار معشوق نیست‌وبخیال روی نگار بررخ آن بوسه نمیزنیم .

همین‌طوراگرچشم‌ما قویترازاین باشدهرستاره‌ای‌را کورهٔ گداخته‌ای خواهیم دیدکه علاوه برآنکه زیبائی ندارد ، بساهول انگیز هم باشد .

قالی شب قشنگتر از روز جلوه میکند ، زیرا نورروزروشنتراست و رنگ و گل و بوته‌ها را بیشتر نمایان میسازد وتناسب و بهم آمیختگی آنها کم میشود ؛ لذا از زیبائی آن کاسته میگردد . بساچهره‌ها که در شب یا از دور فوق‌العاده زیبا ودلربا بنظر میآید ؛ همینکه نزدیك میشوند یا روز فرامیرسد ، جزئیات آن ازقبیل پریدگی رنگ ، مهرآبله ، دانه‌های کوچك پستی و بلندی عارض و نقایص دیگر هویدا میگرددکه زیبائی آنـرااز بین میبرد.

کسانی که نورچشمشان ضعیف است، بیشترصورتهادرنظرشان زیباست چون عینك میزنند ، بپاره‌ای از اشتباهات خویش برمیخورند .

گویا زیبائی یکنوع امتزاج و بهم آمیختگی است که در پرتو نور ضعیف جزئیات هرچیزی چنانکه هست نموده نمیگردد ، بلکه همه آمیخته بهم و بایك وضعی نمودار میشود که در ذوق انسان متناسب ودلفریب میآید. اگر روشنی زیادگشته وهرچیزی آنچنان که هست هویدا و جلوه گر شود دیگر آنچه ما آنرازیبائی می نامیم وجود نخواهد داشت بلکه یك نوع معنای دیگر خواهد بود که باید برای آن نام دیگر گذاشت .

اگر اندام یکی از ملکه‌های جمال دنیا را زیر ذره بین گذارده و بآن بنگریم نه لب شیرین باقی خواهد ماند و نه عارض سیمین نه چشم جادودیده خواهد شدو نه هلال ابرو ، فقط خانه‌خانه‌های بیشمار مانند خانه‌های زنبور وتاروپودهاولیف‌ها وبافته‌ها ورشته‌رشته‌ها وذرات بیشمار جداازیکدیگر مشاهده خواهیم کرد

درآنجا ذوق لطیف ازکار باز می‌ماند ونوبهٔ کدخدائی بعقل میرسد ، عقل در آنجاخواهد فهمید که ذره ها وسلولها مطابق نظم و ترتیب معین که نام آنرا «حکمت» میگذارد ، بهم پیوسته شده وهردسته‌ای ازسلولها، مطابق حاجت زندگانی بصورت یکی ازاعضاء بدن، گوشت ، پوست ،استخوان عصب وغیره درآمده وازتألیف مجموع آنها این پیکر که لایق است مدتی زندگی کندبوجود آمده است . آنچه‌درسازمان این هیکل بکاررفته موافق بااصول حیات‌ولوازم زندگی است که ما ازآن تعبیر «حکمت» مینمائیم .

معلوم میشود جمال مظهر حکمت وحکمت مبداء جمال است . آنچه را جمال می‌نامیم ، اگر درمحیط روشن‌تر وظرفیت بیشتری از ادراك خود دریابیم بطوریکه تمام جزئیات وطرز ترکیب و تألیف آنها معلوم نشود؛

نامش را حکمت خواهیم گذاشت و آنچه عقل آنرا بنام حکمت میخوانـد ، وقتی در محیط کم نورتر ودرظرفیت کمتری ازحسن وذوق ما جلوه میکند (چون تمام جزئیاتش نمودار نیست) یکنوع بهم آمیختگی متناسبی دارد که ذوق وروح ما را می رباید ، نام آنرا جمال میگذاریم .

همه عالم وتمام موجودات آن، تحت یکنوع انتظام مخصوصی بوجود آمده ومیآید ،اگر در نوری روشن تراز نورخورشید بعالم وموجودات آن نگاه کنیم ، نظم حکیمانهٔ آنها را درخواهیم یافت وچون درروشنی خورشید و کمتر ازنور خورشید بعالم بنگریم از نظم حکیمانهٔ آن آگاه نمیگردیم ولی تناسب وزیبائی همان انتظام را اجمالا دریـافته شیفتهٔ جمال وقشنگی آن میگردیم .

بنابراین اگر بااین چشم و ازاین نظر بعالم بنگریم ، همه چیز را زیبا خواهیم یافت . در چهرهٔ حبشی همان زیبائی را خواهیم یافت که در رخسارهٔ رومی:

محقق همان بیند اندر ابل   که در خوبرویان چین و چگل

زیرا همه موجودات تحت انتظام وتألیف حکیمانه پیدا شده اندوحسن انتظام هریکی را در حد خود زیبا وجمیل نموده است

حکیم بزرگ شیخ الرئیس ابوعلی سینا در مقامات العارفین گوید : « سه چیز موجب کمال آدمی است : عشق عفیف ، آواز لطیف و عبادت بافکر .» شارحین کلام شیخ گفته اند : مراد از «عشق عفیف» عشق بشمائل است نه عشق بصورت ، عشق بصورت محدود است و یك جزء از عالم را می بیند ؛ و همان جزء در نظرش زیبا میآید و باقی زشت و این موجب نقص است نه کمال .

نگارنده گوید ، بعلاوه هرگاه صورت زیبا را با دیدهٔ روشن تری بنگرد، آن زیبائی را نخواهد یافت ؛ اماعشق بشمائل یعنی حسن ترکیب و تألیف موجودات در همه عالم یکسانست و آن عبارت از فهمیدن انتظام موافق باحکمتی است که کلیهٔ موجودات آن تحت انتظام قرار دارند.

مراد ازآواز لطیف ، آواز خوشی است که جذبهٔ روحانی در آدمی ایجاد نماید و روح را از ظاهر اجسام منصرف کرده ، بمعنای موجودات متوجه سازد تا تناسب موسیقی و ریاضی که در ساختمان کلیهٔ مخلوقات بکار رفته دریابد وموجب کمال عرفانی او گردد

مقصود از عبادت با فکر آنستکه آدمی خود را جزء کوچکی از نظام لایتناهی عالم بداند و در مقابل نظام کلی خاضع وخاشع بوده ، آفریننده و موجد نظام را پرستش نماید ؛ ولی نه پرستشی که از روی نادانی وخشکی و بدون فکر و عرفان باشد ، بلکه آن پرستشی موجب کمال است که درنتیجهٔ تفکر پی بحکمت نظام عام هستی برده ودرمقابل آن تعظیم وسجود بجاآرد و ازجریان انتظام عالم تخلف نورزد (۱)

پس هرچند ماازجهان آنچنانکه آگاه هست نمیشویم ولی وجود ادراکی ما دارای دوافق ودوظرفیت است : یکی افق کم نورتر که نام آن «ذوق» ودیگر افق روشن‌تر که نامش « خرد» است وچون عالم در افق ذوق ما منعکس می شود ، دل و روح ما را مجذوب نموده ، نـام آنرا جمال میگذاریم وهنگامیکه در افق نورانی عقل برای ما جلوه گر می گرددما را وادار بتعظیم وستایش نموده ، ازآن تعبیر «حکمت» می نمائیم.

آنکه دارای ذوقی باشد که جمال موجودات رادریابد زودتر میتواند بحکمت آنها پی برد و کسیکه عقلش بحدی روشن باشد که از حکمت آفرینش آگاه گردد ، خوب تر زیبائی موجودات را درک می نماید .

جمال وحکمت ، دوجلوهٔ آفرینش است که یکی دل ودیگری عقل را می رباید وشیفتهٔ خویش میسازد.

اولین پایهٔ کمالات آدمی ادراک جمال وتشخیص زیبائی ومفتون شدن برآنست و آخرین درجهٔ کمال انسان شناختن حکمت و نظام آفـرینش است ، لهذا بگفتهٔ شیخ سه چیزموجب کمالست: عشق عفیف، آواز لطیف ، عبادت با تفکر ، عشق عفیف شیفته شدن بر زیبائی است. عبادت با تفکر

۱ــ مگر میکرد درویشی نگاهی
کواکب دیدچون شمع شب افروز
توگوئی اختران استاده انـدی
که هان ای غـافلان بیدار باشید
تو خوش خفتی و مـا اندر ره او
که داند کاین هزاران مهر زرین

بـر این دریای پر در الهـی
که شب از نورایشان گشته چون روز
دهان بـاخاکیان بگشاده اندی
در این درگـه دمی هشیار باشید
همی پوئیم خـاک درگـه او
چرا گـردند درنه قبه چندین !

(شیخ عطار)

خاضع شدن در مقابـل حکمت و نظام کلی خلقت است و آواز لطیف واسطهٔ رسیدن از زیبائی ظاهری بزیبائی معنوی است که همان حکمت وتناسب آفرینش باشد

——— عبدالرحمن فرامرزی

همه چیز را فدای فرهنگ کنید

بخاطر دارم وقتی یکی از معروفترین و دانشمندترین رجال این کشور مقاله‌ای درمجلهٔ تقدم نوشته بود و در آخر مقاله این شعر حافظ را «مصلحت دید من آنست که یاران همه کار ـ بگذارند وسرطرهٔ یاری گیرند » اینطور تعریف کرده بود :

«مصلحت دیدمن آنست که یاران همه کار
بگذارنـد و سر طـرهٔ دانش گیرنـد »

البته همه چیز رافدای فرهنگ کردن وهمه کارها را گذاشتن وسرطرهٔ دانش گرفتن مبالغه است ولی این مبالغه از سیاق عبارت فارسی وطرز بیان و تعبیر برای نشان دادن اهمیت موضوع هیچ اشکالی ندارد .

در اینکه از بین تشکیلات ما ومواضع زندگانی اجتماعی ومدنی ما فرهنگ ازتمام آنها مهمتر است هیچ شبهه‌ای نیست وجزشخص کوته نظر کم فکری درآن تردید نمیکند

ازاین همه تشکیلات که ما دراین دوره داده‌ایم و اینهمه هزینه که ازکدیمین وعرق‌جبین تودهٔ فقیراین کشور نموده‌ایم ، تنها چیزی که برای مامانده و خواهد ماند همانست که بمصرف فرهنگ رسانده‌ایم . مثلاگر شما هریك ازاین وزارتخانه‌ها وتشکیلاتی که داده ومیلیون هـا خرج آن کرده‌ایم برچینید ، هیچ‌اثری ازآنها باقی نخواهد ماند ومثل این است که نداشته ایم . ولی اگر وزارت فرهنگ و مدارسی که تاکنون تاسیس کرده‌ایم ، ازمیان بردارید ، تمام آن محصلینی که ازاین مـدارس بیرون آمده و تمام نتایج فرهنگی که از این وزارتخانه گرفته شده سرجای خود محفوظ است . بلکه بمثابهٔ تخمی است که پاشیده وگذشته ازاینکه ازبین نمیرود ، خود بخود هم تااندازه‌ای که محیط بوی اجازه دهد نمومیکند . آن محصلی که ازفلان مدرسه بیرون آمده ، نه تنها با برچیدن‌اساس‌مدرسه

او معلومات وافکارش از بین نمیرود ، بلکه چون بقدر وقیمت علم ودانش پی برده ، محال است که بگذارد اولادش بیسواد بار آید . پس مدرسه تنها شخص خودرا دانشمند نمیکند بلکه تخم دانش را در خانوادهٔ اومیکارد وبدین ترتیب هرمدرسه چندان برابر آنچه دربدو امر بنظر میرسد کار میکند واثر خود را بطور جاویدان در کشور باقی میگذارد.

البته دراین مدت ازفرهنگ ما زیاد انتقاد شده وماهم معتقد هستیم نواقص زیادی درکاربوده وهست و بدین جهت نتیجه‌ای که لازم بوده‌است ازآن گرفته نشده ولی بااینحال جای انکار نیست که اثرونتیجه‌ای که این بنگاه دارد ازتمام بنگاهها بیشتر وعمیقتر بوده است.

آن معلم مدرسهٔ ابتدائی که با لباس ژندهٔ خود از کنار خیابان میگذرد هیچ نظری را بخود جلب نمیکند و .... پیوسته تخم استقلال وملیت وترقی در کشورشما می‌پاشد وروح وحیات مدنی در نوباوگان شمامی دمد واساس ملیت شما را مستحکم میکند . آن دبستان محقری کـه بنظر شما بقدر کوچکترین اداره‌ای جلوه نمیکند ، منبع نوری است که اشعهٔ نامرئی آن آهسته آهسته بتمام نقاط کشور پرتو میافکند . پس آنچه تاکنون خرج این بنگاهها وکارمندان آن کرده‌اید چندین برابر نتیجه گرفته‌اید ...

ممالك معظم دنیا جز بوسیلهٔ معارف بزرگ نشده‌اند و تشکیلات صحیح گیتی ، جز برپایهٔ فرهنگ استوار نگشته و ضامن بقای یك ملت غیر از فرهنگ نیست .

آنچه ملت یونان‌را چندین قرن نگه داشت و نگذاشت آن ملت کوچك در معدهٔ امپراطوری عظیم عثمانی هضم شود ، فقط فرهنگ آن یعنی آثار ارسطو و افلاطون وسقراط بـود وآنچه نگذاشت ایران در امپراطوری عرب مستهلك گردد نیزهمان فرهنگ قدیم بود .

ارتش عظیم ، اسلحهٔ مهیب ، محصولات فراوان ، صنایع خیره کننده، بالاخره هرگونه قدرت مادی در گیتی در معرض خطرزوال است ولی آنچه زوال ناپذیر است فرهنگ است و بس . اگر فراموش نکرده باشید چند ماه قبل ازجنگ بلکه تاروز قبل ازحملهٔ آلمان بفرانسه ، همه می گفتند که قدرت نظامی و اسلحهٔ جنگی و دژها و استحکامات فرانسه در دنیا بی نظیراست . تمام این نیروی بی نظیررا آلمان بایك حمله درهم پیچید ولی آن چیزی که آلمان نتوانست بدان دست یازد ، علم ودانش وفکر روشن

و بالاخره فرهنگ فرانسه بود وهمین فرهنگ بود که باز فرانسه را از نو زنده کرد وتمام صنایع وی را بدوپس داد .
چرا دور برویم مگر نیروی خود ما بسرعت شگفت آوری ازهم نپاشید ولی اگر تمام مؤسسات ما که دراین مدت ایجاد کرده بودیم از بین میرفت یقیناً محصولات فرهنگی ما سرجای خود می ماند و پیوسته نوهم میکرد.
پس وقتی که مسلم شد که تنها ضامن بقاء موجب تعالی و ترقی هر کشوری فقط فرهنگ آن است، چرا آن توجهی که لازم است، بفرهنگ خود نمی کنیم وچرا حقیقة نمی کوشیم که نقائص آن را مرتفع سازیم ؟ چرا مردم چیزفهم ما بجای اینکه نه دهم همت خود را مصروف فرهنگ دارند ، یك بیستم توجه ایشان باین مسئلهٔ حیاتی معطوف نیست ؟ !

حجاری

ترس

دیو وحشت درخانهٔ دل ما همیشه نیمه خوابست . از کوچکترین جنبش فکر بیدار شده خانه را زیرورو میکند . انگیزهٔ این بیم فراوان ازدرون ماست و گرنه دردنیا موجب دهشت بسیار نیست .
درزمان بچگی من ، شبها صدائی میآمد که موی بربدنها راست میشد. دایه مرا درآغوش گرفته بخود فشار میداد و بامن میلرزید . گاه پنهانی بصورتش نگاه کرده میدیدم رنگش پریده ، اشك درچشمش برق میزند. از این مشاهده هیولای ترس در خاطرم صدبار بزرگتر وزشت تر شده مرغ جانم فرار میکرد وچشمه اشکم می خشکید ، تنی بی روان میشدم . در آن حال ازخود رفته خوابم میربود .
اهل شهر همه باین بلا گرفتار بودند زیرا کسی نیست که در بروی آفت ترس ببندد . بزرگ و کوچك همه این دیو زشت را در بغل پرورده مهیب تر میکنیم و بدیگری نشان میدهیم . شبها سازونقل مجلسها آن فریاد جانخراش وصحبت جن ومرگ وبلا بود . قوای واهمه بکار افتاده هر کس بآن صدا صورتی عجیب ترومخوفتر میداد . یکی میگفت غرش حیوانی است که هر شب گناهکاری شکار کرده بگورستان میبرد ، دیگری یقین داشت

فغان مردگان بدکاراست کـه عذاب میکشند ، بعضی میگفتندشادی شیطان است که از آمدن و با خبر میدهد .

هر کس حکایتی‌میآورد ازسایر قصه‌ها شگفت‌تر، اما هیچ کس‌واقعه را بچشم ندیده ، همه ازقول‌دیگران‌می گفتند. همچنانکه از رمهٔ گوسفندان هر اندازه یکی تیزتر فرار کند دیگران تندتر بدنبالش میدوند ، از این باخبران نیزهر کس صورتش بیشتر وحشت زده وخاطرش پریشانتر بود گفتارش زود تر قبول میشد چه بموضوع ترس آنقدر توجه نمی‌شود که باحوال ترسیدگان.

یك روزپدرم مرابحانهٔ برادر خود برده تاپاسی ازشب آنجاماندیم برگشتن‌از بازار ها میگذشتیم ، ناگهان آن غریو جانکداز برخاسته‌زیر سقفهای تاریك ومخوف بازارچون بانگ درندگان که‌درغار بپیچد،درشت ومهیب‌بود. رمق‌از تنم‌رفته‌ناله کنان بپدرم‌آویختم . دو نفر گماشته که‌همراه بودند باپدرم مرا در میان گرفته‌بلند حرف میزدند که آن‌هیاها نگ‌را کمتر بشنوم . هرچه پیش میرفتیم صدا نزدیکترمیشد. اما عجیب این بود که از مهابتش میکاست . رفتیم تاجائی که هنوز بسرای امیر معروف است . پدرم بدالاندار پولی داده چیزی گفت وروانه‌اش کرد . دقیقه‌ای بعد دالانداربا مردی که لباس حمالی بیرداشت بازآمد . پدرم بمن رو کرده گفت آن دیو وغولی که شبها فریادمیکند این آدم است مثل تو یك سرودو گوش دارد ببین هیچ از او می‌ترسی ؟

گفتم عموجان چرا شبها جیغ میکشی مگر اجنه ترا اذیت میکنند ؟

خندیده گفت از درد نداری فغان میکنم ، من حمالم اما جان ندارم که بار زیاد ببرم ، درآمدم کفایت نمی کند ، چهار بچه دارم ، از ناچاری شبها ناسحر روی این پشت بامها راه میروم وفریاد میکنم که دزدها بدانند ما بیداریم . صاحب این‌تجارتخانه‌هاهمه رویهم‌روزی چهار قران بمن‌میدهند خدا انصافشان بدهد

مثل آنکه دیو سفید را کشته باشم پراز تکبر ونشاط بخانه‌آمده همه را دور خود جمع کرده تفصیل را گفتم . دو سه‌نفر صاحب رای‌وثبات که از آنجمله دایه‌بود گفتند این حرفها کدام است ، صدای آن دنیا بانعرهٔ حمال اشتباه نمی‌شود ، آن صدا غیر از این فریاد است !

از پدرم کمك خواستم ، گفت اصرار بیجا مکن ، بیستر مردم دوست دارند بترسند وبترسانند ..

بعقیدهٔ شما علوم طبیعی چه خدماتی بجامعهٔ بشری می‌نماید ؟

بنای کاخ باعظمت تمدن امروزی براساس علم وصنعت وتفکر وتحقیق استوار است . عصر ما ، عصر کار و عمل است ؛ آنهم عملی که بر قواعد و قوانین درست و لایتغیر علمی شالوده گذاری شده باشد . دیگر امروز روز زبان‌آوری ومهمل بافی نیست ودکان شیادان هرزه درای بسته شده ؛ برای هرامری دلیلی قاطع واستدلالی قوی لازمست .

ولی جهان همیشه ، چنانکه امروزمشاهده میکنیم‌نبوده وتغییرات و تحولاتی اساسی در آن روی داده است . روزی دنیا بیغولهٔ وحشت زای جهل ونادانی بوده وبشر بیچاره درین زندان مشقت بار ، بهره‌ای سوای یك سلسله رنج و عذاب نداشت . هر لحظه مقهور قوای طبیعت و هردم منکوب آفات و بلیات ارضی وسماوی بود . سیل، طوفان ، زلزله ، قحطی ناخوشیهای گوناگون ؛ هرچندیکبار بسراغش آمده ، دمار از روزگارش برمیآوردند و قربانیهای معتنابهی از اودریافت میداشتند

مدتها وضع بهمین منوال گذشت و جهان در گردش مداوم و جبری خویش بتدریج از تیرگی بروشنائی و از شقاوت بطرف سعادت گرائید . گره های مشکل زندگی ، یکی پس از دیگری گشوده شد . اندك اندك حس ابتکار و فکر چاره اندیش انسان برمعضلات و مشکلات فایق آمد و برای هر دردی‌داروئی بچنگ آورد . همین حرکت از نقص بسوی کمال ؛ سبب گردید که آدمی بر بسیاری از قوای سرکش و لجام گسیختهٔ طبیعت چیره گردد . چنانکه بطور آشکارمی بینیم همان‌قوای تندخو که روزگاری هیچگونه رحم وشفقت نسبت بآدمی نداشت ؛ امروزه بنده‌وار کمرخدمت و بردگی بربسته وبرای استفادهٔ آدمی خود را مهیا ساخته است .

روزگاری بود که مقدرات بشر را طبیعت تعیین میکرد و مثلا برای رفتن از نقطه‌ای بنقطه دیگر ناگزیر منتظر بند آمدن برف وباران و یا

سپری شدن فصل زمستان میباید بود؛ ولی امروز قدرت خلاقهٔ فکر بشر وسائلی تهیه کرده که درهر نقطه روی زمین می‌تواند با نهایت آسایش و فراغ بال زندگی کند وموانع طبیعی را از سر راه خود بردارد و بعبارت دیگر میتوان ادعا کرد که قسمت اعظم زمام طبیعت بکف با کفایت او در آمده است

حال باید گفت که این تحولات عظیم و ترقیات شگفت‌انگیز بسادگی وسهولت بدست نیامده ومفت‌ومسلم‌حاصل نشده است. چه جانهای‌عزیز که در راه تحقق این هدفها از بین نرفته وچه نفوس شریف و پرارج که بر سر این سودا فدا نشده است؟ کوشش مداوم و خستگی ناپذیر علما و دانشمندان درراه نیل بدین مقصود، ازمسائلی است که بهیچ وجه نمیتوان ازآن چشم پوشید. این دسته از متفکرین وبانیان تمدن ازتمام ویاقسمت اعظم لذاید وخوشیهای زندگی صرفنظر کردند و عمر گرانبهایشان رادر گوشهٔ لابراتوارها وزوایای کتابخانه‌ها ومدارس، بمنظور کشف‌چیزی تازه و پی بردن بسری نو از اسرار طبیعت بسر بردند.

باوجود آنکه درهردوره، مردم کوردل ونافهم ویا گروهی که‌منافع مادی ومعنوی خود را در قلع‌وقمع این‌طبقهٔ شریف‌تشخیص میدادند؛ عدهٔ بسیاری ازین‌خادمان حقیقی راه بشریت را ازدم تیغ آبدار میگذرانیدند و یا باقسام‌شکنجه وحبس‌وتبعید دچارمی‌ساختند؛ معذلك حق پرستان‌وروشن‌بینان از کوشش مداوم خویش وپافشاری برای اثبات عقاید خود دست بر نداشتند و بالاخره مردم را بقبول نظرات وکارهای علمی خود وادار کردند.

هنوز تاریخ، جنایات شرم‌آور وننگین ودرعین‌حال رقت‌انگیزی‌را که دربارهٔ متفکرین وخادمان‌واقعی اجتماع‌مرعی شده باتلخی هرچه‌تمامتر بخاطر میاورد؛ هنوزقتل‌سقراطها .... وهزاران‌نفر امثال آنان باوحشت وانزجار شدیددرخاطره‌هاتجدیدمیشود وبالاخره دنیا ازاین قبیل‌تبهکاریها فراوان بخاطر دارد ولی باتمام‌تفاصیل پیشرفت‌علوم‌متوقف‌نماندودانشمندان وفضلای هردوره بنوبهٔ خویش جهان خمود وظلمانی را بسوی خوشبختی‌و روشنائی پیش‌راندند. بدون‌تردید، درپیش‌راندن‌قافلهٔ‌تمدن، سهم‌دانشمندان علوم طبیعی نه تنها کمتر ازسایر خادمان بشریت نیست، بلکه در بیشتر موارد، کوششهای قابل تحسین آنان درراه نیل بمقصود بیش ازسایرین

وشایدمؤثرتر ازدیگران بوده‌است ؛ چنانکه آثار عملی آنرا با کمال‌وضوح درکلیهٔ شئون‌فردی واجتماعی برأی العین مشاهده مینمائیم ودرپرتوترقی این‌دسته از علوم است که جهان با آنهمه عظمت و وسعت امروز بمثابهٔ خانهٔ واحدی درآمده وبعد مسافات‌تقریباًازمیان برداشته شده است. آسمان وزمین ، بروبحر جولانگاه اولاد آدم شده‌است و فواصل بعید که طی آن زمانی خواب‌وخیال وافسانه‌ای بیش نبود، امروزه درمــدت بسیار کوتـاه طی‌می‌شود .

فیزیولوژی باسرارغامض‌وشگفت‌انگیزطبیعت پی برده ، ازخردترین موجودات زنده گرفته تاکلان‌ترین آنها را درآزمایشگاهها تحت آزمایش وتجربه‌قرار میدهد وباسراردرون هریك از اعضاوارتباط آنها بیکدیگر و اعمال‌ووظایف هریك خردمندانه پی‌میبرد .

علم طب بااتکاء بوظایف الاعضا از حالت جمود وخمود طب تجربی قدیم که بیشتر مبنی بآزمایش داروهای مختلف در بارهٔ امراض گوناگون بود ، بیرون آمده است وچه بسیار دردهائی‌راکه زمان پیش بی‌درمــان و علاج ناپذیر می نمود ، درمان میکند .

فیزیك وشیمی باتمسك و اتکاء بریاضیات ومکانیك هرروز گرهــی تازه از مشکلات حیاتی بشر میگشاید و باختراعات واکتشافات جدیدتری او را کامیـاب‌میکند.

دیگر امروزامراض‌هولناك قدرت‌آنرا نداردکه بیکبار عدهٔ کثیری را در نقطه‌ای اززمین قتل عام کند .کشف داروهای سودمند وواکسن ها وسرمهای‌معجزه‌آسا که همگی شعاع کوچکی از چراغ فروزان‌علوم‌طبیعی است برای‌مبارزه‌باامراض مهلك حربهٔ بسیار قاطع و سودمندی است .

کشاورزی نیز بنوبهٔ خود ، از برکت ترقی و تــوسعهٔ علوم طبیعی بوجه شایان تحسینی پیشرفت نموده است بطوریکه شرایط ایجاد وصنعت اقلیمی درفلاحت تقریبا ازبین رفته زیرا مشاهده میکنیم که دراثر تصرفات علمی در زمین و ایجاد باراتهای مصنوعی و هزاران وسائل گونــ گون دیگر ، محصولات نقاط سرد سیری را در نــواحی گرمسیر و بــالعکس بدست میآورند .

بطور خلاصه باید گفت هرقوم وملتی که بخواهد برتری خودرا ثابت کند وسیادت خویش را نسبت بسایرین متواتر دارد ناگزیر بتوجــه کامل

نسبت بعلوم طبیعی وتشویق وتربیت دانشمندان این رشتهٔ بخصوص است و بی‌جهت نیست که دنیای‌مترقی نسبت باینگونه متفکرین آنقدر احترام‌میکند ووسایل آسایش وراحت خیالشان را از هرجهت فراهم میسازد .

در خاتمهٔ این مقال باید یاد آوری کرد که اگر جمعی مفسده جو ، اختراعات واکتشافات را وسیلهٔ تهدید و قتل همنوعان خود میدانند ،اگر از قدرت اتم وسایر نیروهای خارق‌العادهٔ طبیعت ، بجای شکستن کوهها و کشف معادن ، وبکار انداختن کارخانجات ؛ برای نابودی شهرهاو کشتار دستجمعی‌هزاران هزار نفر بیگناه سوء استفاده می‌شود ، اگر شیمی بعوض ساختن داروهای مفید و درمان دردهای گوناگون ، بمنظور تهیهٔ گازهای خفه کن ومواد منفجره ومحترقه برای فنا وزوال نسل بشر بکار میرود ... گناهی متوجه علوم طبیعی و پیشرفت وقدرت صنعت وترقی فکر بشر نیست بلکه گناه متوجه آن دسته سودپرستان وخود خواهانی است که برای فرو-نشاندن آتش حرص‌وآز خویش ، کلیهٔ احساسات وعواطف بشر دوستی را زیر پا گذارده‌اند ، و درسنگر محفوظ این دسته از علوم ؛ همچون ددان آدمیخوار ، بمنظورتحقق آمال وآرزوهای خویش‌از ریختن خون‌میلیونها افراد بیگناه ومعصوم ابا وامتناعی ندارند.

خوشبخت‌ملتی که افرادش همانقدر که درعلوم طبیعی ومادی‌پیشرفت می‌نمایند ، معنویات وعواطف عالیهٔ انسانی را نیز فراموش‌نکرده ،بهمان اندازه حس بشر دوستی ونوع خواهی راهم در خود تقویت نمایند .

یوسف اعتصام‌الملک

پند کرکس

کرکس سالخورده گفت :

– فرزندان من ! درصورتیکه سرمشقهای مرا دیده‌اید ، بنصایح‌من محتاج نیستید.مشاهده کرده‌اید که مرغ راازمزرعه ، خرگوش‌راازصحرا ، بزغاله را ازچراگاه ربوده واسیرچنگال خویش ساخته‌ام . شما اکنون

فهمیده‌اید که چگونه چنگ فرو برید وهنگام شکار موازنۀ پروازرا ملاحظه نمائید . غالباً از گوشت انسان بشما ضیافت داده‌ام ، البته طعم آن غذای لذیذ را بخاطر دارید

کرکس‌های جوان گفتند :

– بما بگوئید انسان را در کجا میتوان یافت . چرا هرگز یك آدم را بآشیان ما نیاورده‌اید ؟

انسان بسیارسنگین است . وقتی او را پیدا میکنیم آنچه ازدست ما برمیآید این است که گوشتش را قطعه قطعه کرده ، استخوانش را درزمین بگذاریم .

در اینصورت برای کشتن او چه تدبیری بکار میبرید ؟ باید دانست لاشخورها بچه وسیله برانسان غالب می‌شوند .

ما ، نه‌درقوه ، نه درمکر و خدعه ، بانسان‌شباهت‌نداریم ! اگرطبیعت که آدمی را محض احتیاج ماذخیره نموده ، سبعیت غریبی دراو بودیعه نمیگذاشت کرکسان نمیتوانستند ذائقۀ خود را با چاشنی این خوراك آشنا کنند . اکثر اوقات دو گروه ازآدمیان‌بیکدیگر رسیده ، یاهیاهوئی عظیم زد و خوردمی‌نمایند . از مصادمۀ آنها هوا پراز آتش می‌شود ، همینکه این داد وفریاد را شنیدید واین شعله‌ها را دیدید ، با کمال سرعت بهمان سمت بروید ؛ دراینوقت این دودسته بکشتن هم مشغولند ! ملاحظه‌خواهید کرد که بخار خون اززمین متصاعد است واجساد و اعضاء پاره پاره‌سطح آنرا می‌پوشانند .

حجازی

خود نمائی

راه رفتن وفکر کردن برای من خوشگذرانی است. سابقاً که‌وسائل حمل‌ونقل کمتر بود،من‌عیشها داشتم. راههای دراز را پیاده میرفتم و لذتها می‌بردم. البته جای خلوت برای تفکر مناسب تراست ، لکن ازمعابر پر جمعیت هم بدم‌نمیآید.زیادتر آدم می بینم و بیشتروقت دارم که درصورتشان تأمل کنم. هر کس برایم قصه‌ای میگوید ومیگذرد. گاهی قصۀ یکی را دیگری دنبال میکند وحکایت‌ها درهم میشود . ازهرقیافه هزاران یادگار

خواب رفته درخاطرم بجنب وجوش میافتد . چه بسا که درسرم تماشا و جنجال بپامی شود و من از آن غوغا جز پردهٔ محوی نمی بینم . میدانم که فکر میکنم اما ازموضوع ونتیجه‌بی‌خبرم وگرفتاری منطق ندارم.

باتاکسی که بتندی بادمیرود نمیشود آدم دید وحکایت شنید و فکر کرد ، باید پیچ وتاب خورد وباوحشت انتظارتصادم، درجنگ وستیز بود، اززمانی که تاکسی فراوان شده، اگر بسیاری بعلت راه نرفتن از کمی اشتهاشکایت دارند ،من ازمحرومبودن ازلذت تفکر نیز نالانم ولی دیروز یك لحظه چشم تاکسی را دور دیدم ودر خیابان با تماشا و تفکر عیش کردم :

نزدیك ظهر بود، کنار پیاده‌رو ایستاده و منتظر تاکسی بودم ، خوشبختانه هرچه میگذشت مسافر داشت ، منهم تماشامیکردم. مواظب‌کار خودم بودم وعابرین شتابزده مرا ازاین‌رو بآن رومیانداختند . دریکی‌از چرخها که خوردم، رویم بدیوارشد ودیدم‌آن رفیق عبوس بمن‌میخندد!

یك جعبه آینه پرازعکس بدیوارعکاسخانه‌ای آویخته بودوعکس رفیق‌من درآنمیان لبخند میزد . ازاینکه آندوست عزیزرا با روی گشاده و بی ناله‌وشکایت می بینم‌محظوظ‌شدم وچندی‌باوجد ومحبت درصورتش‌نگاه کردم. ازخود پرسیدم چه‌خوشبختی بزرگی نصیب رفیقم‌شده که اینطوراز هم شکفته؟!من بارهادیده‌ام که درپیش آمدهای‌خوش بجای خنده وخوش‌حالی بهانه‌ها آورده وچین‌وگره بیشتری به‌پیشانی‌زده، پس درموقع عکس برداشتن چرا چهره‌را گشاده وتبسم کرده ؟

اگر عکس انداختن مایهٔ این همه خوشوقتی باشد ، پس چرا این عکس‌دیگر غمگین ومهموم است؟...عکس‌درویشی بود روحانی،چشمانش نیم‌بسته ، سرش درشانه‌ها فرورفته؛ باگردن‌کج زانوها رادربغل گرفته و درکشتی بی‌سکان حسرت‌نشسته‌بود. دیدم این‌مردمیخواهدبگوید من‌فقیرم و وارسته، ازمال دنیا جز افتادگی ونیکی نخواسته‌ام و باقی را بدیگران گذاشته‌ام. باریاضت، بدنرا چنان‌ضعیف کرده‌ام که‌قدرت خواهش وهوس‌و مردم آزاری ندارد ، مرا بااین‌صفات بشناسید !.:.

چشمم بعکس دیگری افتاد ، مرد قوی‌هیکلی بود برهنه ومشتهارا بکمر زده ، عضلات سینه وبازو وگردنش‌را بفشار مثل قلوه سنگهای‌ریز ودرشت که‌درکیسهٔ تنگی کرده باشند نمایان کرده بود ، یعنی‌من‌پهلوانم:

تن‌ورزیده وقشنگ مرا ببینیدوآفرین‌بگوئید، ازمن بترسید، چه پرزورم، اگریك مشت بمغز شما بزنم!...

عکس دیگر ازافسر جوانی بود که‌یك ستاره روی سردوشی‌داشت. سینه راپهن کرده ویکدست را روی طپانچه گذاشته بود ، چشمش از آتش عزم واراده برق میزد . یعنی ببینید چه‌هیکل واندام برازنده‌ای دارم، منم که جان‌ومال شمارا‌حفظ میکنم این‌جسم وروح پولادین‌را برای فدا کردن درراه وطن‌مهیا کرده‌ام. این‌یك ستارهٔ ریز را ببینید ، دوش من بزودی‌پر ازستاره‌های درشت خواهدشد...

چند عکس‌هم ازخوشگلها بود. زلف وچشم وابرو وصورت ولباس را باهزار فوت وفن ساخته وپرداخته بودند دختری چهره‌را عبوس کرده ولبها رابهم فشرده بود یعنی من جز بخواستگاری که‌عاشق صادق باشد ، نگاه محبت نمیکنم وحرف نمیزنم ...

پسری قیافه را خندان وبشاش کرده بود یعنی بااین جمال و جوانی قربان خوبان‌میروم ... بازچشمم بعکس رفیق افتاد ، این بار فهمیدم چرا لبخند زده میخواسته بگوید من‌آدم خوش خلق و خنده‌روئی هستم، مگر نمی‌بینید چه صورت باز ولبخند بی‌ریائی دارم؟

بی‌اختیار براه افتادم که خوب فکر کنم وعاقبت باین‌نتیجه رسیدم که ماهمه دایم میخواهیم خوبیهای خودمان‌رانشان‌بدهیم وکارخوبی میکنیم . اگر مردم همیشه باصفات خوب یکدیگر سروکار داشته باشند ، زندگــی سراسر عشرت وکامرانی‌خواهدشد .

پس چراچنین نیست؟ اینهمه جنگ‌وستیز ورنج ومشقت از کجاست؟ ازاینجاست که مثل رفیق‌من‌یك‌لحظه درمقابل دوربین عکاسی لبخندمیزنیم ولحظهٔ بعد آن‌حال خوش‌را که بهترین مرکب راه‌ناهموار زندگانی است ازدست میدهیم، خیال‌میکنیم یك‌لبخند آنی‌کافی است، تصور میکنیم بایك تبسم میشود خودرا بخوش خلقی‌معرفی کرد .

اما چرا خواهش بیجا کنیم، ازآدم اخمو نمیشود توقع لبخند دائمی داشت . باید ازهمــان یك‌لبخند ممنون وراضی بود وباصلاح عیب وبدبختی بزرگتری پرداخت؛ آری کدام بدبختی ازآن بالاتر که اغلب کوشش‌ما‌در نشان دادم خوبیهای خود نتیجهٔ معکوس میدهد وشاید مارا بدتر از آنچه هستیم معرفی میکنند . تقصیر از ماست که کودکانه رفتار میکنــیم ، یعنی

نمی‌توانیم یا نمیخواهیم اثرخودنمائی را درذهن دیگران پیش بینی و تأمین نمائیم وچه بسا درعین حال که سعی داریم خودرا خوب معرفی کرده باشیم، مثل بچه ها هرچه را دلمان بخواهدمیگوئیم وموجب نفرت وتحقیر دیگران را نسبت بخودمان فراهم‌میاوریم. خیال‌میکنم با اقناع هوس خود شنونده هم قانع ومعتقد خواهدشد.

یك مثال بزنم: دو رقیب برسروکالت یکی از شهرستانها باهم درکشمکش بودند. روزی‌یکی‌از آنها بمن‌رسید و گفت خواهش میکنم باین آدم نا پخته که بامن رقابت میکند وازشما حرف شنوی دارد بگوئید،حال وقت وکیل‌شدن تو نیست، این‌کار سوابق خدمت بمردم ولیاقت ومعروفیت میخواهد، توهم بمطلب خود میرسی شتاب مکن! صبرکن تانوبت تو هم برسد، جائی که من باشم، کدام دیوانه بتو رأی میدهد؟! دست بردار والا مفتضحت میکنم؛ اما اگر عاقل شده وجای خودت نشستی، کار خوبی برایت میگیرم ...

دوسه‌ماهی ازاین ملاقات گذشت. اتفاقاً رقیب این آقا باوجود آن نصایح‌مشفقانه که‌من حامل بودم، صبرنکرد وشتاب کرد ووکیل آشهرستان شد. چندروز پیش آقای‌نصیحت گوزادیدم گفت: «بله؟ خوب شدرفیقمان وکیل‌شد، قلبا خوشوقت‌شدم، بیچاره خیلی‌شایق ونگران‌بود، دیدم‌خدا را خوش نمیاید که من درراه سعادت یك‌بیچاره سنگ بشوم. خودم را کنار کشیدم‌وباهالی نوشتم وکیلش بکنند ...»

مقصود آن مردازاین خودنمائی چه بود؟ میخواست بگوید من آدم خوش قلب ومهربان وباگذشتی هستم وازخواهش دل وصلاح خودم بنفع رقیب چشم پوشیدم. چراخیال نکرد که این‌دروغ بچگانه‌را هیچکس باور نمیکند؟ چرا نمیداند که نه‌تنها شنونده از آن حرفها او را خوش قلب و باگذشت تصور نخواهدکرد بلکه دروغگو وابله‌خواهدشمرد؛ مثل‌بچه‌ای که‌برای‌گول زدن دیگران هرچه دلش‌می‌پسندد وبزبانش میرسد میگوید اوهم دروغی‌را که کودك نفسش برای جبران شکست ساخته بود گفت و همینکه دلش راضی‌شد، یقین کرد منهم باور کردم‌وقانع‌شدم.

خودنمائی بقصد ابراز صفات واقعی اغلب لازم‌وبجاست بشرط‌آنکه بدستور عقل باشد وبچهٔ پرهوس دل‌در آن دخالت نکند.

شبی درمنزل یکی ازآقایان مهمان بودیم، خانه چنان آراسته و نظیف وغذاها پاکیزه وخوش‌آیند ولذیذ بود که‌زبانها بتعریف و تحسین

خانم‌صاحبخانه بازشد. لکن خانم بآنهمه تمجید قناعت‌نکرد وآشکار ودر لفافه آنقدر ازعلم واطلاع خوددرخانه‌داری وطباخی وشیرینی پزی‌وآجیل سوزی ومزایای دیگر خودگفت که‌جان همه بلب‌آمد. منکه خیال داشتم وقتی بخانه برگشتم،آن خانم‌را برخ زنم بکشم، مجبورشدم بارها اززنم بشنوم که «دیدی چه‌زن پرمدعای لوس احمقی بود!...»

آری برای‌نشان دادن خوبی‌ها وصفات برجستهٔ خویش باید متوجهٔ اثر حرف وعمل‌خود دردیگران بود والا نتیجهٔ‌مطلوب‌حاصل نمیشود.لاف وگزاف ودروغ جز حس بدبینی وتنفر ثمری نمیدهد. ازروزگار ومردم شکایت کردن وبرای محبوب‌شدن خودرا مظلوم جلوه دادن، غیر ازاینکه مارا درنظر مردم پست‌وحقیر کند فایده‌ای‌نمی‌بخشد.

حتی ازصفات حقیقی و هنرهای واقعی خود زیاد گفتن همه را خسته وبیزاروازما دور میکند. خلاصه‌آنکه استعداد ولیاقت خودراشناساندن‌و وجود خود را تبلیغ و ترویج کردن، امری است طبیعی ولازم مشروط برآنکه عاقلانه صورت بگیرد و نتیجه معکوس ندهد. چه بسا که اقرار بشکست واعتراف ببرتری رقیب، بهترین خودنمائی‌است و چه‌بسا سکوت بجا که‌بهترین معرف شخص است.

ا. ح. آریان پور

آموزش و پرورش نو

«... درجامعهٔ آشفتهٔ‌ما،آنچه همه مردم برآنند، لزوم مبرم‌آموزش وپرورش است ــ آموزش وپرورشی جزاین که داریم.

بسیار چیزهاست که درخانه وآموزشگاه بما می‌آموزند. اما نکته دراین است که آنچه می‌آموزیم کمتر بکارمان‌می‌آید، وآنچه‌نمی‌اندوزیم ضرورت حیاتی دارد.

کودکان دبستانی ما نام ونقشه بسیاری رودها، کوهها، خشکیها، دریاها وکرات آسمانی را میدانند، لیکن نه بخش و کوی خانه خود را می‌شناسند، ونه بی‌سرپرست ازخیابان عبور توانند کرد. بهتر و دقیقتراز هربازرگان ورشکسته بحل‌مسائل پیچ در پیچ مرابحه و تنزیل حتی جذرو

کعب می‌پردازند؛ اما نه‌حساب پول جیب خودرا دارند، و نه‌قدر و بهای ایام هفته وماه وسال‌را درمی‌یابند. شاگردان دبیرستان‌های ما جـزئیات فیزیولوژی دستگاه جنسی را ازبردارند؛ ولی عملا بمصالح جنسی پشت پا میزنند. درآسمان بی‌پایان ادب یاعدد، وارسته ازهربندی، بلندپروازی وبرگذشته وآینده فرمانروائی می‌نمایند؛ اما شگفتا که‌درمغاك کره‌خاك فرمان‌خودرا ندارند وبندهٔ زبون تمایلات آنی غریزی‌میباشند...

جوانان دانشگاه مابچیزی که‌بیشتر نیازمندند کمتر اعتنا دارند. کتاب کم‌میخوانند، مگر کم‌می‌کنند وازاینرو پس ازسالها آمد و شد وگفت و شنود، تنها بحربهٔ حطرناك «علم‌ناقص» مجهز میشوند. پس چـرا مایه تباهی‌خود وجامعه‌نباشند؛ درهریك ازکتابخانه‌های دانشگاه بصدها کتاب برارج برمیخوریم که ازآغاز تشکیل کتابخانه تا کنون، حتی‌یکبارهم‌مورد استفاده قرارنگرفته‌اند. این حقیقتی است که‌هریك ازاین کتب، بزبان حال بیان می‌کنند: چنانکه برخی از برگهای آنها که براثر غفلت کارگران چاپخانه ازهم جدا نشده، هنوز همچنان‌بهم پیوسته است، آیا بقدر کفایت مقنع وشرم‌آور نیست؟

براستی جوانان‌دانشگاه چندان گناهکار نیستند. گناه‌ازآموزش و پرورش ناسازی‌است که‌کنجکاوی وحقیقت پژوهی‌آنان رافـرو می‌نشاند، فردیت وشخصیتشان‌را می‌کشد وذهنشان‌را بانبار کردن محتویات کتابهای درسی وپذیرفتن آرای دیگران خومیدهد در نتیجه جزار دریچـه فکر دیگران، فکر نمی‌کنند؛ وجز کتب درسی(وشاید کتابهائی عامه پسند: از آن قبیل که فراسویان ROMAN DE CONCIERGE- رمان دربانها مینامند) نمیخوانند...



... آموزش وپرورش علمی بیش ازهرچیز بمصالح حیاتی کودکان اعتبار میگذارد، و بجای پیروی از مربیان قدیم، بااسپنسر هماواز است که «مقصد نهائی تعلیم و تربیت، دانائی نیست، عمل است.» از اینرو مرام فرهنگی‌ما ــ توانا بود هر که دانا بود ــ گرچه ازآن فردوسی ودر جای خودکاملا صادق میباشد، بازدرنظر پرورشکاران معاصر حائز ارزش چندانی نیست...

همچنانکه نقاشی یاشناوری را بدون تمرین‌وعمل‌نمیتوان آموخت ، فراگرفتن «فن‌زیستن» نیز بدون عمل و آزمایش امکان پذیر نیست . پس درآموزش وپرورش جدید که‌هدف ، زندگانی واقعی‌است، هیچ روشی‌جز روش عملی بکارنمی‌آید .کودك باید باعمل برعمل تسلط یابد . وبمدلول «چراغی که بخانه رواست بمسجد حرام‌است» پیش ازشناسائی عالم‌امکان، راه ورسم زندگی ومحیط محدود خودرا بشناسد ؛ ومقدم برآموختن‌علوم وفرهنگ بشری، نیروها وممکنات وجودی‌خود_استعدادها، مصالح‌بهداشتی مسائل اجتماعی و... _را دریابد. این است وظیفهٔ آمـوزش و پرورش معاصر .

حال چه بپسندیم ، چه‌نپسندیم، اگراندیشهٔ بقـا وسعادت این آب و خاك را درسر می‌پرورانیم، اگر می‌خواهیم کودکان امروز برای جامعهٔ فردا مردانی کاردان وکامروا شوند ، باید درآموزش وپرورش نیـم‌مردهٔ خود جان تازه بدمیم و با آمـوزش وپرورش عملی مترقی هماهنگش سازیم .. .»

ازمقدمهٔ « آموزشگاههای‌فردا »
اثر جان دیوئی

سعید نفیسی

جنایت من

. . . . . .

_ ننه کربلائی زیر چادرت چیست ؟
_ ننه جان ! این قناری را امروز ازدردکان خریده ام و برای تو آورده‌ام .

دوازده سالم بـود ، روزها بمدرسه میرفتم، یك انبان کتاب بی‌مغز، هرروز وهرشب بجا بکاهی بامن دست‌اندرگریبان بود . معلم مسئلهٔ‌ریاضی میداد ونفهمانده حل‌آنرا خواستار بود! آن‌یکی چیزی‌میگفت که‌خود نیز نفهمیده بود وفردا ازما بیچارگان میپرسید. آن‌پیرمرد دلخراش که نهاد

نیك خویش را باچهرهٔ عبوس خود نمیدانم باکدام زبردستی جوش میداد؛ هرروز صرف ونحوعرب را بجان مامیگماشت وزیدوعمرو را دردماغ نورس ناآزمودهٔ ما بزدو خورد مهمانی میکرد!

ازدست ننه کربلائی چه کاری ساخته بود؟ حتی بدورخصت نمیدادند که گاهی هم مارا دلداری دهد!

البته که مسائل علمی، بازیچهٔ این پیرزنان خمیده مــوی حنا بسته نیست!

ننه جان! این قناری را امروز ازدر دکان خــریده ام و برای تو آورده‌ام! درهمین اقدام وی، درهمین سخنان بیگناه او، هزاران تسلیت و هزاران حاشیه فصیح بر کتابهای دروس بود.

نمی بایست بیش ازاین چیزی بگوید، مگرمن زبان اورا نمیدانستم قناری، درقفس خویش، زیر چفتهٔ موجای گــرفت. روزی نیمساعت از او دیدار میکردم، هرروز ظهر که برای ناهار بخانه باز میگشتم؛ باشتاب بسیار، لقمه‌هائی را که درمیان درس جغرافیای پیش ازظهر وسیاق ومشق خط بعدازظهر، نجویده فرو میبردم، بپایان میرسانیدم و بآب گیری آن فنجان چینی دسته شکسته که درگوشهٔ قفس، گلوی قناری زندانی را تر میکرد؛ و بپرکردن کاسهٔ کوچك مسین که مادر برای همین کار بمن بخشیده بود وهرروز یــك مشت ارزن در آن جــایگــیر میشد نیمساعت وقت من می گذشت.

شبها درحیاط بیرونی، درپرتو مراقبت للهٔ پیردرسهای فردا راآماده میکردم. هنگامیکه این وظیفه نیز بپایان میرسید. قناری زرد پــوش نغمه ساز من منقار کوچك خویش رادرزیر پرفرو برده وخفته بود. از شما چه پنهان، گاهی هم اورا بیدارمیکردم.

دریغا که پرستاری من بیش ازپانزده روز نکشید!

روز جمعه بیرون شهر رفته بودیم. هنگام بــیرون رفتن، تازه از خدمتگزاری پرندهٔ کوچك زرینه پوش، فارغ شده بودم. گردش آن روزما تانزدیك غروب کشید. هنگام بازگشت، یکسره بزیر چفته مو رفتم. چه دیدم!

قفس، برزمین افتاده بود؛ میله‌های فلزی آن ازیــك سوی در رفته و مشتی پرزرد رنك برروی آجر حیاط زیرچفته ریخته بود! فوراً گناهکار

راپیدا کردم . مگر چندسال نبود که هرروز چند بار آن گربهٔ سیاه پرپشم، دم پشم آلود خودرا دردنبال خودمیکشید وازتیری که پایهٔ چفته را فراهم میساخت فرود میآمد؟ مگر چندسال نبود که این جانور حیله گر و سالوس، بامردم فریبی تمام درخانه رفت وآمد میکرد وبیشتر روز ها از کمینگاه خود، ازروی پاشویه حوض، ازشنیدن صدای پای این وآن میگریخت؟ مگر چندسال نبود که این مزور بی شرم، هنگامیکه خوراك پخته یا گوشت ناپخته راازدست او زیرسبدیازیر آبکش در کنار حیاط پنهان کرده بودند، چندین ساعت گرداگرد آن سبد و آبکش راه میرفت؟

شما نمیدانید دردل کودکان دوازده ساله که هزاران دق دل وهزاران کینه ازدرس وکتاب ودفتر وآموزگار و مشق وتمرین و مسئله و امتحان دارند، چگونه انتقام جایگزین میشود! انتقام یکی ازشیرین ترین مزایای طبیعی انسانی است . حتی کودکان دوازده ساله نیز از آن برخوردارند، مخصوصاً اگر کینه ای ازبزرگتری وتواناتری دردل داشته باشند، همواره در اندیشهٔ آنند که کاسه وکوزه را برسر کوچکتری وناتوان تری بشکنند .

پنج روز در کمین گربهٔ سیاه بودم. روزششم، هنگام ناهار که خورده وناخورده ازسرسفره برخاستم، دیگهای ناشستهٔ آشپزخانه، آن دزد بی-شرم شکم چران رابخود جلب کرده بود. آن روز، بار نمکی برای توشهٔ پائیز بخانه آورده بودند وجوالی تهی در گوشهٔ ایوانی افتاده بود. با جوال بدر آشپزخانه رفتم. در را بستم. میدانستم آن پشمینه پوش سیاه جامهٔ سیه دل از روزنه ای که در زیر در است بیرون خواهد آمد. دهانهٔ جوال را بر در روزنه نگاهداشتم. باشدت بچوب درمیکوفتم تا هراسان ووحشت زده ازروزنه بیرون آید. آه نمیدانید هنگامیکه فشار آن دزدسیه-پوش را درا ندرون جوال حس کردم؛ چگونه شادی انتقام برچشمان من پرتوافکند! یکسره بزیر چفته رفتم، طنابی بدهانهٔ جوال پیوسته بود. آنرا گشودم ودست درجوال کردم وآن دزد بی شرم، آن پرنده خوار ماهی ربای گوشت دزدکاسه لیس دیوار گرد تنبوشه روی سالوس را با دست ازجوال بیرون کشیدم وطناب برگردنش بستم. برهمان تیرچفته ای که هرروز چندین بار ازآنجا رفت وآمد میکرد، بدار آویختم! این یگانه کشتار بست که من درعمرخود کرده ام. آیا همین بس نیست که مانندهرجنایت پیشهٔ دیگر ازآن شرمسار باشم؟!

ای پرندهٔ کوچك من، آن روزیکه آن سیاهپوش بی‌شرم را برفراز قتلگاه تو بدار مکافات آویختم شش روز بود که بامداد و نیمه شب، آواز جگرسوز ترا نمی‌شنیدم. شش روز بود تو ، رامشگر بزم دیگران شده بودی ! سالها از آن زمان میگذرد . چه آوازها که از آن بس شنیده‌ام .چه بانگهای دل‌انگیز وچه نوحه‌های جانکاه در گوش من جایگزین شده است ولی هیچیك از آنها هنوز نتوانسته جای آن دستانهائی را که تو میزدی بگیرد هنوز درحسرت ودریغ خنیاگریهای توام!

. . . .

علی دشتی

دروغ مصلحت آمیز

هرچیز دلیلی دارد: برای هر کاری میتوان علتی تراشید. حتی جنایتکاران و مجرمین را وقتی در مقام مؤاخذه در بیاورند ، برای جنایت و جرم خود علتها وعذرها ودلیل هامی توانند ذکر کنند : البته تمام دروغهائی که در دنیا گفته می‌شود مصلحت آمیز است یعنی هردروغی یك جنبهٔ غیر واقعی دارد واگر نداشته باشد لغو و بیفایده ودراینصورت چندان هم مضر نیست .

بنظرم، همین یك جملهٔ «دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است » برای مسموم کردن اخلاق جامعهٔ ایرانی، بقدر حکومتهای استبدادی چنگیز وتیمور وسایر دربارهای فجایع آلود سلاطین خودخواه و بداخلاق ایران مؤثر بوده‌است. من ابداً بدروغ مصلحت آمیز معتقد نیستم وراست فتنه‌انگیز راهم بهتر از آن میدانم وتصور میکنم این جملهٔ شیرین وروان سعدی بفساد واخلاق وشیوع دروغ وتقلب خیلی کمك کرده است واین جمله اززیر قلم شاعر ملتی بیرون میآید که درحال انحطاط و تأخر اخلاقی واقع شده و فضائل او درتحت تأثیر عوامل اجتماعی رو باضمحلال گذاشته است .

وقتی تعالیم زردشت را که مطلقا دروغ را لغو کرده وآنرا یکی از کبائر غیر قابل عفو میداند ، بااین جملهٔ سعدی مقایسه کنیم . تفاوت فاحشی که‌میان اخلاق یك‌ملت جوان وشجاع جهانگیر و یك ملت فرتوت

اسارت‌دیدهٔذلت کشیده موجود است مشاهده‌میکنیم.این‌میگویداگر مصلحت مقتضی شد ، دروغ بگو؛ آن‌میگوید مطلقا ازدروغ پرهیز کن! نتیجهٔفکر دومی این است که انسان حتی الامکان دروغ نگوید و اگر جائی گیر کرد وعقل اورا برای نجات وخلاص ، بدروغ گفتن‌واداشت، باترس ولرز دروغ میگوید واقلا بدروغ خود مباهات نکرده و پیش نفس خود خجل است. ممکن است بگویند غرض سعدی ازدروغ مصلحت آمیز شخصی نبوده است . یعنی اگر انسان مخیرشد بین گفتن راستی که ازاوشری برای‌دیگری یادیگران برمیخیزد ودروغی که آن شررا رفع میکند دروغ ترجیح دارد .

صحیح است . غرض سعدی هم باید باین معنی تطبیق شود ، زیرا شاعر بزرگ‌مایکی ازپیشوایان اخلاق‌است ولی بااین تفسیر ، باز اعتراض سرجای خود باقی است . اساسا دروغ ، خود شر است واگر شر بادروغ رفع‌شد ، دفع فاسد بافسد شده‌است وچندان حسنی ندارد . ازاین گذشته چون قید مصلحت را محور دروغ دانسته‌اند ، پیدا کردن مصلحت و ایجاد محور برای هردروغگوئی آسان است . انسان بالفطره هرچیزی که‌موافق منافع شخصی اوست ، آنرا خیرمیداند . پس تامنافع خصوصی خود را از گفتن راست درخطر تصور کند ویااینکه خیال کند ازدروغ مایده‌ای باو میرسد ، دروغ خواهد گفت ، زیرا درراستی فتنه‌وشر ودردروغ منفعت و مصلحت دیده است

یك شعر خیلی شایع ومتداول ، یك‌جمله عربی. یك‌جملهٔ مشهور،در ایران حکم برهان و دلیل قاطع پیدا میکند . مکرر دیده شده است که درمشاجرات ومباحثات علمی واجتماعی ، یك شعر یا یك جمله عربی در مزاج طرف ، حکم دلایل ریاضی کرده و بکلی ملزم و مجابش ساخته است .

این جملهٔ «دروغ مصلحت آمیز » هم حکم امثله واشعار برهانی‌را پیدا کرده است و تکیه گاه قوی افراد ضعیف وبداخلاق در دروغگوئی شده است وازهمین‌جهت گفتم که آنرا‌مضر میدانم . البته اگر در زمان سعدی خصلت دروغگوئی درمیان مردم رائج نشده بود ، یك‌هیچوحکمتی ازدهان شاعر وفیلسوف آنهابیرون نمیآمد • خود بیان این‌نظریه ازطرف سعدی وموشکافی درموضوع دروغ و بالنتیجه یك‌سنخ ازدروغ را عقلا و اخلاقاً جایز شمردن ، دلیل است که دروغ خیلی معمول شده بود . ولی

بعداز سعدی که گفته‌های او مقام ارجمندی‌را درروح ملت ایران پیدا کرده، این‌جمله، آنها را دردروغ جری‌وجسور نموده واین خصلت مذموم‌راشایع کرد وازآن روز بهترین مفری برای افراد اتکالی و ضعیف‌دروغ شده‌است . تابنو کر خود گفتید چرا فلان‌کار را کردی ؟ بی‌اختیار میگوید : « نکردم !» برای اینکه باگفتن این (دروغ مصلحت آمیز) از برانگیخته شدن فتنه جلو گیری‌میکنند.

طرفداران دروغ مصلحت آمیز، می‌توانندبگویند ، این قضیهٔ (دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه‌انگیز است) فی‌حد ذاته یك قضیهٔ عقلی و منطقی است . یعنی قطع نظر ازهمه‌چیز، عقل بشر حکم‌میکندکه اگر با دروغی‌توانستیم نفسی‌را ازهلاکت برهانیم ، جهت ندارد راست بگوئیم.

صحیح است اما قوانین، خواه اخلاقی ، خواه مدنی وغیره باید استثنا ناپذیر باشد ، یعنی شارع ومصلح باید آنرا بایك شمول وعمومیت رخنه ناپذیری ذکر کند اگر برای قوانین رخنه ای درست کردید ، تمام نفوس بشری بالطائف الحیل خودرا نازك کرده واردآن رخنه‌می نمایند ، علاوه براین، نوامیس اخلاقی وملکات فاضله، غالبا باعقل و تدقیق وموشکافی ومآل‌اندیشی جمع نمیشود وازهمین جهت است که ملل در حال نمو عقل دچار انحطاط اخلاق‌میشوند. اما آنچیزی که برای حفظ جامعه لازم است ، اخلاق است ولذا تمام‌مصلحین بزرگ‌دنیا همیشه از اخلاق شروع کرده واگرشکایتی ازمحیط خود داشته‌اند از جهت نقائص اخلاقی است . قوانین باید همیشه یك‌دنده ویك‌روی، محکم واستثنا ناپذیر ، غیر قابل شکاف وخلل باشد تاتسبة بتواند انتظامات اجتماعی را مستقر کند . زیرا همیشه درفطرت بشر ، موضوع نقصی وجود دارد . یعنی برای جلب نفع ودفع ضرر پیوسته مهیای نقض قوانین اخلاقی وآسمانی و مدنی است . حال اگر یك‌مصلح اخلاقی، باعبارات روان و شیرین و با یك فلسفهٔ قابل قبول ومطبوع طبع دلیل نقض بدست آنها بدهد ، معلوم است چه‌مفاسدی برآن مترتب میشود . درصورتیکه اگر برخلاف ، نهی از دروغ را بطور مطلق در برابر بشر قرار بدهند ، لدی‌الاقتضا برحسب اوامر فطرت و طبیعت خود باز گاهی دروغ خواهد گفت ولی البته درجائی که کاملا عقل و حزم او را بدروغ گفتن مجبور نماید و دیگر اصراری در این باب نخواهد کرد .

آبرو

ازسرای همسایه شیون برخاست ، گفتند مادر پیری چندی بیمار بوده گویا درکار رفتن‌است. چیزی نگذشت درخانه مارا بسختی کوفتند دختری سراسیمه خودرا بدرون انداخته فریادزد:

«بیائید، برادرم مرد!...»

ناگهان بگستاخی کار خود برخورده چشم ودهانش یك‌لحظه از خجلت ووحشت بازمانده خیره بما نگاه کرد و گریخت.

بدنبالش شتافتیم . دیدم آن جوان محبوب درگوشهٔ اتاق روی گلیم پاره‌ای افتاده. همان بود که اغلب میدیدم باچهره کشیده و رنگ پریده چشمهای فکور ونجیب خودرا براه دوخته میرفت.

مادر پیری درکنارش جان سپرده ، دستش بسوی‌فرزند دراز بود

سه‌دختر زار ونزار همچو استخوانهای زردی که درکهنه و پاره پیچیده باشند برسر افتادگان ایستاده آخرین قطره جانشان از دیدگان فرو میریخت . پزشك آوردیم وبدرمان پرداختیم پیررفته بود اما جوان بخود بازآمد . هنوز ازکار آنها نیاسوده یکی ازدختر ها بیهوش افتاد . پزشگمان دنیا دیده بود گفت دراین خرابخانه دیو مرك بی‌پرده و نیرنك درآمده ، بجای آنکه برای گرفتن جانها شکل ونام مرض بخود گیرد ، بصورت‌سهمناك‌گرسنگی آمده که‌همه‌را ببرد .

بشتاب خوراکی فراهم‌کرده دخترك بینوا را بحال‌آوردیم ، اما خواهراش چون هنوز بهوش بودند از خوردن امتناع کرده نگاهشان بدهان برادر بود . اشك جوان ریخته گفت بخورید آب از سر ما گذشته ....

معلوم شد دوسال پیش پدرخانواده ازدنیا رفته جوانرا بامادر وسه خواهر بی‌پشت وپناه‌گذاشته است . پسر بناچار آموزشگاه رارها کرده وشغلی اختیار نموده ولی مختصر دسترنجش کفایت‌چندنفررا نمیکند .

بیشتر شبها و گاه روزها گرسنه بسرمیبرند ، دانستیم که مادرش از بی دوائی جان داده وخودش از ناتوانی وزاری ضعف کرده بود .

گفتم چرا این دخترهای جوان رابکار نمی گماری که نان خود را پیدا کنند ؛ نگاهی پر ازتعجب وحسرت کرده گفت ماآبرو داریم ، برای‌ما مردن آسانتر ازخدمت کردن زنهاست .

دیدم ای افسوس که آبرو وشرافت رانیز میتوان مانند تیغ تیز که برای حفظ جان است بسینهٔ خود فروبرد!

گفتم اشتباه میکنی، بی‌آبروئی در بیکاری است. هرکه‌را بی‌آبرو میخواهی، ازکار باز دار ورایگان نانش بده، همت و شرافت را از دست خواهد داد ، زبون وبی‌آبرو خواهدگشت ، جز بندگی و بیچارگی‌درخور هیچ حالی نخواهد بود.

گفت این حرفهارا قبول ندارم اما بپاس لطف شما هر چه،بگوئید می کنم .

دوشیزگان هریك بکاری دست‌زده چندماهی نگذشت دیو غم‌ومرك، ناامید از آن لانهٔ بوم رخت بربست ، خانه‌ای شد آباد پراز نوروگرمای خنده وشادی.

دکتر لطفعلی صورتگر

شهر شهدا

دوست عزیز من بالاخره بقیادت یك آفتاب پریده رنگ و افسرده که گوئی ارگشت وتفرج در صحرای سوزان عربستان خسته شده‌و بچالاکی هرچه تمامتر بجانب باختر حرکت میکرد وکالسکه ما رادر آن مسافرت باخود میبرد ، ازبالای تل ریگزار کوچکی بشهری پرعظمت و جلال سلام گفتیم .

دریك راه پرپیچ وخم‌دار فشنگی که کشترار زمردفام شمال شیراز را از یکدیگر مجزاوخانه‌شقایقهارا از محل سکونت گلهای بابونه متمایز ساخته‌بودگردش کرده بآفتاب‌غروب کننده تماشا میکردیم که گونهٔ زعفرانی

خودرا بآغوش کوهسار گذارده میرفت که درمیانهٔ یك تبسم نشاط بخش آسایش شبانه خود راشروع نماید؛ ریاحین از نسیم ملایم عصر طراوت وتابناکی گرفته بودند، صحراو کوهسار ازشدت فرح وسرور میدرخشیدند،ابرهای کنار افق مانند خرمنهای یاقوت تکاثف لطیفی یافته وستونهای نورطلائی رنگ از خلال آنها سر بدر آورده ومثل انگشتهای باز بسقف نیلگون آسمان اشاره میکردند؛ همه چیز یاقوتی شده بود حتی گونه‌های من وشماهم!

ما درعالم جذبه ونشاط طبیعت فرورفته و دراین فکر میکردیم که آیا مناظر طبیعی را در روح واحساسات انسانی چه‌تاثیراتی است و آیا تغییرات جمال شاهدطبیعت که گاهی روح مارا بزرك وگاهی غم‌واندوه‌مفرطی را از مشاهده خود بقلب مـا حلول میدهد، درسر نوشت آتیه تا چه پایه ذیمدخل است.

این‌خاطره‌های فرح بخش بااولین انعکاسیکه‌دور نمای این خاك مقدس درچشم من پیدا نموده بود، احساسات مراطوری مجذوب ومشاعرم را تحریك کردند که جزئیات این نقطه را باچشمی تیزتر از قدرت عادی نگریستن گـرفتم..

در میان ریگزار بهت‌آمیز عربستان که ازهمه طرف باهیکلی خشن ودیو سار مثل عفاریت بی‌عاطفه وتاتریکه ازسیمای تیره‌وتاریك آنها جز آثار زشتی و خباثت نفس چیزی مشهود نمی‌شود، بـآسمان غبار آلود معانقه میکند،صحرای کوچکی است که درختهای نخل برای تکمیل دور نمای دلفریب آن صف کشیده. گوئی برای خوابگاه عروس آسمانی پردهء دقیقی را تشکیل میدهند که ازپشت آن اندام عشوه گر آسمان باهمه زیبائی ولطافت بمعرض مشاهدهٔ عالمیان گذاشته باشد؛ دیدهٔ موشکاف او اززیر پردهٔ نیرگون باخوشه‌های خرما چشمك دلفریبی زده وآنها را برقص وچـالاکی وادار میسازد.

یك بنای برجستهٔ قشنگی نیزدر کاراست که قبهٔ طلای خود را آئینه مصقل پاکی ساخته وقامت زیبای نوعروس فلکی رادر خود انعکاس میدهند وبهمرفته همهٔ جزئیات این واحهٔ دلربا بااسمیکه باوداده وشهر شهدایش خوانده‌اند تطابق خلل ناپذیری داشته وعظمت محل را درنظر اسا بی مجسم میسازد و اگر خاك قرمز این وادی که رنگ خون را جلوه میدهد؛ یك سلسله تذکرات المناك را تجدید نمیکرد؛ قصر بـشکوه نشاط خیزی ر

می‌ماند که برای مزید شکوه وجلالت آن موجودات ساده محیط بنشاط انبساط افتاده وباتمام قدرت وقوت خود بارایش وتـزئین آن مشغول گشته باشد، ولی این خاك خون آلود ... !

هزار وسیصد وچند سال قبل موجودی رشید وپرعاطفه ، این وادی غمناك را صبحی تیره وغبار آلود مینگریسته ، آفتاب میدرخشیده است ولی نه بر نخلهای پاك نشاط آمیز ، بلکه بسر نیزه وشمشیرهائیکه در کوره ظلم وسفاکی حدادی شده و دردست گروه شقاوت پیشه برق میزده است ؛ نعرهٔ مردان ، فریاد جنگجویان ، همهمهٔ آشفته وعبوسیکه از میان انبوه متراکم لشکر بلند شده ، غرش سهمگین رعدی رامی‌مانده که مقدمات طوفان ذهشت خیزی را تهیه کرده وبخواهد باران مرگ وفنا را برسراین وادی هولناك فرود بیاورد !

دیدگان این هیکل باوقار باین علامات وعوامل دهشت خیز باخونسردی خارق العاده‌ای نگاه کرده ونگاه میکند ، زیرا ناموس تغییر ناپذیر بشریت رامی بیند که اینك درشرف اجرای یکی از اصول مسلمه خود بوده ومیخواهد کوچکترین موانع را بلندکرده وگیتی را بشقاوت و سیاهکاری دیرین وعادی خویش حرکت دهد .

او که بر خلاف مطامع وهوی وهوسهای جلادوار فرزنـد آدم قیام کرده ودرمقابل تخت غاصبیت وبی‌رحمی رایت عصیان برافراشته ، او که میخواهد ملکات عالیهٔ انسانی را پرورش داده و تعالیم اخلاقی گرانبها در دفتر حیات دنیا بیادگار بگذارد ، البته از جـزای دنیوی خـویش خوب آگاهست.

اگر بدن پاکش درزیر سم ستور متلاشی شود ؛ خون مقدسش خاك تیره راگلگون سازد ، عائلهٔ سعادتمندش از آزار دژخیمان بی‌عاطفه بلرزد چه باك ؟ ! مگر نه این است که بمخالفت باقانون ظلم وجباری قد برافراشته ومیخواهد در مقابل تخت یك متکبر بدکرداری تسلیم نشود ؟ ایـن است که در وسط میدان متین و استوار ایستاده و در زیر برق شمشیر بـرندهٔ خویش باقلبی آهنین فریاد میزند :

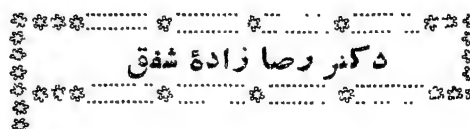
«هان ! ای گروه سیاهکار بمن میگوئید بخلافت یزید تسلیم شوم و اگر دعوت شمارا اجابت نکنم خون من وفرزندانم را دراین سرزمین خواهید ریخت ؟ !! خوش باشد ! ما پسران علمدار آزادی ومساواتیم ! خون ما از

مشاهدهٔ کوچکترین ظلم و بدکرداری جوش میزنند ؛ ما بمتعدی جباریکه قانون الهی را پشت پازده است سر اطاعت وانقیاد فرو نخواهیم آورد ؛

گنبدطلا در زیر آخرین شعاع آفتاب ، در ابهت وجلال بیان ناشدنی غوطه‌خورده گفتی میخواهد عظمت آن بدن طاهر مقدسی راکه روحش در عالم بالاسر حلقهٔ پاکان است، بوسیلهٔ جبروت خویش بچشم تماشا کنندگان صنایع بشری بیاورد

من باقلبی گرفته و بدنی مرتعش درعالم بهت وحیرت فرو رفته‌وعظمت مقامیکه اینك افتخار زیارتش را پیداکرده بودم ، طوری چهار بندم را فراگرفته بود که بدون اینکه نخلستانهای دلربای اطراف را مشاهده کرده باشم خودرا در کنار شهر یافتم که مرا بدخول درروضهٔ شهدای اسلام بشارت داده میگویند . «متوجه باش که اینك باید زیارتنامه خوانده شود !»

این عبارت تفکرات مقدس مرا تند وتیز کرده ، بی‌اختیار بگویندهٔ آن تبسم تحقیر آمیزی نمودم ، زیرا او میخواست باالفاظ سطحی باین بنای بی‌زوال سلام گفته باشم ! درحالیکه تمام اعضا و جوارح من با یك احترام آمیخته با فروتنی وانکسار هریك بحد خویش بعبادت خالق کل مشغول وشهدای راه‌حق‌وانسانیت‌راتجلیل میگفتند ، چه زیارتنامه‌ای بهتر ازاین؟!!!



ابتکار در لغت عرب بمعنی تازگی و پیشدستی است ودر اصطلاح یعنی کار تازه وفکر تازه کردن . مبتکر کسی است که در پندار یا گفتار یا کردار طرحی نو بمیان آورد وکسی دراین باب براو پیشی نجسته باشد ، پس مقصود ازاین کلمه آوردن چیزتازه‌ایست ، خواه آن چیز نظری باشد مانند فکر وقاعده وقانون تازه، خواه عملی باشد مانندماشین وساختمان یا رسم وهنر یارفتار و گفتارتازه . تازگی هم در حقیقت بردونوع است یکی آنکه اجزاء چیز تازه از قدیم دردست باشد و شخصی ، ترکیبی نودرست

کند ، دیگر آنکه در اجزاء هم تازگی بمیان آورد ، مثلا ممکن است مهندسی بامصالح معمولی که دردست است ، از سیمان وسنگ وساروج و آجر ساختمانی جدید که خصوصیتی داشته باشد بوجود آورد ، وممکن هم هست گذشته از ساختمان جدید اجزاء و مواد جدید هم پیدا کند که مثلا دوام ویا مقاومتش بیشتر باشد . بدیهی است که قوهٔ ابتکار در شق دوم بیشتر است .

البته ابتکار بمعنی خلق صرف ازعدم نیست ، فکر انسان هرچه هم خالق باشد ، باز بحکم ارث و تجربه ازاول بچگی ازدیگران یادمیگیرد ومیاموزد و از این لحاظ است که گفته‌اند چیز تازه در جهان نیست .

شاید اغلب علوم وصنایع جدید عصر ما را دانشمندان قدیم از چین و هند وایران ومصر ویونان بطور مبهم و اشاره پی برده ومتذکر شده‌اند و امثال افلاطون وارسطو ، بدون اینکه خود بدانند پیشگوئی کرده‌اند .

شاید فرق فکرهای امروز ازفکرهای اعصار ابتدائی بشر فرق اجمال وتفصیل باشد ، یعنی هرآنچه امروزدر نظر وعمل بسط یافته وظهور کرده آنوقت در بوتهٔ اجمال وعالم خفا بوده ولی درجوهر همان فکر ابتدائی پنهان بوده که بطول اعصار و ادوار ، انبساط وتکامل پیدا کرده . نهایت اینکه این انبساط وتکامل درمیان اقوامی کندتر ودر میان اقوام دیگر تندتر بوده است. یعنی قومی قوهٔ ابتکار و تحول و تازگی بیشتر از قومی دیگر داشته‌اند.

مقابل ابتکار تقلید است . تقلید عبارت است از اینکه شخصی خواه در نظر ، خواه در عمل کار دیگران را بعینه تکرار کند وچیزی ازخود بسر آن نیفزاید ، البته تقلید درجات زیاد دارد وپائین‌ترین درجهٔ آن منعلق بحیوانات است که هیچ تغییری ازخود در آنچه یاد گرفته‌اند نمیتوانند بدهند و بعد وحشیان وطبقات عامه است که درمرحلهٔ تقلید میمانند ، نهایت چون فکر بشر جوان است ، مانند حیوان راکد نمی‌ماند وهرقوم در ضمن تقلید بحکم ناموس فطرت ، خواه وناخواه ابتکاری ولو نامحسوس بکارمیبرد ... نباید تصور کرد که تقلید بطور کلی بداست ، اگر بد بود جزو خودمنظومهٔ خلقت نبود . تقلید اساس زندگی است .

انسان از اولین روزهای عمر ، اطوار وسکنات وحرکات وزبان و طرزسخن گفتن وراه رفتن وفکر کردن را از دیگران بتقلید یادمیگیرد واگر فردی را در نقطه‌ای مجرد و دور از بشر بزرگ کنیم ، هیچیك ازخواص بشری ، حتی زبان دراو پدید نخواهد بود ، و تنها صورت انسان خواهد

داشت . اگر بنا بود هرفرد تمام خواص انسانی را بنوبهٔ خود ازسر گرفته ، بابتکار بوجود آورد ،کار زندگی بس دشوار و مشکل میشد . پس تقلید و پیروی از عالم محیط برای فرد مهم و ضروریست .

ازطرف دیگر ابتکارهم بسیارمهم ، واز خواص روح انسانی حرکت وتکامل است ، بنای آفرینش بسیر وتحول و تصاعد است ، این است که بشر درعین تقلید از محیطش هرآن تازگیهائی هم بوجود میاورد ، ولو آن تازگیها جزئی ونامحسوس باشد . در واقع باید گفت تقلید صرف در عالم بشر حتی بین وحشیها هم ممکن نیست باشد وبالطبع خصوصیاتی از خود خواهد داشت و این تغییر طبیعی که توان گفت یك نوع ابتکار فطری است جزء ناموس خلقت است . اگر تازگی وابتکار نبود وتنها تقلید بود فکر بشر دریك مرحله منجمد وراکد میماند و انسان در همان مدارج بداوت متوقف میشد وتا امروز همانطور بود ، یعنی هنوز درغار زندگی میکرد وشمار جز بانگشتان بلد نبود ، وگوشت خام میخورد ، وپوست حیوان را هم پوشش خود قرار میداد ، وبرای رفتن از یك دهی بده دیگر که آن سوی کوه باشد منتظر گذشتن زمستان وبدآمدن برف وباران میشد.چنانکه اشاره کردیم ابتکار درجات دارد.ممکن است فطری ونامحسوس باشد و ممکن همهست بارز وقوی ظهور نماید و ازاین لحاظ باید گفت هرملتی بدرجهٔ لیاقت وتمدن وفرهنگ خودقوهٔ ابتکار دارد و ابتکار ملتهای بی‌فرهنگ بنسبت درجهٔ صفر است.

ملت های بزرگ آنهائی هستند که هم جمعاً در تاریخ تمدن بشر تازگیهائی بوجود آورده و ابتکار داشته و هم افرادی بزرگ ونابغه در میان آنها ظهور کرده‌اند وچنانکه گفتیم سیرکاروان تمدن بشر تنها نتیجه همین عمل ابتکاراست که خداوند در روان ملت‌های شایسته وبرگزیده نهاده است .

ممکن است ابتکار معمول وعمومی راکه هرکس تااندازه‌ای از آن بهره‌ور است ودرواقع خصوصیت اشخاص باهمان است ، ابتکار عام نام دهیم وابتکار بارز واختراعی وشخصی راکه تغییراتی اساسی درفکر و زندگی بوجود میآورد ، ومخصوص اشخاص نابغه و صاحبدلست ، بابتکار خاص موسوم کنیم . ابتکار خاص نتیجهٔ یك حال خاص روحی و درجهٔ عالی عمل معنوی واصل فکری افرادیست که فکری مانند برق در ذهن آنها

میدرخشد و معانی ویا مسائل تازه را در برابر چشم آنها میدارد و آنها هم تا بتوانند آن معانی را بسلك عبارت یاعمل آورده بدیگران تحویل میدهند.

گذشته از این حال مخصوص روحی که اساس ابتکار است و سری است که بکنه آن نتوان پی برد ، اشخاص مبتکر صفاتی دیگر دارند ، از آنجمله بالطبع درحرکات واطوار ورفتار وگفتار کمابیش از معمول فرق دارند ، و نه‌تنهادرطرز فکر بلکه گاهی‌در کوچکترین اطوار هم استقلال نشان میدهند وخود راهی دارند واز پی‌معمول نمیروند .

شرح حال نوابغ و بزرگان نشان میدهد که چقدر غرایب احوال داشته‌اند . و ازهمین جهت هم جلب اعجاب واغلب جلب خصومت عوام که دشمن هرچیز نامعلومست‌میکرده‌اند . همچنین اشخاص مبتکر عالم ،محیط را اراشیاء و اشخاص‌بنظر دیگری می بینند تااشخاص معمولی ، ودرحقیقت بیشتر روابط حقیقی چیز ها را درك میکنند و بباطن اشخاص و اشیاء پی‌میبرند ، وعالم ظاهر آنها را اقناع نمی‌تواندبکند . وهمینطوراشخاص مبتکرمعمولا معایب ونقایص پی‌میبرند ومردم را متوجه بدان میکنندو راه اصلاح را هم نشان میدهند .

انتقاد بردونوع است ، یکی سطحی وعامیانه و مغرضانه است که بی‌لزوم بلکه زیان آور است . دیگر انتقاد واقعانه و بی غرض و مبتکرانه فقط برای اصلاح معایب وپیشروت کارهای جامعهٔ بشریت که همیشه لازمهٔ ترقی بشربوده وهست وهرجامعه باید ایندورا از هم تفکیك نماید .

اگر ازقدیم‌اشخاصی مثلادر بارهٔ سبك‌ساختمان ایرادی نگرفته‌بودند همه‌جا ساختمانهای‌کلی‌چند هزارسال پیش که هنوز هم در عالم ودرایران وجود دارد ، معمول بود واین همه عبارات بزرگ علمی بوجود نمی‌آمد .

اگر امروز کسانی‌عقایدانتقادی‌علمی‌درسازمان بازرگانی یاتشکیلات فرهنگ‌یا اصول قوانین داشته وغرض ومقصودی جزاصلاح نداشته باشند باید آن عقاید را حسن تلقی کرد . ازصفات دیگر اشخاص مبتکر اینکه معمولا زیاد حساس هستند وعالم خارجی را در تمام احوال شدت حس میکنند وسارقت وتأثر وافر دارند ، ولطایفی را درك میکنند .

دیگرآنکه قوهٔتخیل زیاد دارند،وترکیبات گوناگون ذهنی‌میکنند و ازاین لحاظ بشاعران شبیهند . دیگرآنکه استعداد تسلسل خواطردارند

و بسا که بمناسبت یك تصور ، تصورات بسیاری بخاطرشان همیرسد و روابطی بین آنها ایجاد میکنند ، البته حصول قوهٔ ابتکار و بوجود آمدن اشخاص مبتکر شرایطی دارد که از آنجمله محیط سازگار ومشوق میباشد.

هر آب وهوا ، وهر کشور وهر جامعه ، اشخاص مبتکر و فکر تازه بوجود نمی آورد . کشورها وجامعه‌ها نیز مانند آب وهوا میوه‌هائی بوجود میآورند ویا ابداً میوه وثمری بار نمی آورند . فکر تازه ومبتکر باید برای حصول وجولان فضا وآزمایشگاه داشته باشد تا بوجود آن رشد و نمو کند باابن حال چنانکه میدانیم درمتناسب‌ترین محیطها ومیان باهوش‌ترین ملتها هم حس خصومت ودشمنی برضد اشخاصی که ابتکار داشته پیدا میشد و کمتر کسی راازبزرگان وصاحبنظران از پیامبران گرفته تا فلاسفه ودانشمندان از زمان سقراط تا کوپرنیك وگالیله سراغ داریم که معرض دشمنی ومخالفت عوام نشده باشند .

پس ازذکر مطالب فوق میتوان گفت که ابتکار وتقلید هردو بجای خود مهم وسودمند ، ویکی متمم دیگری است . نه ابتکار مطلق بدون سابقه ممکن است ونه تقلید صرف بدون ابتکار مفید ، بلکه هردو مانند دوقطب بهم توأمند ومکمل یکدیگر .

از کتاب عمو حسینعلی یا ۷ قصه

جمالزاده

کباب غاز

یا

رساله درحکمت مطلقهٔ « ازماست که برماست »

شب عید نوروز بود وموقع ترفیع رتبه . دراداره باهمقطارهاقرار ومدار گذاشته بودیم که هرکس اول ترفیع رتبه یافت بعنوان ولیمه یك مهمانی دسته جمعی کرده کباب غاز صحیحی بدهد دوستان نوش جان نموده بعمر وعزتش دعا کنند .

زد وترفیع رتبه باسم من درآمد. فوراً مسئلهٔ مهمانی و قرار با رفقا را با عیالم که بتازگی باهم عروسی کرده بودیم درمیان گذاشتم. گفت توشیرینی عروسی‌هم بدوستانت نداده‌ای وباید دراین موقع درست جلوشان درآئی ولی‌چیزی که‌هست چون ظرف‌وکارد وچنگال برای‌دوازده نفر بیشتر نداریم یاباید بازیك دست دیگر خرید ویاباید عدهٔ میهمان بیشتر ازیازده‌نفر نباشد که باخودت بشود دوازده نفر.

گفتم خودت بهتر میدانی که دراین شب عیدی مالیه ازچه‌قرار است وبودجه ابداً اجازهٔ خریدن خرت وپرت تازه نمیدهد و دوستان منهم از بیست وسه چهار نفر کمتر نمی‌شوند.

گفت یك‌بر نره خر گردن کلفت راکه نمیشود وعده گرفت. تنها همان رتبه‌های بالارا وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش و بگذار سماق بمکند.

گفتم ای بابا خدارا‌خوش نمیآید. این‌بدبخت‌ها سال آزگاریکبار برایشان چنین پائی میافتد وشکمهارا مدتی است صابون زده‌اند که کباب غاز بخورند وساعت شماری میکنند. اگر از زیرش دربروم چشمم را درخواهند آورد وحالا که خودمانیم، حق هم دارند چطوراست از منزل یکی ازدوست وآشنایان یك‌دست دیگر ظرف ولوازم عاریه بگیریم.

بااوقات تلخ گفت این خیال‌را ازسرت بیرون کن که محال است‌در میهمانی اول بعدازعروسی بگذارم ازکسی‌چیز عاریه وارد این خانه‌بشود. مگر نمیدانی که شگوم ندارد وبچه اول‌میمیرد؟

گفتم پس چاره ای نیست جزاینکه دوروز مهمانی بدهیم. یك روز یکدسته بیایند وبخورند وفردای آن‌روز دستهٔ دیگر. عیالم بااین ترتیب موافقت کرد وبناشد روز دوم عید نوروز دستهٔ اول و روز سوم دستهٔ دوم بیایند

اینك روز دوم عیداست وتدارك و پذیرائی ازهر جهت دیده شده است. علاوه برغاز معهود آش جو اعلی وکباب برهٔ ممتاز ودورنگ پلو وچندجور خورش باتمام مخلفات روبراه شده‌است. درتختخواب گرم ونرم تازه‌ای که ازجمله اسباب جهاز خانم است لم داده وبتفریح تمام مشغول خواندن حکایتهای بی‌نظیر صادق هدایت بودم. درست کیفور شده بودم که‌عیالم واردشد وگفت جوان دیلاقی مصطفی‌نام‌آمده میگوید پسرعموی

تنی تواست و برای عید مبارکی شرفیاب شده است .

مصطفی پسرعموی دختر دائی خالهٔ مادرم‌میشد . جوانی بسن بیست وپنج یابیست‌وشش . لات‌ولوت و آسمان جل‌و بی‌دست وپاوپخمه وگاگول‌و تابخواهی بدریخت‌وبدقواره.هروقت‌میخواست حرفی بزند ،رنگ‌میگذاشت‌و رنگ برمیداشت ومثل اینکه دسته هاون‌برنجی درگلوش گیرکرده‌باشد دهنش باز می‌ماند و بخرخر میافتاد . الحمدلله که‌سالی یك‌مرتبه بیشتراز زیارت جمالش مسرور ومشعوف‌نمیشدم .

بزنم گفتم ترا بخدا بگو فلانی هنوز ازخواب بیدار نشده و شراین غول بی‌شاخ و دم را ازسرما بکـن و بگـذار بـرود لای دست بابای علیه‌الرحمه‌اش .

گفت بمن دخلی ندارد . مال به‌بیخ ریش صاحبش . ماشاء الله هفت قرآن بمیان‌پسرعموی‌دسته دیزی خودت است. هرگلی هست بسـر خودت بزن. من اساساً شرط کرده‌ام باقوم وخویشهای ددری توهیچ سر و کاری نداشته باشم. آنهم باچنین‌لندهور الدنگی.

دیدم چاره‌ای نیست وخداراهم خوش نمیآید این‌بیچاره راکه لابد ازراه دور ودراز باشکم گرسنه وپای برهنه بامید چندریال عیدی آمده ناامید کنم. پیش خود گفتم چنین روز مبارکی صلهٔارحام نکنی کی‌خواهی کرد؟ لذاصدایش کردم سرش راخم کرده واردشد. دیدم ماشاءالله چشم بد دورآقاواترقیده‌اند قدش درازتر وپك وپوزش کریه‌تر شده‌است. گردنش مثل گردن همان غازمادره‌مرده‌ای که‌درهمان‌ساعت دردیگ مشغول کباب شدن بود سرازیقهٔ چرکین بیرون‌دوانده بود واگرچه بحساب خودش‌ریش را تراشیده بود اما پشمهای زردوسرخ وخـرمائی ببلندی یك انگشت از لابلای یقه پیراهن سربدر آورده ومثل کرمهائی که‌بمارچوبهٔ گندیده‌افتاده باشند در پیرامون گردن و گلو درجنبش واهتزاز بودند. ازتوصیف‌لباسش بهتر است بگذرم ولی همینقدر میدانم که‌سرزانوهای شلوارش که ازبس شسته بودند بقدر یکوجب خورد رفته بود چنان باد کـرده‌بود که راستی راستی تصور کردم دورأس هنـدوانه ازجائی کش رفته ودرآنجـا مخفی کرده است.

مشغول تماشا و وارنداز این مخلوق کمیاب وشیئی عجاب بودم که عیالم هراسان وارد شده گفت خاك‌بسرم مرد حسابی اگرم امروز این‌غاز

را برای مهمانهای امروز بیاوریم برای میهمانهای فرداازکجا غازخواهی آورد؟ تو که یك غاز بیشتر نیاورده‌ای وبهمه دوستانت هم‌وعدهٔ کباب‌غاز داده‌ای!

دیدم حرف حسابی است وبدغفلتی‌شده. گفتم آیا نمیشود نصف‌غازرا امروز و نصف دیگرش‌را فردا سرمیز آورد؟

گفت مگر میخواهی آبروی‌خودت‌را بریزی؟ هرگز دیده نشده که نصف غاز سرسفره‌بیاورند. تمام حسن کباب غاز باین‌است که دست‌نخورده وسر بمهر روی میز بیاید.

حقا که حرف منطقی بود و هیچ بروبرگرد نداشت. در دم منتقل وخامت امر گردیده وپس ازمدتی اندیشه و استشاره چارهٔ منحصر بفرد را دراین دیدم که‌هرطور شده تاروز است یك غاز دیگر دست وپا کنیم. بخود گفتم این مصطفی گرچه زیاد کودن و بی‌نهایت چلمن است ولی‌پیدا کردن یك‌غاز درشهر بزرگی مثل تهران، کشف امریکا و شکستن گردن رستم که‌نیست، لابد اینقدرها ازدستش ساخته‌است. باوخطاب کرده گفتم مصطفی جان لابد ملتفت شده‌ای مطلب از چه قرار است. سر نازینت را بنازم میخوام امروز نشان بدهی که چندمرده حلاجی وازیر سنگ‌هم‌شده امروز یك‌عدد غاز خوب وتازه بهرقیمتی شده برای‌ما پیدا کنی.

مصطفی بعادت معهود ابتدا مبلغی سرخ وسیاه شد وبالاخره‌صدایش بریده بریده مثل صدای قلیانی که آبش‌را کم وزیاد کنند از نی‌پیچ حلقوم بیرون‌آمد ومعلوم‌شد میفرمایند دراین روز عید قید غاز را باید بکلی زد و از این خیال باید منصرف شد چونکه در تمام شهر یك دکان باز نیست.

باحال‌استیصال پرسیدم پس‌چه خاکی بسرم بریزم؟ باهمان صدا وهمان اطوار آب دهن رافرو برده گفت والله چه عرض کنم! مختارید ولی خوب بود میهمانی را پس میخواندید. گفتم خدا عقلت بدهد یکساعت دیگر مهمانها وارد میشوند چطور پس بخوانم؟ گفت خودتان‌را بزنید بناخوشی وبگوئید طبیب قدغن کرده، ازتختخواب پائین نیایید. گفتم همین امروز صبح باچندنفرشان تلفون کرده‌ام چطور بگویم ناخوشم؟ گفت‌بگوئید غاز خریده بودم سگ برده گفتم تورفقای مرا نمیشناسی. بچه‌قنداقی که‌نیستند بگویم ممه را لولو برد و آنها هم‌مثل بچه‌آدم باور کنند. خواهند گفت

جانت بالا بیاید میخواستی یك‌غاز دیگر بخری و اصلا پاپی میشوند که سگ را بیاور تاحسابش رادستش بدهیم. گفت بسپارید اصلابگویند آقا منزل تشریف ندارند وبزیارت حضرت معصومه رفته‌اند.

دیدم زیاد پرت وپلا میگوید، خواستم نوکش را چیده، دمش را روی کولش بگذارم وبامان خدایش بسپارم. گفتم مصطفی میدانی‌چیست؟ عیدی‌تراحاضر کرده‌ام. این‌اسکناس‌رامیگیری‌وزودمیروی که‌میخواهم هرچه زودتر ازقول من وخانم بزن عموجانم سلام برسانی و بگوئی انشاء الله این‌سال‌نو بشما مبارك باشد وهزارسال باین‌سالها برسید.

ولی معلوم بود که فکر وخیال مصطفی‌جای‌دیگر است. بدون‌آنکه اصلا بحرف‌های من گوش داده باشد، دنبالهٔ افکار خودراگرفته گفت‌اگر ممکن باشد شیوه‌ای سوار کرد که امروز مهمانها دست بغاز نزنند میشود همین غازرا فردا از نو گرم کرده دوباره سرسفره‌آورد.

این‌حرف که دربادی امر زیاد بی‌پا وبی‌معنی بنظر میامـد کم‌کم وقتی درست آنرا درزوایا و خفایای خاطر و مخیله نشخوار کردم معلوم شد آنقدرها هم نامعقول نیست و نباید زیادسرسری گرفت. هرچه بیشتر دراین باب دقیق شدم یك‌نوع امیدواری درخود حس‌نمودم وستارهٔ ضعیفی درشبستان تیره وتار درونم درخشیدن‌گرفت. رفته رفته سر دماغ آمدم و خندان وشادمان رو بمصطفی‌نموده گفتم اولین باراست که ازتو یك کلمه حرف حسابی می‌شنوم ولی‌بنظرم این‌گره فقط بدست خودت‌گشوده‌خواهد شد. باید خودت مهارتی بخرج بدهی که احدی از مهمانان در صدد دست زدن باین‌غاز برنیاید.

مصطفی هم جانی‌گرفت وگرچه هنوز دستگیرش نشده بود که‌مقصود من چیست ومهار شتررا بکدام جانب میخواهم بکشم‌آثارشادی دروجناتش نمودار گردید. برتعارف وخوشزبانی افزوده گفتم‌چرانمیآیی بنشینی: نزدیکتر بیا. روی این‌صندلی مخمل پهلوی خودم بنشین. بگو ببینم حال واحوالت چطور است؟ چه‌کارها میکنی؟ میخواهی برایت شغل خوب وزن مناسبی پیدا کنم؟ چراگز نمیخوری؟ ازاین با قلیا نوش‌جان کن که‌سوقات یزد است...

مصطفی قددراز وکج ومعوجش‌را روی‌صندلی‌مخمل جادادوخواست جویده جویده ازاین بروز محبت ودلبستگی غیر مترقبهٔ هرگـز ندیده و

نشنیده سپاسگذاری کند ولی مهلتش نداده گفتم استغفرالله این حرفهاچیست تو برادر کوچك من هستی. اصلا امروزهم نمیگذارم از اینجا بروی .باید میهمان عزیزخودم باشی . یکسال تمام است اینطرف ها نیامده بودی . مارا یکسره فراموش کرده‌ای وانگار نه‌انگار که دراین شهر پسرعموئی هم داری. معلوم می‌شود ازمرگ ما بیزاری. الاولله که امروز بایدناهار راباما صرف کنی . همین‌الان هم بخانم می سپارم یکدست ازلباس های شیك‌خودم هم بدهد بپوشی‌و نو نوار که‌شدی باید سرمیز پهلوی خودم بنشینی چیزی که‌هست ملتفت باش وقتی بعدازمقدمات آش جو و کباب بره و برنج وخورش ، غاز را روی‌میز آوردند، میگوئی ای بابا دستم بدامنتان ،دیگر شکم ما جا ندارد . اینقدر خورده‌ایم که نزدیك است بترکیم . کاه از خودمان نیست کاهدان که ازخودمان است . واقعا حیف است این‌غاز باین خوبی‌راسگ‌خور کنیم. ازطرف خود واین‌آقایان استدعای عاجزانه دارم بفرمائید همینطور این دوری‌را برگردانند باندرون و اگر خیلی اصرار داریدممکن‌است بازیکی‌ازایام‌همین‌بهار خدمت‌رسیده از نودلی از عزا در آوریم ولی خدا شاهد است اگر امروز بیش ازین بما بخورانید همین جا بستری شده وبال جانت‌میگردیم. مگر آنکه مرگ ماراخواسته باشید . آنوقت من‌هم هرچه اصرار وتعارف میکنم تو بیشتر ابا وامتناع میورزی بهر شیوه‌ای هست مهمانان دیگر راهم باخودت همراه‌میکنی.

مصطفی که بادهن بازوگردن درازحرفهای مراگوش میدادپوزخند ملکینی‌زدیعنی که کشك وپس‌ازمدتی کوك کردن دستگاه صدا گفت:«خوب دستگیرم‌شد. خاطر جمع باشید که ازعهده برخواهم‌آمد .»

چندین بار درسش‌را تکرار کردم تاآز برشد . وقـــی مطمئن شدم که‌خوب خرفهم شده برای‌تبدیل لباس وآراستن‌سرو وضع باطاق‌دیگرش فرستادم وبازرفتم توخط مطالعهٔحکایات کتاب «سایه‌وروشن» .

دوساعت‌بعد مهمانهــا بدون تخلف تمام‌وکمال دورمیز حلقه زده‌در صرف‌کردن صیغهٔ «بلعت» اهتمام تامی داشتند که‌ناگهان مصطفی بالباس تازه وجوراب وکراوات ابریشمی ممتاز وپوتین جیر براق وزراق و فتان وخرامان چون طاوس مست وارد شده صورت را تراشیده ، سوراخ وسمبه وچاله ودست اندازهای آنرا باگرد و «کرم» کاه‌گل مالی کرده،زلفها را جلا داده پشمهای زیادی گوش ودماغ وگردن‌راچیده ،هرهفت‌کرده‌و

معطر ومنورومعنعن گوئی یکی ازعشاق نامی سینماست کـه از پرده بدر آمده ومجلس مـارا بطلعت خود مشرف ومزین نموده باشد . خیلی تعجب کردم که بـاآن قددراز چه‌حقه‌ای بکار برده که لباس من اینطور قالب بدنش درآمده است . گوئی جامه ای بود که درزی ازل بقـامت زیبای جناب ایشان دوخته است.

آقای مصطفی خان باکمال متانت ودلربائی تعارفات معمـولی را برگزار کرده وباوقار وخونسردی هرچه تمامتربجای خود زیردست خودم برسرمیز قرار گرفت . اورا بعنوان یکی ازجوانهای فاضل ولایق پایتخت برفقا معرفی کردم وچون دیدم بخوبی ازعهدهٔ وظایف مقررهٔ خود برمیآید قلباً خیلی مسرور شدم و درباب آن مسئلهٔ معهـود خاطـرم داشت بکلی آسوده میشد .

بقصد ابراز رضایت‌مندی خود گیلاسی از عرق پر کرده و تعارف کنان گفتم آقای مصطفی خان ازاین عرق اصفهان که الکلش کـم است یك گیلاس نوش جان بفرمائید . لبهارا غنچه کرده گفت اگر چه عادت بکنیاك فرانسوی ستاره‌نشان دارم ولی حالا که اصرار میفرمائید اطاعت میکنم . این‌را گفته و گیلاس‌عرق‌را بایك حرکت مچ دست ریخت درچالهٔ گلو ودوباره گیلاس را بطرف من‌دراز کرده گفت عرقش بدطعم نیست. مزهٔ «ودکای» مخصوص لنینگراد را دارد که اخیراً شارژدافر روس چند بطری برای من تعارف فرستاده بود . جای دوستان خالی خیلی تعریف دارد ولی این‌عرق اصفهان هم پای کمی ازآن‌ندارد .ایرانی وقتی تشویق دید فرنگی راتوجیبش میگذارد . یك گیلاس دیگـر لطفاً پر کنید ببینم .

چه دردسر بدهم؟ طولی نکشید که دوثلث شیشه عرق بانضمام مقدار عمده‌ای ازمشروبات دیگر درخمرهٔ شکم این جوان فاضل ولایق سرازیر شد . محتاج بتذکار نیست که ایشان درخوراك هـم سر سوزنی قصور را جایز نمیشمردند . ازهمه اینها گذشته ازاثر شراب و کباب چنـان قلب ماهیتش شده بود که باور کردنی نیست . حالا دیگر چانه‌اش هم گرم‌شده ودرخوش زبانی وحرافی وشوخی وبذله ولطیفه نوك‌جمع راچیده ومتکلم وحده ومجلس آرای بلامعارض شده است . کلید مشکل گشای عرق قفل تبق راهم از کلامش برداشته وزبانش چون ذوالفقار علی از نیام برآمده وشق‌القمر میکند .

این آدم بی‌چشم ورو که ازامامزاده داود و حضرت عبدالعظیم قدم آنطرف‌تر نگذاشته بود ازسرگذشتهای خود در شیکاگو و منچستر و پاریس وشهرهای دیگری ازاروپا وامریکا چیزها حکایت میکرد که‌چیزی نمانده بود خودمنهم برمنکرش لعنت بفرستم . همه گوش شده بودند و ایشان زبان . عجب دراین است که فرو رفتن لقمه های پـی در پی ابداً جلوی صدایش را نمیگرفت ، گوئی حنجره‌اش دوتنبوشه داشت یکی برای بلعیدن لقمه ودیگری برای بیرون دادن حرف های قلنبه .

بمناسبت صحبت ازسیزده عید بنا کرد بخواندن قصیده‌ای که‌میگفت همین دیروز ساخته‌است. فریاد وفغان مرحبا و آفرین بآسمان بلندشد. دو نفر از آقایان که‌خیلی ادعای فضل و کمالشان میشد مقداری ازابیات را دوبار وسه بار مکرر خواستند . یکی از حضار که کبادهٔ شعر وادب میکشید چنان محظوظ گردیده بود که‌جلو رفته‌جبههٔ شاعر را بوسیده‌و گفت: «ای‌والله‌حقیقةً استادی» و از تخلص او پرسید . مصطفی برسم تحقیر چین بصورت انـداخته گفت من تخلص را از زوائد و ازجمله رسوم وعاداتی میدانم کـه باید متروك گردد ولی باصرار مرحوم‌ادیب پیشاوری که خیلی بمن‌لطف داشتند ودر اواخر عمر با بنده مألوف بودندو کاسه و کوزه یکی شده بودیم کلمهٔ «استاد» را برحسب پیشنهادایشان اختیار کردم. اما خوش ندارم زیاداستعمال کنم.

همهٔ حضار یکصدا تصدیق کردند که تخلصی بس بجاست وواقعاً سزاوار حضرت ایشان است .

در آن اثنا صدای زنـگ تلفن ازسرسرای عمارت بلند شد . آقـای استاد رو بنوکر نموده فرمودند: «همقطار احتمال میدهم وزیر داخله باشد ومرا بخواهد . بگوئید فلانی حالا سرمیز است و بعد خودش تلفن‌خواهد کرد.» ولی معلوم شد نمره‌غلطی بوده است

اگر چشمم‌احیاناً توچشمش میافتاد باهمان زبان بی‌زبانی نگاه حقش را کف دستش میگذاشتم . ولی شستش خبردارشده بود وچشمش مثل مرغ سربریده مدام در روی میز از این بشقاب بآن بشقاب میدوید و بکائنات اعتنا نداشت .

حالا آش جوو کباب بره وپلوو چلو ومخلفات دیگر صرف شده است وپیش درآمد کنسرت آروق شروع گردیده وموقع مناسبی است که کباب غاز را بیاورند

مثل اینکه چشم براه کلهٔ اشپختر باشم دلم می طپید و برای حفظ و حصانت غاز دردل فالله خیر حافظاً میگویم . خادم را دیدم که قاب برروی دست وارد شد ویك رأس غاز فربه و برشته که هنوز روغن دراطرافش وز میزند دروسط میز گذاشت و ناپدید شد .

شش دانگ حواسم پیش مصطفی است که نکند بوی غاز چنان مستش کند که دامنش ازدست برود ولی خیرالحمدلله هنوز عقلش بجاو سرش توی حساب است. بمحض اینکه چشمش بغاز افتاد روبمهمانها نموده گفت آقایان تصدیق بفرمائید که میزبان عزیز ما این یك دم رادیگر خوش نخوانده . آیا حالا هم وقت آوردن غاز است ؟ من که شخصاً تاخرخره خورده‌ام و اگر سرم را از تنم جدا کنید یك لقمه هم دیگر نمی‌توانم بخورم ولو مائدهٔ آسمانی باشد . ما که خیال نداریم ازاینجا یکراست بمریضخانهٔ دولتی برویم . معدهٔ انسان که گاوخونی زنده‌رود نیست که هرچه تویش بریزی پر نشود . آنگاه و کر را صدا زده گفت: «بیاهمقطار، آقایان خواهش دارند این غاز را برداری و بی بروبر گرد یکسر ببری باندرون .»

مهمانها سخت درمحظور گیر کرده وتکلیف خود را نمیدانند. ازیك طرف بوی کباب تازه بدماغشان رسیده‌است و ابداً بی‌میل نیستند و لو بعنوان مقایسه باشد لقمه‌ای از آن چشیده طعم ومزهٔ غاز را بابره بسنجند ولی در مقابل تظاهرات شخص شخیصی چون آقای استاد دو دل مانده بودند و گرچه چشمهایشان بغاز دوخته شده بودخواهی نخواهی جز تصدیق حرفهای مصطفی وبله والبته گفتن چاره‌ای نداشتند . دیدم توطئه ما داردمی‌ماسد. دلم میخواست میتوانستم صد آفرین بمصطفی گفته لب‌واسوچهٔ شتریش را بباد بوسه بگیرم .فکر کردم ازآن‌تاریخ ببعدزیر بغلش را بگیرم و برایش کار مناسبی دست وپا کنم ولی محض حفظ ظاهر وخالی نبودن‌عریضه کارد پهن ودرازی شبیه بساطور قصابی بدست گرفته بودم ومانند حضرت براهیم که بخواهد اسمعیل راقربانی کند مدام بغاز علیه‌السلام حمله آورده وچنان وانمود میکردم که میخواهم این حیوان بی‌یاروباوررا از هم بدرم وضمناً یك ریز تعارف و اصرار بود که بشکم آقای استاد می بستم که محض‌خاطر من هم شده فقط یك لقمه میل‌بفرمائید که لااقل زحمت آشپز از میان‌نرود ودماغش نسوزد .

خوشبختانه که‌قصاب زبان غاز را باکله‌اش بریده بود والاچه‌چیزها

که با آن زبان بمن بی‌حیای‌دورو نمیگفت! خلاصهٔ آنکه ازمن همه اصرار بود واز مصطفی انکار وعاقبت کار بجائی کشید که مهمانها هم بااو همصدا شدند ودستهٔ جمعی خواستار بردن غاز وهوادار تمامیت وعدم تجاوز بآن گردیدند.

کار داشت بدلخواه انجام می‌یافت که ناگهان ازدهنم دررفت که آخر آقایان حیف نیست از چنین غازی گذشت که شکمش را از آلوی برغان پر کرده‌اند ومنحصراً با کرهٔ فرنگی سرخ شده است؟ هنوز این کلام ازدهن خرد شدهٔ ما، بیرون نجسته بود که مصطفی مثل اینکه غفلهٔ فنرش دررفته باشد، بی‌اختیار دست دراز کرد ویك کتف غــاز را کنده بنیش کشید و گفت: «حالا که میفرمائید با آلوی برغان پرشده و باکرهٔ فرنگی سرخش کرده‌اند، روا نیست بیش ازاین روی میز بسان محترم را زمین انداخت و محض خاطر ایشان هم شده یــك لقمهٔ مختصر می‌چشیم.» دیگران که منتظر چنین حرفی بودند فرصت نداده مانند قحطی‌زدگان بجان غاز افتادند ودریك چشم بهم زدن گوشت و استخوان غاز ما در مرده مانند گوشت و استخوان شتر قربانی در کمرکش دروازهٔ حلقوم و کمل و گردنهٔ یك دوجین شکم و روده، مراحل مضغ وبلع وهضم وتحلیل را پیمود یعنی بزبان خودمانــی رندان چنان کلکش را کندند که گوئی هرگز غازی سراز بیضه بدر نیاورده قدم بعالم وجود ننهاده بود! میگویند انسان حیوانی است گوشتخوار ولی این مخلوقات عجیب گویا استخوانخور خلق شده بودند. واقعاً مثل این بود که هر کدام یك معدهٔ یدکی هم همراه آورده باشند. هیچ باور کردنی نبود که سر همین میز آقایان دوساعت تمام کار دوچنگال بدست بایك خروار گوشت وپوست وبقولات وحبوبات در کشمکش و تلاش بوده‌اندو ته بشقابها راهم لیسیده اند. هردوازده‌تن تمام‌و کمال وراست‌وحسابی ازسر نومشغول خوردن شدند و بچشم خود دیدم که غاز گلگونم لخت لخت وقطعهٔ بعداخــری طعمهٔ این جماعت کرکس صفت شده‌وکان لم یکن شیئاً مذکورا در گورستان شکم آقایان ناپدید گردید.

مرا میگوئی، ازتماشای این منظرهٔ هولناك آب بدهانم خشك شده و بجز تحویل دادن خنده‌های زورکی وخوش آمدگوئیهای ساختگی کاری ازدستم ساخته نبود.

اما دو کلمه از آقای استادی بشنوید که تازه کیفشان گل کرده بود، درحالیکه دستمال ابریشمی مرا ازجیب شلواری که تعلق بدعاگــو

داشت در آورده بنازو کرشمه لب‌ودهان نازنین خود را پاك میکردند باز فیلشان بیادهندوستان افتاده از نوبنای‌سخنوری راگذاشته ازشکار گـرازی که درجنگلهای سویس در مصاحبت جمعی ازمشاهیر و اشراف آنجا کرده بودند ,و از معاشقهٔ خود با یکی از دختر های بسیار زیباو باکمال آن سرزمین چیزهائی‌حکایت کردندکه‌چه عرض‌کنم. حضارهم تمام‌راما نندوحی منزل تصدیق کردند ومدام به‌به‌تحویل میدادند .

درهمان بحبوحهٔ بخور بخور که منظرهٔ فنا و زوال غاز خدا بیامرز مرا بیـاد بی‌ثباتی فلك بوقلمون وشقاوت مـردم دون‌ومکر وفریب جهان پتیاره ووقاحت‌این مصطفای بدقواره انداخته بود ، باز صدای تلفون بلند شد ، بیرون‌جستم فوراً برگشته روبآقای شکارچی معشوقه‌کش نموده گفتم آقای مصطفی‌خان وزیر داخله شخصاً پای تلفن است واصراردارد دوکلمه با خودشما صحبت‌بدارد. یاروحساب‌کارخود راکرده بدون آنکه‌سرسوزنی خود را از تك وتا بیندازد ، دل‌بدریازده وبدنبال من از اطاق‌بیرون‌آمد.

بمجرد اینکه از اطاق بیرون آمدیم دررابستم وصدای کشیدهٔ آب نکشیده‌ای بقول متجددین طنین انداز گردید وپنج‌انگشت دعاگو بمعیت مچ‌وکف و ما یتعلق به برروی صورت گل انداخته آقـای استادی نقش بست . گفتم: «خانه خراب‌تاحلقوم بلعیده‌بودی باز تـاچشمت بغاز افتاددین وایمان را باختی وبمنی که چون تو اربکی را صندوقچه سرخود قرار داده بودم‌خیانت ورزیدی وناروزدی ؟ دبگیر که‌این‌نازشستت‌باشد» وباز کشیدهٔ دیگری نثارش کردم .

باهمان صدای بریده وزبان‌گرفته و ادا واطوارهای معمولی‌خودش که در تمام مدت ناهار اثری ازآن هویدا نبود نفس‌زنان وهق‌هق کنان گفت پسرعموجان‌من چه‌گناهی دارم مگر یادتان رفته‌که وقتی باهم قرار ومدار گذاشتیم شمافقط صحبت‌از غاز کردید ،کی گفته بودید که توی‌روغن نرنگی‌سرخ شده‌وتوی شکمش‌هم آلوی برغان گذاشته‌اند ؟ تصدیق بفرمائید که اگر تقصیری هست باشماست نه بامن .

بقدری عصبانی شده‌بودم کـه چشمم جائی را نمیدید . ازاین بهانـه تراشیهایش‌داشتم‌شاخ در میاوردم .بی‌اختیاردرخانه‌را باز کرده واین‌جوان نمك ناشناس را مانند موشی که ازخمرهٔ روغن بیرون کشیده باشنده بیرون انداختم وقدری برای بجاآمدن احوال وتسکین غلیان درونی دردور حیاط

قدم زده آنگاه باصورتی کـه گوئی قشری از خندهٔ تصنعی روی آن کشیده باشند وارد اطاق مهمـانها شدم .

دیدم چپ وراست مهمانها دراز کشیده‌اند ومشغول تخته زدن هستند وشش‌دانگ فکروحواسشان‌درخط شش‌وش وبستن خانه‌افشاراست . گفتم آقا مصطفی‌خان خیلی معذرت خواستند که مجبور شدند بدون خدا حافظی باآقایان بروند . وزیرداخله اتومبیل شخصی خود را فرستاده بود که‌فوراً آنجا بروند ودیگر نخواستند مزاحم آقایان بشوند .

همه اهل مجلس تاسف خوردند و ازخوش مشربی وخوش محضری وفضل و کمال اوچیزها گفتند و برای دعوت ایشان بمجالس‌خود نمرهٔ‌تلفن ونشان منزل او را ازمن خواستند ومنهم ارشما چه پنهان باکمال بی‌چشم وروئی بدون آنکه خم بابرو بیاورم همه را بغلط دادم .

فردای آنروز بخاطرم آمد که دیروز یکدست از بهترین لباسهای نودوزخود را باکلیهٔ متفرعات بانضمام‌مایحتوی یعنی آقای‌استادی‌مصطفی‌خان بدست چلاق شدهٔ خودم از خانه بیرون انداخته‌ام ولی چون که تیری که از شست رفته باز نمیگردد یکبار دیگر بکلام بلند پایهٔ «ازماست که برماست» ایمان آوردم وپشت دستم راداغ کردم که تامن بساشم دیگر پیرامون‌ترفیع رتبه نگردم

عنصری و غلام خائن

عنصری شاعر بزرگ قصیده سرای ایران حکایت میکند کـه پدرم غلامی داشت مقبل نام ؛ چنان اتفاق افتاد که روزی از خانه بیرون رفت و دیگر بازنیامد وهرقدر بیشتر اورا جستجو کردند، کمتر یافتند . هرکس دربارهٔ غیبت او حدسی میزد وعقیده‌ای اظهار میکرد، ولی آنچه مسلم‌بود اینکه دیگر بخانه باز نگشت .

دیری نگذشت که پدرم رخت ازاین سرای فانی بجهان باقی کشید ومن برای‌تسکین آلام روحی وبدست آوردن شغلی‌مناسب زادگاه خویش را ترک کردم وبطرف شهر نصیبین روی‌نهادم . عنفوان جوانی بود ودوران نشاط وکامرانی ؛من نیز چون دیگر جوانان ، خودرا ببهترین وجه‌بیاراستم

وبعزم تفرج در کوچه وبازار بگردش پرداختم. دراثناء نظارهٔ مردم‌ناگاه نظرم بمقبل افتاد ، اورا بشناختم؛او نیز مرا بشناخت وباشتاب تمام بسویم، آمد ، بدست‌وپایم افتاد واز ناسپاسی وحق ناشناسی گذشته پوزشهاخواست ومرا برسر رحمت آورد ، من درغربت وجودچنین آشنایی رامعتنم‌شمرده، شکر خدارا بجای‌آوردم (۱)

---

۱ ــ عنصری‌گوید که پدر مرا بنده‌ای بود نام او مقبل . آن مقبل از محل خدمت‌مدبر گشت وبراباق وعقوق اقبال نمود.وچون دولت ازموافقت هنرمندان و شادی از صحبت مستمندان بگریخت ومدتی مدید ، و عهدی بعید ، چون وفا از او اثری ندیدم وچون حسن عهداز وخبری نشنیدم وپدرم از سرای عاریتی دنیا بدار اقامت عقبی‌رحلت‌کرد و من ازوطن اصلی‌بغربت رونهادم ودر طلب حظ ونصیب خویش‌از رزق‌مقسوم شهر نصیبین‌افتادم وهنوز در غلوای ایام صبی و ریعان‌مبادی شباب بودم .

روزی جنانکه عادت جوانان شاطر باشد ، خودرا بجامه های فاخرآراسته گردانیده وکیسهٔ درم ودینار در آستین نهاده ودامن خیلاء بپای‌کشان در بازار میرفتم . آنمقبل‌که چون اقبال ازبدبختان ، ازماگریخته بود ، مانند بلای‌ناگهان‌و حادثهٔ دوران روی بمن‌آورد و حون‌مرا بدید ،گاه جون‌آستین بوسه بردستم‌میداد وگاه چون دامن دریایم می‌افتادو بامن همراه شد وبدیدارمن‌شادمانی‌مینمود وروز وشب در بهجت میافزود و از حال پدر واهل وعیال وسبب رسیدن من بدانموضع می‌پرسید وعقوق واباق خویش‌را عذرمیکفت .

روزی‌گفت من دراینجا مقیمم وتومسافر ومن ساکنم و تومختار . اگر انعام واکرام ارزانی‌داری وکلبهٔ بنده‌را بحضورخویش مسرف‌گردانی ، سدال شکرانه سر برزمین نهم وکلاه افتخار بر آسمان اندازم‌واز این نوع بسیار دلداری‌وتضرع وزاری نمود ومن چون سلیمان بکفاردیو فریفته شدم واز خبث طویت و فساد نیت او اندیسه نکردم وباآو روی بمنزل اونهادم . او مرا بکنار شهر که رو بصحرا داشت بسرائی بردکه در آن سرای بسته بود و زحمت آمد وسد مردم از آن‌کوچه گسسته . اودرآن سرای بزد ، باز کردند ومرا ازراه تعظیم و ترحیب بدخول سرای برخود تقدیم‌کرد وچون پای دردهلیز نهادم ، درعقب من درآمد و درمحکم دربست وجون بصحن سرای رسیدم سی‌مرد تمام سلاح را دیده که بر بوریائی نسسته بودند ومن‌جون ایشان را بدیدم ، شك نکردم‌که دزدانند و یقینم شدکه در ورطهٔ بلائی گرفتار شدم ودرحال یکی ازآن جمع پیس‌من آمد و لطمهٔ سخت برروی من‌زد وگفت جامه بیرون‌کن!

من برفورآنچه پوشیده بودم‌وظاهربود بدیشان دادم وبیك تا ازاربماندم.

ایسان آن دراهمی‌که ازمن گرفته بودند . بمقبل دادند تابرود و طعامی بیاورد ومن ازجان خویس نومیدشدم .

چندی گذشت ، یك روز نزد من آمد و با اصرار فراوان مرا بخانهٔ خویش دعوت کرد . چون زیاد پافشاری نمود ، خاطرش را نیازردم و خواهشش را پذیرفتم وچشم بسته بدنبالش افتادم ، او مرا بخانه اش راهنمایی کرد خارج ازشهر، که عبور و مرور مردم از آنجا بسیار کم بود و کسی درآن حدود دیده نمیشد . پس از ورود، نسبت بخانه و صاحبخانه ظنین شدم، کم کم ترس و تردیدی شدید بمن دست داد وتصمیم ببازگشتن گرفتم اما خیلی دیر شده بود ، زیرا چون بحیاط خانه رسیدم سی نفر مرد

آن مدبر صفت مقبل نام ، گفت من پای ازسرا بیرون ننهم تاسراورا ازگردن جدا نبینم ! گفتم الله! الله ! بی گناهی خون من مریزید و بی جرمی بر قتل من اقدام منمائید وتضرع وزاری آغاز نهادم وعجز بیچارگی عرضه داشتم.

مقبل ، هرلحظه ایشانرا برقتل من اغوا میکردو برهلاك من تحریص مینمود. تا آنکه ازمیان ایشان یکی چون شیر گرسنه ، باتیغی برهنه قصد من کرد و مرا بر روی کشان بسر بالوعه آورد تاچون گوسفند سرمرا ازتن جدا کند.

نگاه کردم، نزدیك بمن غلامی امرد ایستاده بود. از غایت بیچارگی، بامید عاطفتی ، چون دامن درپای او افتادم وچون عطف دست دردامنش زدم و گفتم:

«ایجوان خوبروی! زشتی حال مرا ملاحظه میفرمائی وچون میان ما از راه کودکی موافقتی هست و در صف جوانی مطابقت ، پس بحکم مماثلهٔ شباب مرا دریاب .»

آنجوان ازکودکی من رقت آورد و بر بیگناهی من ببخشود و تیغ ازنیام برکشید وخودرا سپر بالای من ساخت ، و گفت تامن زنده باشم بکشتن اورضا ندهم. استاد او نیز برپای خاست و گفت: زنهار ای غلام! ترا بدست بلا باز ندهم وازآن زمره جمعی باا و یارشدند وبسبب من میان ایشان اختلاف افتاد وبمنازعت و جدل انجامید . زمره ای تیغ برمن کشیدند وطایفه ای خودرا سپر میساختند.

القصة بطولها . شخصی که مهتر ایشان بود ، گفت مصلحت آنست که ترك مخالفت ومنازعت کنیم وحالی وقت خویش را پریشان نسازیم و باکل وشرب مشغول شویم وچون ازین موضع نخواهیم که بیرون رویم ، دست وپای ودهان او را ببندیم ، تا برعقب ما نتواند که بیاید ومعلوم او نشود که مابکدام جانب رفتیم و فریاد نیز نتواند که بکند تاجمعی براثر ما بیایند . وتا آنگاه که کسی برسراو آید و یااو بجهد وتکلف ازآن قید هاخلاص شود ، ما از نواحی شهر بیرون رفته باشیم.

همکنان براین رای متفق شدند وبخوردن وآشامیدن مشغول گردیدند . اما آنجوان که من درزنهار او بودم واستاد او ازراه جوانمردی ، ترك اکل و شرب کردند وهمگی همت خویش را برمحافظت من گماشتند. و چون شب تاریك شد و عزیمت دزدان بر رفتن تصمیم یافت ؛ ایشان توقف کردند تااول آن جماعت ازسرا

مسلح رادیدم که بر بوریائی نشسته بودند، هیچ تردید نکردم که درمهلکهٔ عظیمی گرفتار آمده‌ام. دراین فکر بودم که‌یکی ازدزدان برخاسته، پس‌از نواختن سیلی آبداری بصورت من، آمرانه گفت:

ـ لباسهایت را بکن !

منکه ازترس همچو بید میلرزیدم، بی درنگ فرمانش را اطـاعت کردم ولخت وعریان درحالیکه فقط شلواری بپاداشتم در بـرابر ایشان قرار گرفتم • دزدان ازپولهـای جیب من، مبلغی بمقبل دادند تـا برود و غذائی برایشان تهیه کند . آن حق ناشناس پول راگرفت ولی از رفتن خودداری کرد وبدزدان گفت تاسر اوراازتن جدانبینم ، پای ازخانه‌بیرون نخواهم گذاشت.دنیا درنظرم تیره وتارشد وازبدنهادی آن ناجوانمرد،دود ازسرم برخاست . چون‌یارای مقاومت درخود ندیدم ناچار شروع بعجز و لابه کردم وخدا ورسول رابشفاعت طلبیدم تامگر ازکشتن من در گذرند . ولی مقبل هرلحظه آنانرا بکشتن من بیشتر تحریك میکـرد ، سرانجام مردی ازمیان ایشان چون سبعی خونخوار تیغ بر کشید ومرا کشان کشان تا نزدیك آبشیب(۱) بیاورد تاسرمراجدا کند. دراینحال که ازحیات‌خویش بکلی نومید شده بودم ، نظرم بجوانی خوبروی افتاد ، ازسر بیچارگی چنگ دردامنش‌زدم وازاو کمك خواستم . جوان رحمت آورد و بر بیگناهی وجوانی من دلش بسوخت . تیغ ازنیام بر کشید وچون شیری ژیان خودرا سپر بلای‌من ساخت و بانگ برجماعت زد که:«تامن زنده باشم نخواهـم گذاشت مویی ازسراو کم کنید!» استاد آنجوان بحمایت اووجانب داری من برخاست ودرنتیجه جمعی دیگر بآندو پیوستند و برای بقاء حیات من آمادهٔ قتال شدند . سایرین چون وضع راغیر مطلوب دیدند، ناچار تصمیم

بیرون رفتند ، پس آن هردو بمن گفتند که‌چون توپناه بجوار ماآورده‌ای . ازراه مروت‌و کرم‌روا نمیداریم که دست‌وزبان تراببندیم اما این نیکوئی‌را که‌با تو کرده‌ایم ، بیدی مکافات‌مکن‌وهم‌درین‌موضع باش‌تاصبح‌وبراثرمامیا وهیچکس رابفریاد د دخواه مشو ، وبگرفتن ما اغوامنمای ودرسرای بربند وبسلامت ورفاهیت بخواب تابرمداد!

من حیات خودرا غنیمتی هرچه تمامتر دانستم ، و بفراغت تمام باستراحت مشغول گشتم وتاحرارت آفتاب برمن‌نیفتاد ازخواب بیدار نشدم، وبسعی آن جوان وآن جوانمرد که‌مخدوم اوبود ، ازچنان ورطه خلاص یـافتم .

(ازکتاب فرج بعد ازشدت)

۱ ـ چاهك

گرفتند از کشتن من صرفنظر کنند . رئیس ایشان گفت صلاح در این است که مشاجره ومخالفت را یکسو نهید وفعلا بخوردن و آشامیدن پردازید ، پس از فراغت هنگام عزیمت ازخانه دست ودهانش را می بندیم و پی کار خود میرویم تا بخواهد خودرا رها ساخته درصدد تعقیب ما بر آید ، فرسنگها از شهر دور شده ایم . همه این رأی را پسندیدند و بکار خویش پرداختند .

درتمام مدتی که دزدان مشغول خوردن بودند ، آنجوان نیك نهاد و استادش صمیمانه ازمن مواظبت کردند تامبادا ازطرف دیگران آسیبی بمن رسد. چون شب فرا رسید وهمگی ازخانه بیرون شدند، آن دو نفر مرا گفتند چون تو پناه بما آورده‌ای ، ازجوانمردی وکرم دور میدانیم که دست ودهان ترا ببندیم ولی این کار نیك مارا پاداش بدمده وشرافتمندانه قول بده که ازپی ما نخواهی آمد . تابامداد همین جایمان ، آنگاه هر کجا خواستی برو !

من که حیات وسلامت خودراغنیمت یافته بودم از محبت های آن دو سپاسگزاری فراوان کردم وآنان رامطمئن ساختم. شب را تاصبح درآنجا گذراندم، بامداد دراثر تابش خورشید ازخواب برخاستم ودر حالیکه از یافتن عمر دوبارهٔ خویش بسیار شادمان بودم آن خانهٔ شوم را ترك گفتم .

عبدالرحمن فرامرزی

مرض بدبینی

. . . .

هیچ جای شبهه نیست که مهمترین عامل کامیابی درهر چیز امیدوایمانست . امید یعنی اینکه آدم امیدوار باشد که بآرزوی خود برسدوایمان یعنی معتقد باشد که کاری را که پیش گرفته است خوبست وحتماً نتیجهٔ مطلوب راازآن خواهد گرفت . البته وقتی که شخصی چنین امید وایمانی داشت ، ازسعی و کوشش خسته نخواهدشد وچون کامیابی و توفیق غیرازسعی و کوشش هیچ سری ندارد،

درصورتیکه مواجه باموانعی اتفاقی وفوق العاده نشود، بدون شبهه بمقصود خواهد رسید. ولی بعکس اگر انسان ازاول مأیوس وناامید باشد، یااصلا بکاری شروع نمیکند ویااگر کرد بقدری متزلزل وناستوار است که با کمترین صدمتی ازمیدان بدر میرود ونومید وناکام ازآنجا برگشته یا در گوشه‌ای خواهد خزید وازچرخ وکجرفتاری وناسازگاریش بآزادگان، ناله خواهد کرد ویا بدنبال کاردیگرخواهدرفت وباز در اولین صدمت آن را رها خواهد ساخت وبدین ترتیب تمام عمر متزلزل وحیران و سرگردان خواهد بود.

چون جامعه ازافراد تشکیل یافته است، بدون هیچ شکی جامعه هم حال فرد را دارد وحیات وممات وترقی و تنزل آن باندازهٔ امیدواری و یأس اوست.

البته یأس وامید دریك فرد وجامعه، نتیجهٔ روحی عواملی است که قبلا برای آن فردیاجامعه رخ داده باشد.

یعنی کسیکه ازطفلی باناکامی وبدبختی بوده است، دارای روحی افسرده وبدبین وناامید خواهد بود واگر اجداد ونیاکان اونیز بهمان حالت دچارشده باشند، البته این خوی دروی عمیق‌تر وریشه‌دارتر خواهد بود وبنابراین علت این بدبینی که درملت ایران شیوع دارد واضح و روشن است.

ملتی که ازحملهٔ مغول تاکنون، جز رنج وسختی وظلم و ستمگری چیزی ندیده است، ملتی که پدران او افسردگی وغم واندوه را با شیر خورده وباخود بگور برده‌اند، البته نسبت بهمه بدبین وازهر موفقیت و کامیابی مأیوس است. این دردی است که ما از نیاکان خود در عرض سالها بارث برده‌ایم ودرما مزمن شده است. ولی آیا باید با مرض مزمن ساخت؟ آیا حب حیات، انسان را وادار نمیکند که بیماری خودرا هرچند کهنه وسخت باشد معالجه کند؟ آیا عقل اجازه میدهد که وقتی راه علاج باز است آدم با درد بسازد ومنتظر مرگ باشد؟ البته خیر!

این دردی که مثل سرطان درجسم ماریشه زده ودایماً سعی میکند که ریشه‌اش را بقلب مابرساند علاج پذیر است وراه علاج آن نیز آسانست و دردست خودماست. یعنی این جوانانیکه ازمدرسه بیرون می‌آیند و خویشتن را بااسلحهٔ قرن بیستم یعنی علم ودانش مجهز ساخته‌اند ولی روح یأس ونومیدی

وبدبینی طوری برایشان مستولی است که هیچ امید ندارند که روزی ایران قد علم کرده ودرمیان ملل‌معظم گیتی لوای سربلندی و افتخار بلند کنند ، نسبت بهمه‌چیزوهمه کس بدببینند ؛ می‌توانند با کمی فکر ، این‌روح خودرا عوض کنند وباعوض نمودن خود جامعه‌را عوض کنند. بجـای اینکه مأیوس باشند ، همه‌چیزرا بدبدانند وانتقاد کنند،نخست باور کنند که‌ایران کشوری است مثل سایر کشورهای دنیا ، وملت ایران ، ملتی است مثـل سایرملت های جهان، اگر در بعضی اخلاق‌وعادات‌از برخی ملل‌عقب است ، در بعضی دیگر برآنها مزیت دارد وبنابراین باپیدا شـدن یکعـده مردم امیدوار وباایمان و فداکار، ممکن است اخلاق ناپسند را از میان برداشت واخلاق‌پسندیده‌شان را نیرو بخشید. بجای یأس ونومیدی ، تنبلی وبیکاری خودخواهی وکوتاه‌بینی، امید وآرزو و ایمان وفعالیت و پشتکار ونوع‌دوستی ودرستی رادرمیان ایشان رواج داد ودست‌ایشان‌را گرفت وازورطهٔ حیرت و سرگـردانی ویأس و بد بینی بـیرون کشید و بساحل نجات و رستگاری رسانید .

هیچ چیز نمیخواهد جز کمی ایمان وفدا کاری جوانان تحصیل کرده و پاك ...

اثر شادروان فروغی از کتاب آئین سخنوری

مهر و دلبستگی

کسی یاچیزی که شخص باومهرودلبستگی دارد ، هرچه بیشتر برای او رنج ببرد ، دلش بیشتر باو بسته می‌شود . گواه آن تعلق خاطر مـادر است بفرزند . محبت مسری است یعنی سرا می‌شود که محبت در دل کسی پیدا میشود ، چون میبینند که مردم بکسی یا چیزی محبت دارند و ازهمین روست که گفته‌اند‌مهروکین‌موروثی است ، ونیز غالباً اتفاق میافتد که‌چون کسی دیگری‌رادوست میدارد ، آن دیگری‌هم باومحبت پیدا میکند‌چنانکه میگویند دل بدل راه دارد .

دوست یاران دوستش را دوست ودشمنان او رادشمن میدارد . کسی
که کسی را دوست میدارد نسبت باو اعجاب دارد و از او تقلید میکند .
دوست شریك غم وشادی دوست است . دوست میداریم کسانی را که برای
خدمت ومساعدت و برداشتن بار از دوش ما حاضر باشند . مردمان نیك
دادگر وعفیف وسلیم ونیك‌نام وخوش محضر و بااغماض وظریف وبامزه
ولطیف وباسلیقه، محبوب واقع میشوند وهرکس بواسطهٔ فضل و کفایت
بمقامی برسد و از عمل خودنان بخورد وکسانی که ازکارهای دنیا کمتر
بگویند ونزاع جو نباشند و کینه بدل‌نگیرند وبامردمان تند خومدارا کنند
و از خطا گرفتن شاد نشوند وغیبت نکنند واگر احسانی بکنند نگویند
ومنت نگذارند ، حسن‌را ببینند وبعیب ننگرند، صفات‌خوب‌برای‌ما بشمارند
خاصه صفاتی که می‌ترسیم نداشته باشیم .

دوست‌میداریم کسانی‌را که باماهم‌مشرب‌وهم‌سلیقه وهم‌آرزوهستند وبا
ما دریك خط‌کارمی کنند بشرط آنکه مزاحم نباشند وپادرکفش‌مانکنندو
وکسانی را که در دوستی وفادارند وچیزی ازما پنهان نمی‌کنند . بماخیر
میرسانند خاصه اگر تقاضا نکرده باشیم ، جاه طلبی ما را تحریك‌میکنند
درغیاب و حضور نسبت بمایکسانند وازآنها باك نداریم ودربارهٔ ماتوجه
وغمخواری می‌کنند موجبات مهرودوستی چون معلوم شد ، خلاف آنها
موجب بغض‌و کین است ومیتوان قیاس نمود ...

ادبیات چه خدماتی بجامعهٔ بشری کرده است ؟

کاروان تمدن بشر بسهولت وسادگی‌راه سهمناك خویش را نپیموده
و عبث باینهمه موفقیت های درخشان نائل نیامده است . کاروانیان دراین
راه قربانیها داده‌اند وتحمل سختی‌ها ومشقت ها کرده تاتوانسته‌اند موانع
بزرگ‌را ازسرراه بردارند وجامعهٔ انسانی را از وادی ظلمت جهل بدیار
صفا و روشنائی دانش رسانند .

طی این سفررنج افزا همواره رهبران قوم وهادیان اجتماع ، چراغ
دانش فرا راه خلق داشته وبفروغ علم‌ومعرفت کوره راههای ظلمانی‌حیات
را روشن کرده‌اند ؛ علما ، دانشمندان ، فلاسفه، نویسندگان و بالاخره شعرا

وخطبا هر کدام دراین باره سهم بزرگ وشایان توجهی دارند وهریك در ارائهٔ طریق سعادت وخوشبختی بشر کمال کوشش ومجاهدت را نموده‌اند.

البته برای حل مشکلات حیاتی و دریدن پرده‌های جهل وخرافات همهٔ طبقات مساعی جمیل مبذول داشته‌اند، اما تأثیری که گویندگان و نویسندگان چیره دست در روشن کردن افکار وهدایت جوامع داشته اند ؛ بدون تردید کمتر ازسایرین نبوده‌است ومیتوان گفت که آنان درمیان امواج خروشان دریای زندگی بمثابهٔ ناخدایان ماهری بوده‌اند که از غرش طوفانها و نهیب امواج هراسناك حوادث نترسیده‌اند بلکه مردانه دل بدریا زده وعمری رنج برده‌اند تا دیدگان مشتاق ومنتظر سرنشینان کشتی را در برابر افق روشن وساحل تابناك خوشبختی قرار داده‌اند.

این گروه باوجود تمام سختی ها ونـاملایمات ، همیشه سلسله جنبان تغییرات و تحولات عظیم بوده‌اند و شواهد تاریخی خود دلیل بارز ایـن مدعاست . برای نمونه اشاره بانقلاب کبیر فرانسه می‌شود که خود شاهـد صادق تاثیر افکار نویسندگان وشعرا بوده است . روزنامه‌ها وخطبا بیش از همه چیز وهمه کس زمینهٔ این کار را فراهم کردند وآنرا رهبری نمودند و بنتیجه رسانیدندوملت فرانسه نه تنهاخود را در آن روزهامدیون بزرگانی ازقبیل دانتون ، میرابو ، ولتر.. میداند بلکه هم امروز عظمت و در خشش تمدن آن سرزمین با نام هوگوها ، لامارتین‌ها ، بالزاك‌ها آمیخته است .

کیست که بتواند افتخارات آلمان را از گوته جدا کند ویا درخشندگی فرهنگ انگلستان را از شکسپیر تفکیك نماید ؟ براستی اگر مفاخر بزرگی همچون رودکی وفردوسی وخیام ونظامی وسعدی وحافظ را از ما بگیرند چه چیزی میتواند جای خالی افتخارات این مردان بزرگ وسرمـایه های جاودانی مارا پر کند ؟ ما ، شاهان قادر و امپراطوران جهانگشا و توانا فراوان داشته‌ایم . داریوش‌ها ، کورش‌ها ، نوشیروانها ، نادرها همه ایرانی بوده و افتخارات غیرقابل انکاری برای این مرز و بوم فراهم ساخته‌اند ؛اما وقتی صحبت از فرهنگ درخشان کهن پیش میآید وهنگامیکه از ما یاهر ایرانی دیگر بپرسند که افتخارات گذشته وعظمت تمدن شما از کجاست ؟ بطور قطع پیش ازآنکه محمود غزنوی را نام ببریم ، بیاد بزرگ مفخر ایران **فردوسی** میافتیم ویا قبل ازآنکه از سعدبن زنگی یاد کنیم از استادسخن **سعدی شیرازی** نام می بریم وزودتر از آنکه ملکشاه وشاه شجاع بخاطرمان

آید ، نام **خیام وحافظ** را برزبان جاری‌می کنیم . این است که می بینیم یکشاعرونویسنده‌درعصر خود همچون گوهری تابناك برپیشانی‌افتخارات زمان خود میدرخشد ، بطوریکه جلال و عظمت سلاطین زمان را هم تحت‌الشعاع خویش قرار میدهد .

بروید از مسافران مشتاق هندی ویا افغانی ویا ازآن رهسپردگان آرزومند فرانسوی ویاآمریکائی که از آن سوی جهان وماوراء بحاررنج سفر میکشند و بخاکبوسی‌آستان فردوسی و سعدی وحافظ میآیند بپرسید تا بشما بگویند چگونه‌شعرا درروح وقلب مردم جهان نفوذ میکنند وبر دیار دلها سلطنت وحکومت دارند ، چه شعرا و نوابغ جهان متعلق بیك جامعه نیستند بلکه تعلقشان‌بهمهٔ جهانیانست و بقول ادوارد براون،فردوسی فقط شاعر ایران نیست بلکه شاعر همهٔ جهانست ولازم بتوضیح نیست که درهرگوشهٔ جهان هرصاحبدلی شعر یاکلامی موزون ودلنشین ازهرشاعری بخواند بوجد میآید وبی‌اختیار دل دربرش می‌تپد .

کیست که از ترانه‌های ساده وشورانگیز خیام آن فیلسوف و شاعر عالیمقدار بعالم مستی وبیخبری نرسیده باشد ؟کیست که بهمراهی حافظ آن رند خراباتی بدیرمغان‌نرفته و از پیمانهٔ شوق سرمست نشده باشد ؟ کجاست کسیکه درگلستان جانفزای سعدی مشام جانش‌معطر نشده وازآن همه‌گل وریحان‌ولاله وضیمران دامنهاپر نکرده باشد ؟کدام ایرانی‌میتواند ادعا کندکه حماسه‌های شورانگیزفردوسی خون درعروقش بجوش‌نیاورده وعرق میهن پرستی او را تحریك نکرده باشد ؟

هنوز در دامان دشتهای سوزان و درسایهٔ نخلهای بارور عربستان، دختران سیه چشم عرب چکامه‌های امرء القیس رامی‌خوانند و بعالم نشاط ووجد فرو میروند ، هنوز روستائیان زحمتکش ایرانی خستگی روزانه و دردهای درونی خود را باسردادن ترانه‌های ساده وشورانگیز بابا طاهرو امثال او تسکین میدهند .

خلاصه آنکه شعر وادبیات چیزی منفك از زندگی بشر نیست ،زبان دل‌ووسیلهٔ‌ابرازعواطف واحساسات مردم است ؛ شاعرمنعکس کنندهٔ‌تمنیات وآرزوها ودردهای‌خلق‌است ،نویسنده بازگویندهٔ خواهشها و بیان کنندهٔ تمناهای جامعهٔ خویش‌است. اصولا این‌طبقه‌باروح وقلب مردم‌سروکاردارند

جایشان دردل و بهمین دلیل تأثیر گفته‌ها و نوشته‌هاشان زیادتر واثرشان جاودانی تر است

حتی درعصر ماشین و برق ودنیای اتم وتلویزیون می بینیم که مطبوعات چه تأثیر بسزائی درافکار عمومی دارد وتوان گفت که صنعت هم باتمام عظمت و درخشش خویش ، بنده‌وار بخدمت ادبیات کمر بسته است ؛ زیرا مشاهده میشود که دستگاههای رادیوئی بکار میافتد تا مثلا نمایشنامهٔ یك هنرمندیا نطق یك خطیب ویامقاله و اظهارنظر نویسنده ای را بگوش جهانیان برسانند .

هم امروز پادشاهان آهن وفولاد وخداوندان صنعت و کسانیکه زمام اختیار اقتصادیات جهان را دردست دارند ، برای کسب افتخار و نیکنامی جبین برآستان بلند علم و ادب می‌سایند و بزرگان بنامی نظیر آلفردنوبل مخترع دینامیت برای آثار بزرگ ادبی دنیا جایزه معین میکنند و با تمسك بچنین اعمالی نام خویش را مخلد و جاودانی میسازند. خلاصه باین نتیجه میرسیم که تاجهانی است و در آن دل وجانی ، هم شعر و ادب تأثیر و اهمیت شایان دارد وهم شاعر واديب ونویسنده گرانقدر و درخورهمه گونه ستایش و تحسین است .

ربیع انصاری — از کتاب داروی تربیت

کار

. . . خوشبختی را بهرچه تعبیر کنند قطعاً کارمقدمهٔ تهیهٔ وسائل آن بشمار میرود ، هیچ حرفه وپیشه‌ای نیست که بخودی خود وبدون کاروتحمل رنج بنتیجهٔ مطلوب رسد : زارع ، تاجر ، صنعتگر ، صاحبان قلم و ارباب مشاغل فکری همه درسایهٔ کار راه موفقیت وکامیابی را در نور دیده وبآمال و آرزوهای‌خود نائل خواهند شد ولی نکتهٔ مهم درتشخیص و انتخاب نوع کار است ، هر کس بایدکاری راکه مناسب با معلومات واطلاعات وذوق و استعدادش باشد پیروی ودنبال کند .

برزگری که معماری را پیشهٔ خود ساخته ، نجاری که بکفش دوزی پرداخته ،حقوق‌دانی که درعلم اقتصاد اوقات خود را صرف کرده‌و بالاخره تاجری که سیاست بافی را برشغل خویش ترجیح داده وبحث دراطراف جنگ جهانی‌ونطق فلان رجل سیاسی را در سازمان ملل‌باحرارت‌وخروش فوق‌العاده بگوش یك‌مشت لش وبیکاری که درمرکز شغل وکار او اجتماع کرده‌و ازحیث ساختمان فکری شباهت تامه بخود او دارند رسانیده و کوچکترین توجهی بحرفه‌وکار اختصاصی خود نداشته باشد ، اینهااشخاصی هستند که نه فقط هرگز روی موفقیت و خوشبختی را نخواهند دید، بلکه برای جامعه‌ای که درآن زندگی میکنند وجودشان خالی از ضرر نبوده ، همانطوریکه‌میکرب‌وباوطاعون‌براثرنشروسرایت‌موجبات‌ابتلاء وآلودگی دیگران را فراهم خواهد نمود ، این قبیل مردم هم ممکن است بر اثر مجالست ومؤانست‌بادیگران‌شمه‌ای از مفاسد ومضار اخلاقی وعملی‌خویش را بآنها ببخشند . هرکس برای هرکاری که ساخته شده و استعداد آنرا دارد ، باید خود را آماده نماید . هیچکس بهتر ازخود شخص نمی‌تواند بفهمد برای چه‌کاری بیشتر استعداد و قابلیت دارد . کسانی که دارای روح سلحشوری و سربازی هستند هرگز نمی‌توانند هیجانات وحرارت درونی خویش‌را پشت میزاداره و یاعقب ترازوی دکهٔ عطاری خفه و خاموش کنند ، یکنفر نقاش بیش از همهٔ مردم از تمایلات روحی خویش آگاه است، هرکس برای‌کارمخصوصی ساخته‌شده که اگر در آن ممارست وجدیت کند قطعا صیت اشتهار خودرا نمیگویم دردنیا و یادر کشور خویش، ولی لااقل درمحیطی که درآنجا زندگی می‌کند بلند خواهدکرد .

یکی ازاشتباهاتی که بیشتر مردم بآن دچار هستند همین است که درانتخاب شغل خویش راه خطا می‌پیمایند . نمیخواهند قدری در خویشتن غور وتأمل نموده وتشخیص دهند که برای چه‌نوع کاری شایستگی دارند مانند مرغ وحشی دائما ازاین شاخه بشاخهٔ دیگری پریده وهمیشه برای یافتن محل مناسبی جهت تهیهٔ لانهٔ خود درشك وتردید هستند .

اکثر ناکامیها، ناامیدیها وبدبختیها منشأش ازهمینجاست، مخصوصاً دراین‌کتاب جوانانیرا که تازه وارد مراحل زندگی عملی میشوند توصیه میکنیم درصورتیکه خودشان عاجز ازتشخیص ذوق‌واستعداد خویش‌هستند

ونمیدانند چه‌قسم کاری برای خود انتخاب کنند که پیشرفت وترقی ایشان‌را متضمن بود ودرعین حال بانهایت علاقه ودلگرمی آن‌کاررا دنبال کنند، قطعاً پدران ومادران ایشان، دوستان عاقل و صمیمی ایشان و بلا تردید دبیران واستادانیکه سالهای تحصیلی خودرا تحت تعلیم وتربیت آنهاطی کرده‌اند کم‌وبیش ازاحساسات وتمایلات ایشان، خبردارند، ودراین قبیل موارد بامشورت واستمداد فکری آنها بخوبی میتوانند مسیرآیندهٔ خودرا یافته وازهدایت وراهنمائی آنها استفاده ای شایان ببرند. ولی باز آنچه فوقاً گفته شد تکرار میکنیم: هیچکس باندازهٔ خود شخص قادر نیست تمایلات واستعدادهای خویش را تشخیص دهد مشروط برآنکه تمایلات آلوده باهوی وهوس نباشد،یعنی هرروز میل تازه‌ای درخویشتن احساس نموده یکروز عضو اداری‌روز دیگر فلاح وعاقبت نه‌آن باشدونه‌این.

نکتهٔ دیگر که‌ازلحاظ اهمیت، بیان‌آن نهایت لزوم را دارد موضوع دقت وعلاقه است: انسان درهرکاری که مشغولست باید منتهای دلبستگی ودقت رابآن‌کار داشته باشد، چنانکه اشاره‌شد بسیاری از صاحبان حرف ومشاغل وپیشه‌ها هستند که‌گوئی اصلا کاری که بآن اشتغال دارندارتباطی بآنها ندارد، هرگز برسرکار خویش نبوده ویا اگر باشند طوری است که‌ازاعمال‌ورفتار وکردارشان‌معلوم میشود که حتی‌الامکان‌میخواهندآن‌کار راازسر خویش بازکرده‌وآن رشته که باعث اتصال اووآن کار است بهر ترتیبی که‌هست پاره‌نمایند.

سست، بیحال، زبون، بیعلاقه، بدخلق، ترشرو وخلاصه مثل‌محکوم باعمال شاقه‌ای که بامنتهای کراهت بانجام شغلی که باو تحمیل شده‌مشغول است، اوهم‌ازکار خویش‌بیزار و پیوسته درصدد اینست که نفرت و انزجار خودرا ازشغل خویش‌بامصاحبت‌اشخاصی‌مانند خود وبا تشبث بکارهای لغو وبیهودهٔ دیگر وبالاخره باولگردی وبعضی تفریحات خانه برانداز دیگر خنثی وبلااثر نماید؛ ولی بیچاره غافل ازآنکه هرقدمی که برمیدارد‌صد، بلکه هزار قدم خویشتن را بهلاکت وتیره روزی نزدیکتر می‌نماید. بنابراین علاقه ودلبستگی بکار شرط مهم دیگری است که خوشبختی‌صاحب کاررا تامین می‌نماید.

موضوع دیگرآنکه بسیاری ازاشخاص بدون آنکه قدرت‌وتوانائی خویش‌را بسنجندوازمیزان ظرفیت وفعالیت خود باخبرباشند، درآن‌واحد

چندین شغل برای خویش انتخاب و باصطلاح ، خیلی سریع و برقی میخواهند مدارج ترقی و کمال راطی کنند . این‌دستهٔ درست نقطهٔ مقابل دستهٔ فوق هستند ولی‌غالباً نتایجی که ازحیث عمل عاید هردو میشود ، شباهت کاملی بهم دارد یعنی بالاخره هر دو در نقطه‌ای که بعدم مـوفقیت موسوم است بیکدیگر تلاقی‌خواهند کرد .

درمیان مردم هستند کسانیکه دارای لیاقت وپشتکار زیادی‌می‌باشند وقادرند درآن واحد چندکار مختلف را اداره کنند ولی البته این قانون عمومیت ندارد یعنی همانطوریکه همه مردم ازحیث قوا وساختمان بدنی و دماغی یکسان نیستند ، بدیهی است‌از جهت‌کار وعمل نیزبا هم‌اختلاف‌دارند و خیلی کمیاب هستند اشخاصی که شایستگی چندکارا دریك آن دارا باشند ، مع‌الوصف این‌قبیل مردم نیزتاانتظامی درامور خویش قائل نشده‌ومشاغل خودرا ازیکدیگر تفکیك‌ومجزا ننمایند هرگز قادر بانجام آنهانخواهند بود . بعبارت ساده‌تر تاآنها نیز قبلا تراکم مشاغل خویش‌را باروح نظم وترتیب ازیکدیگر تجزیه نکرده وآنهـا را بصورت کار های واحـدی درنیاورند یکی پس ازدیگری بانجام آنها توفیق پیدا نمیکنند.

ولی درهمه حال این‌مثل عوامانه ومعروف را نباید هرگز فراموش کرد که: بایکدست نمیتوان دو هندوانه برداشت : هـر کس دارای قوا و فعـالیت مخصوصی است که اگر خواست بیش ازآنچه درقوه دارد بسعی و وجدیت بپردازد قطعاً خسته ووامانده شده‌وسرمایهٔ قوای‌خویش‌را ازدست خواهد داد؛ ازطرف دیگر شما اگر قوای ذخیرهٔ خودرا بجای آنکه در یك‌آن درچندکار مختلف تقسیم کنید ، بیك کار مخصوصی تخصیص‌داده و تمرکز دهید نتایجی که ازآن یك‌کار نصیبتان میشود ، بمراتب برنفعی که ازچند عمل ناقص خواهیدگرفت فزونی خواهد داشت، پس بی جهت قوی خودرا درمعرض تفریط وتضییع قرار نداده مطمئن باشید یـك کار کامل هزاران دفعه بیش ازچندکار ناقص بشما بهره رسانیـده وموجبات کامیابی شمارا تامین خواهدکرد .

یکی ازمحسنات انکار ناپذیر کار این است‌که اختلالات وعیوبی که براثر بیکاری‌درروح وجسم تولید میشودبرطرف میکنند : بیکاری‌موالیدی بنام غیبت وپرگوئی ودخالت بیجا درامور دیگران ، عیبجوئی ، اضطراب ودغدغهٔ خاطروغیره دارد که‌هریك ازآنها روح‌را فرسوده وناتوان‌ساخته

وانسان‌را درمغاك سفاهت و بدبختی سرنگون میسازد ولی کار چون داس برنده‌ایست که مزرع روح راازاین علفهای هرزه پاك و مصـفا ساخته و موجبات انبساط و نشاط وکامیابی فراهم‌می نماید .

فقیه تنگدست (۱)

روزی فقیهی‌ژنده‌پوش‌وفقیر ، اما دانشمندوچیره‌دست، برای‌شرکت در مباحثهٔ مسائل‌دینی‌وقضایی‌بمنزل قاضی‌شهررفت (۲) و درصف‌دانشمندان جای‌گرفت . پیشکار قاضی که وضع پریشان و جامهٔ نابسامان ویرا دید خیره دراو نگریست و آستینش‌گرفته بآستان مجلس بـردو‌گفت : «صدر این محفل جایگاه بزرگان و دانشمندانست . ازین جای برترمکانی برای

۱ــ برای اینکه دانش آموزان عزیز بطـرز تحریر حکایات نظم با نثر بانشاء امروز واقف شوند عین حکایت فقیه کهن جامه را از بوستان سعدی ذیلا نقل میکنیم :

فقیهی کهن جامه ای تنگدست	در ایوان قاضی بصف بر نشست
نگه کرد قاضی در او تیز تیز	معرف گرفت آستینش که خیز
ندانی که برتر مقام تو نیست	فروتر نشین یا برو یا بایست
نه هر کس سزاوار باشد بصدر	کرامت بفضل است و رتبت بقدر
دگر ره چه حاجت ببند کست	همین شرمساری عقوبت بست
بعزت هر آنکو فروتر نشست	بخواری نفتد ز بالا بپست
بجای بزرگان دلیری مکن	چو سرپنجه‌ات نیست‌شیری‌مکن
چو دید آن‌خردمند درویش رنگ	که بنشست و برخاست بختش بجنگ
چو آتش برآورد بیچاره دود	فرو تر نشست ازمقامی که بود
فقیهان طریق جدل ساختند	لم و لانسلم در انداختند
گشادند باهم در فتنه باز	بلا و نعم کردن دراز
تو گوئی خروسان شاطر بجنگ	فتادند در هم بمنقار و چنگ
فتادند در عقدهٔ پیچ پیچ	که درحل آن ره نبردند هیچ
کهن جامهٔ از صف آخرین	بغرش در آمد چو شیر عرین
بگفت‌ای صنادید شرع رسول	بابلاغ تنزیل و فقه و اصول

<——

۲ــ درقدیم رسم چنان بوده است که فقها ودانشمندان درمنزل قاضی شهر که خود ازمیان بزرگان ودهای شهر انتخاب میشد، گرد میامدند و مسائل مشکل فقهی وقضائی راطرح وحل میکردند .

تو نیست وترا که بلند پروازی کرده وبجایگاه بزرگان قدم نهاده‌ای ، همین شرمساری بس است که درین محل نازل بنشینی ویا چنان بروی که دیگر کسی ترادراین مجلس نبیند !»

فقیه دانشمند را دل بسوخت و دود از نهاد برآمد ، اما چیزی نگفت ودرجایی‌فروترازجایگاه نخستین بنشست و منتظر بحث شد.فقیهان شهر گردآمدند وطریق جدل ساختند و بمناظره و مباحثه پرداختند و کار گفتگوی‌بالا گرفت و گردنها به‌لاونعم دراز شد. عالمان هریك برای‌اثبات نظر خویش پای‌میفشردند وازخشمناکی‌چون‌مستان دست برزمین‌میکوفتند تادرحین مباحثه در عقده‌ای پیچ پیچ ومسأله‌ای مشکل گرفتار آمدند که هیچیك ازآنان راه حل آنرا نمیدانستند .

آنگاه‌کهن جامه چون شیری خشمناك ازصف آخرین بغرش‌درآمد وفقیهان را مخاطب ساخته‌گفت : «ای دانایان وای پیشوایان شرع رسول هنگام حل مسائل باید دلائل قوی ومقنع‌ومنطقی ابراز کرد وگرنه‌بانگ

دلایل قوی باید و معنوی
مرا نیزچوگان لعب است‌وگوی
بکلك فصاحت بیانی که داشت
سر ازکوی صورت بمعنی کشید
بکفتندش ازهر کنار آفرین
سمند سخن تابجائی براند
برون‌آمدازطاق‌ودستارخویش
که هیهات قدر تو نشناختم
دریغ آیدم باچنین مایه ای
معرف بدلداری آمد برش
بدست‌وزبان‌منع کردش که‌دور
که‌فردا شود برکهن مبزران
جو مولام خوانند وصدر کبیر
تفاوت کند هرگز آب زلال
خرد باید اندر سر مرد و مغز
کس ازسر بزرگی نباشد بچیز
میفراز گردن بدستار و ریش
بصورت کسانی که‌مردم وشند
بقدر هنر جست باید محل

نه‌رگهای گردن بحجت قوی
بکفتند اگر نیك دانی بکوی
بدلها چو نقش‌نگین برنکاشت
قلم بر سر حرف دعوی کشید
که‌برعقل‌وطبعت هزار آفرین
که‌قاضی‌جوخردروحل بازماند
باکرام و لطفش فرستاد پیش
بشکر قدومت نپرداختم
که بینم ترا در جنین پایه‌ای
که‌دستار قاضی نهد برسرش
منه برسرم پای بند غرور
بدستار پنجه گزم ، سر گران
نمایند مردم‌بچشم حقیر
گرش‌کوزه زرین بود یاسفال؟
نباید مرا چون تو دستار نغز
کدو سربزرگست و بی‌مغز نیز
که‌دستار پنبه است‌وسبلت‌حشیش
چوصورت‌همان به که‌دم‌درکشند
بلندی زنحسی مکن چون زحل

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

وفریاد بر آوردن و رگهای گردن را بحجت قوی کردن ، کاری از پیش نتوانند برد. من نیز درین مسأله صاحب رای و نظرم. بزرگان یکصدا گفتند: «اگر نیک دانی بگوی و مارا ازین محل شك و تردید بیرون آر !»

فقیه ژنده پوش بر سر زانوی عزت بنشست ، زبان فصاحت برگشاد ودهان گویندگان مجلس بربست . از عالم صورت بسوی معنی رفت و با بیانی بلیغ رای و نظر خویش را چون نقش نگین بر دلهای حضار مجلس بنگاشت ، دعوی را حل وفصل کرد و درزبان آوری ولطف گفتار تابجایی رفت که دهان قاضی از تحیر بازماند .

آفرین از حاضران مجلس برخاست . همه باتفاق ، عقل وطبع وی را تحسین کردند وقاضی ، شرمسار وخجلت زده از صدر مجلس برخاست و باکرام ولطف دستار خود را بوسیلهٔ پیشکار نزد او فرستاد و ازرفتار گذشته عذرها خواست و ازوی خواهش کرد که باپذیرفتن دستار بر قاضی و حاضران منت نهد !

اما جوانمرد دل آزرده ، بادست وزبان پیشکار قاضی را از خود براند و گفت : «برو واین پای بند غرور را بر سر من مگذار که فردا من نیز بر کهن جامگان چون قاضی سرگرانی کنم وچون مرا مولی وصدر کبیر خوانند مردم بچشم حقیر نمایند . وانگهی ، قدرو نبت معنوی کسی

نی بوریا را بلندی نکوست   که خاصیت نیشکر خود در وست
بدین عقل وهمت نخواهم کست   وگر میرود صد غلام از پست
چه خوش گفت خرمهره‌ای در گلی   چو برداشتش پر طمع جاهلی
مرا کس نخواهد خریدن بهیچ   بدیوانگی در حریرم مپیچ
جعل را همان قدر باشد که هست   وگر در میان شقایق نشست
نه منعم بمال از کسی بهتر است   خر ار جل اطلس بپوشد خر است
بدین شیوه مرد سخنگوی چست   بآب سخن کینه از دل بشست
دل آزرده را سخت باشد سخن   چو خصمت بیفتاد سستی مکن
چو دستت رسد مغز دشمن برآر   که فرصت فروشوید از دل غبار
چنان ماند قاضی بجورش اسیر   که گفت ان هذا لیوم عسیر
بدندان گزید از تعجب یدین   بماندش درو دیده چون فرقدین
وز آنجا جوان روی همت بتافت   برون رفت و بازش دگر کس نیافت
غریو از بزرگان مجلس بخاست   که گوئی چنین شوخ چشم از کجاست
نقیب از پیش رفت وهر سو دوید   که مردی بدین نعت وصورت که دید
یکی گفت ازین نوع شیرین نفس   درین شهر سعدی شناسیم وبس
بر آن صد هزار آفرین کاین بگفت   حق تلخ بین تا چه شیرین بگفت

ازسر بزرگی بالا نمیرود چه کدو نیز بسیار سر بزرگ ، لکن بیمغزست . درسر آدمی خرد و مغز باید تا ویرا ازدیگران ممتاز سازد . چه اگر آب زلال را در کوزهٔ زرین یا سفالین ریزند ، درهرصورت تفاوتی نکنند .

برین شیوه‌مردسخنگوی بآب‌سخن کینه ازدل‌خویش بشست‌وچون‌خصم‌را افتاده دید سستی نکرد وانتقام اهانتهای رفته را بسختی باز ستانید و روی ازمجلس بتافت وفقیهان وسخنوران را درمیان بهت‌وحیرت برجای‌گذاشت !

وقتی جوان‌دانشمند از مجلس بیرون رفت ،غریو از بزرگان‌برخاست وهمه‌کس خواستار شناسایی وی شدند . قاضی نیز بتحقیق هویت وی امر فرمود. نقیب(۱) ازپی کهن‌جامه بیرون رفت وهرسوی‌بتاخت ولی ازو نشانی نیافت . وقتی از اهل شهر پرسید که مردی بدین وصف و صورت و بااین قد وقامت که دیده است ؟ همه یکصدا فریاد برآوردند و:

بگفتند ازین نوع شیرین‌نفس　　درین شهر سعدی شناسیم وبس!

دکتر مهدی‌حمیدی　　دریای‌گوهر : جلد اول

حسنك وزیر

. . . .

دختری تقریباًدهساله ، باریك اندام وظریف، باگونه های افروخته باچشمانی اشك‌آلود ومتورم درکنار گاوصندوقی‌بزرگ ، در اطاق پرده‌کشیده‌ای ایستاده بود و مانندکسی که بخواهد از صندوق چیزی بدزدد، گاهگاه متوحش وهراسناك بدرها وپرده‌ها خیره میشد وهمینکه اطمینان می‌یافت که‌کسی درکمین اونیست ، بقچهٔ بزرگی را که درته صندوق از زیر بقچه‌های دیگر درآورده بود بالامیکشید .

بقچه مثل تکهٔ نانی که از جثهٔ مورچه‌ای درشت تـر باشد ازمـیان انگشتان‌ظریف‌وکم زور او میلغزید وته‌صندوق‌میافتاد ، دخترك‌اشکهایش را باعجله پاك میکرد ، دستها وسرو نیمهٔ بدن‌را درصندوق فرومیبرد ،زور

(۱) نقیب بمعنی بزرگ وسالار وسرور وسرشناش قوم است

میزد ، سرخ میشد ، عرق می نشست ٬میگریست ودوباره آنرا بالا میکشید و ناگهان خیال برش میداشت ، بنظرش میآمد که صدائی شنیده است ، دستش میلرزید ، بقچه ول میشد و باز بته صندوق میرفت . دختـر پشت در میدوید ، نگاهی ازلای پرده ها بخارج میکرد، نفس عمیقـی میکشید و باز درصندوق خم‌میشد و بنای زور ورزی را میگذاشت. عاقبت همینـکه بقچه بالب صندوق مماس شد، زانوهارا بدیوارهٔ صندوق فشار داد و خود را ازعقب ول کرد . بستهٔ سنگین بااین حیله بیرون آمد و برروی شکم و سینهٔ او که به‌پشت افتاده بود غلطید . دخترك بچالاكی برخـاست و از پشت پرده نگاهی درحیاط کرد وبشتاب برگشت . سوزنها را از سر بقچه بیرون کشید، آنرا گشود، لباسهارا زیرورو کرد وازمیان آنها قبای برك مردآنه‌ای‌را درآورد ، بوئید و بوسید ، برچشم نهاد ، برروی سینه فشردو نفس درازی کشید ، مثل تشنه‌ای که آب سرد و گوارائی نوشیده باشد . سپس بزمزمه پرداخت، گریست ، نالید، آواز خواند ، باقبای برك راز ونیاز کرد ومانند بلبلی مست که ازشیفتگی گل ازجهان بی خبر است، از خود بیخود وازجهان بی‌خبر ماند . ندانست این مستی و بی خبری چقدر بطول انجامید . اما یکدفعه ازجا پرید، لرزید ، تکان خورد و همچون کسی که زمین زیر پایش دهـان باز کند متوحش وحیـرت زده باطراف نگریست و بپردهٔ اطاق خیره شد ؛ زیرا ازپشت‌آن صدای گریه‌ای شنید . درهمین لحظه پرده بآرامی عقب رفت وزنی بلند بالا وطنـاز باموهای ژولیده و چهرهٔ اشك آلود که غم و حسرت از آن میبارید آشکار شد و باناله‌ای که اشك واندوه ازآن میریخت گفت:

ـ مستوره! بازهم .... بازهم...!

دختر مانند مرغ سر کنده‌ای ازجا جست وفریاد زد: بشماچه؟ اصلا بشما چه مربوط؟ مادر جان دلم میخواهد . اگر نکنم میمیرم . دق میکنم ، وای، خدایا ... خدایا . . و ناگهان مثل ظرفی مملو از بخـار که مقاومتش بپایان رسیده باشد، ترکید ، منفجر شد ، وسیل اشك از چشمان سیاه ودرشتش فروریخت. بنفس افتاد ودرباره بریده بریده نالیدکه: وای، اصلا شما چکار بمن دارید؟ اگر نکنم میمیرم، میسوزم، آتش میگیرم، دق میکنم ، هلاك‌میشوم ، اینها دردم راخوب میکند ، اگرازشمانمیترسیدم ازصبح تاشب‌همین‌کاررا میکردم ، آنوقت راحت میشدم ، شما نمی گذارید،

شما میخواهید مرا هم بکشید . وای، خدایا ... آخر اینها بوی پدرم را...

زن پیش دوید ، دختر را درآغوش گرفت ، بسینه فشرد ، موهایش را بوسید وسپس بغض هردوشان ترکید ، آه و ناله هایشان درهم شد، اشکهایشان بردستهای هم افتاد . مادر با دستمال اشکهای دختر را پاك میکرد ، اما خود بشدت میگریست ومیگفت: مستوره! تومرا کشتی ، تو جگر مرا خون کردی . توقلب مرا شرحه شرحه کردی . چــرا اینطور می کنی ؟

ـ مادر ! چرا نکنم ؟ شما چکار بمن دارید؟ اگر راست میگــوئید واو بحج رفته، چرا لباسهایش رانبرده؟ چرا شما گریه میکنید ؟ چرا مادر بزرگم اشکش خشك نمیشود ؟ چرا .. چرا . ، وای ولم کنید تا گریه بکنم اگر نگذارید دق میکنم .



ازروزیکه سرنیزهٔ قراولان شاهی درباغ پرگل و ریحان «نشاط» درخشیدن گرفت وامیر حسنك درمیان برق سر نیزهٔ قراولان ، دیوار های آن باغ را پشت سر گذاشت، دیگر نغمهٔ شادی ازمیان شاخه های درختان انبوه آن برنخاست وقهقههٔ خنده پرده های ضخیم غم ومحنتی راکه برآن کشیده بود ندرید .

چندماه بودکه دیگر دست نوازش حسنك، موهای شکسته و زاهد فریب «مستوره» رانوازش نداده بود وگونه‌های گلگون مستوره نرمی سبیلهای سیاه ومحاسن کوتاه وبراق امیر حسنك را احساس نکرده بود . حسنك مستوره را ازجان خود بیشتر میخواست وهروقت ازکارهای مملکت وسیاست فراغت مییافت وبخانه بازمیگشت این دختر راکه تادم باغ باستقبال اودویده تنگ دربغل میگرفت، برسینه وقلب می‌فشرد وگاهی هم مخصوصاً بامحاسن خودگونه‌های اورا قلقلك میداد واز اینکــه مستوره غش غش می‌خندید ومیگفت : «نکنید پدرجان! نکنید» حظ میکرد

مستوره در زیر ناز و نوازشهای حسنك بزرگ و زیبا شده بود . هرمجرمی وزیررا بجان فرزندش سوگند میداد، گناهش بخشیده میشد. این چشمهای شهلای دلفریب وآن قیافهٔ کشیده و روشن ودلنواز ، ایــن قامت باریك و بشرهٔ گندمگون ومخصوصاً آن نرمی وچالاکی حرکات که بهنگام بازی ودویدن مستوره رابماهی سیمی که درآب شنا کند شبیه میکــرد ، بزرگترین گنجینه های لذت ومسرت امیر حسنك بشمارمیآمد .

اگر در تمام مدت فرمانروائی زمینی رااز بیوه زنی بزور گرفت یا رشوه‌ای‌را از توانگری پذیرفت، اگر باغی‌را پرار گل ودرخت کرد، یا قصری را بز ورهای گونا گون آراست، اگر حکمی را نابجا امضا کرد، یا بیجا بتوقیع رساند همه برای این بود که چون آفتاب عمرش زردی گیرد گونه های دلفریب مستوره از تابش نیفتد و گرد تیره روزی و بینوائی برموهای خم درخمش ننشیند. اماافسوس!

تاحسنك ببند نیفتاده بود، کار مستوره معلوم بود. ازصبح که باناز و نوازشهای خدمتگاران برمیخاست در پرتومهربانی‌های مادر ازاین‌سوی بآن سوی میدوید وباهمبازیهای زیبا، بادختران‌طنازی که بهمین منظور گلچین شده بودند کمی درس میخواند وبیشتر بازی‌میکرد. میدوید، جیغ میکشید، خوشحالی می نمود، بهوا می‌جست، ازدرختهای کوتاه بالامیرفت، گلهارا بریسمان میکشیدوبگردن می‌انداخت، دنبال دختر ها میگذاشت وبروی آنها آب میریخت، آنها هم دنبال او میگذاشتند واورا خیس میکردند. همینکه شب، پردهٔ سیاه خودرا بالای درختان کهن میکشید و ستاره‌هارا میلرزاند، ازخستگیهای روز،شادمان ومسرور بقصه‌های‌دختران ودایه‌ها گوش‌میداد تابخواب میرفت. درخواب‌هم تا صبح بادختر های پریان بازی‌میکرد ومی‌خندید. گاهی که امیر بازمیگشت، اوبخواب‌رفته‌بود، دراینموقع حسنك کنار بستراومیآمد، چنانکه درمعبد زانو زنند، زانو میزد، اورا سیرمی بوسید، دلش خنك‌میشد ومیرفت.

مستوره باآنکه هنوز کودك بود، بخوبی احساس‌میکرد که‌پدرش چقدر اورا دوست میدارد، می‌فهمید که این‌جاه‌وجلال همه درسایهٔ اوست، اما هیچوقت بفکر نیفتاده‌بود که اگر اونباشد چه‌میشود! اگر ممکن بود که‌خورشید باشد وروز نباشد، ممکن بود که‌دنیا باشد وحسنك نباشد! او اصلا دراین‌خصوص فکری نمی کرد.

حسنك را چون ازمادرش کمتر میدید بیشتر می‌طلبید. یك‌روز صبح که از خواب برخاست و چشمش بپدر افتاد، دوید وسلام کرد. خود را بآغوش‌او افکند. اورا تنگ دربازو فشرد. لبهای گلگونش را بریشهای نرم وبراق او فشار داد وقایم گونه‌های‌پدررا بوسیدو گفت پدرجان امروز چه‌لباس قشنگی پوشیده‌اید، مثل ریشتان‌نرم است. اسم این پارچه‌چیست؟ حسنك اورا بوسید وجواب‌داد: برك، دخترجان برك

مستوره زمزمه کرد: برک، برک، دیگر هرگز اسم پارچه و رنگ آنرا از یاد نبرد .

مستوره این قبای برک نرم را خیلی دوست میداشت . بنظرش میآمد که پدرش در این لباس روحانی‌تر ومحبوب‌تر می‌شود . نه‌تنها این قبا بلکه هر چیزیکه از پدرش بود برای او مقدس بود و آنرا دوست میداشت . اما از چند ماه پیش که پدری در کار نبود ، دوستیش نسبت باین اشیاء بحد پرستش رسیده بود . همه آنها برای او ، بنظر آن دخترك کوچك وزیبا جاندار شده بود . دائم چشم مادر وپرستاران را می پائید، چیزی از آنها می‌دزدید، آنرا می بوئید ، آنرا می بوسید، با آن رازونیاز میکرد، بر آن اشك میریخت وآنرا برقلب وسینهٔ خود فشار میداد .

دیگر در این مدت کاری نداشت ، نه تن ببازی میداد ونه بهمبازیها محل میگذاشت وبجای همهٔ آن کارها که میکرد ، در کمین می نشست ، چیزی از این اشیاء می‌ربود وناپدیدمیشد ، وقتی او را زیر درختی دور دست پیدا میکردند ، آنرا در بغل فشرده بود وآنقدر گریه کرده بود که از هوش رفته بود .

مستوره هرروز لاغرتر وهرشب زردتر ونـزارتر میشد. خوراکش کم وخوابش نامرتب ، چهره‌اش آشفته وموهایش ژولیده ، دلش دایم در تپش واشکش پیوسته جاری بود .

آفتاب هرروز تارهای گیسوان زرین خود را برشکوفه‌ها وگلهای « باغ نشاط » بی‌مضایقه وامساك میافشاند وآنها را زراندود میکرد . اما مستوره جهان را سیاه و تاریك میدید . مـادرش ، جده‌اش ، همبازیهای محبوبش ، همه‌اقوام نزدیکش برای او اجسام غمگین حسرت باری بودند که داغش را التیام نمیدادند وشادمانی ومسرتی درنهادش نمی‌انگیختند . تسلیت‌های آنها اشك آلود وتلخ و نادلنشین بود ، اوهمهٔ حوادث رابخوبی درمی‌یافت و بغض میکرد . شـاید اگر از گریه‌اش ممانعت نمیکردند بهتر بود . کم کم بدن‌او گرم شد و گرمی آن روبشدت رفت وهیچگاه‌سرد نشد. طبیب‌ها آمدند ودوا هم دادند اما فایده نکرد .

روز بروز گرمتر ، زردتر ولاغرتر شد و اشکش قطع نگشت .همه طبیب‌ها گفتند که دوای درد مستوره پیش « بوسهل » است !

پنج ماه براین منوال گذشت .

یك شب مستوره بالتماس و تضرع از مادر درخواست کرد که آن قالیچهٔ ابریشمی را که عکس شیر روی آنست و دورو بر آن گل و بوته دارد، برای او در آن گوشهٔ ایوان بیندازند و بسترش را روی آن پهن کنند. این قالیچه‌ای بود که حسنك در همان گوشهٔ ایوان که مستوره نشان میداد بر آن مینشست و با مستوره سر بسر میگذاشت.

مادرش این نکته را بفراست دریافت و تعلل کرد . اما مستوره دوا نخورد و گفت تاوقتی خواهش او را برنیاورند ، لب بدوا، غذا نخواهدزد. ناچار قالیچه را درهمان نقطه انداختند و مستوره را بآنجا کشاندند. دختر همین که چشمش بقالیچه افتاد خود را بروی آن انداخت و گونه‌های خود را بر گل و بوته‌های آن کشید وازته‌دل باسوزش و حرارتی توصیف ناپذیر نالیدن گرفت . صدای شیون وزاری ازهمه‌سوی برخاست. همه باهم می‌گریستند . جغدی ازآن دور ها ضجه می کشید . پردهٔ نازك ماهتاب مانند نقرهٔ مذاب درزیر درختان پهن میشد. گلها بوی عطرملایم خود را بهوا تفویض میکردند . بلبل‌ها ازته‌باغ مستانه نغمه میزدند، مستوره هم آخرین نغمهٔ مستی بخش‌راتر نم‌میکرد .

این‌زمزمه کم‌کم بلندتر شد تابنالهٔ آمیخته بسرفه‌ای تبدیل گشت. مادر ومادر بزرگ اززاری‌مستوره بیهوش شدند،امامستوره همچنان می نالید. سپس فریادزد، بعدضجهٔ‌ممتدی کشید ومقداری خون غلیظ دهانش‌راپر کرد. آنگاه از صدا افتاد و خاموش شد!

وقتی مادر وجده‌اش بهوش آمدند روح این بلبل ، بلبلی که همیشه باغ نشاط را از فریاد مستانهٔ خود پر میکرد ، پرواز کرده بود .

اما بلبل ها همچنان میخواندند وماهتاب همچنان در زیر درختها پهن میشد .

پایان گزیدهٔ آثار نویسندگان ایرانی

ترجمهٔ شجاع‌الدین شفا

کلوپستوك

Klopstock

افلاك

همه چیز بازبان حال خود بستایش اومشغولست. کشتزارها ،جنگلها تپه‌هاوماهورها همه ازعظمت اوسخن میگویند. در هر کرانه نام اوطنین‌انداز است. دریا غرش کنان‌وصف بزرگی اورا میکند، طبیعت باحقشناسی سرود بخشندگی او را میخواند وآفریدگار خویش‌را می‌ستاید . همه جا از آسمان تازمین این سرود طنین افکن است. تاریکی و روشنائی ابر ، برفراز درختان وقلهٔ کوهساران ازجلال او یاد میکنند. در لرزش هر بیشه ودرزمزمهٔ هرجویبار نام او بگوش میرسد. .هر بادی که‌میوزد این‌نام را تا گنبد آسمان که بادست لطف‌ومهر اوبربالای‌ابرهااستوارشده بالامیبرد.

بااینهمه، آیا تو میخواستی همچنان خاموش بمانی؟ تو ای انسان ، که خدای عالم جاودانت آفرید ، میخواهی درین جمع ستایشگران و پرستندگان ،سهمی نداشته باشی ؟ ای انسان، خدائی که ترا در ابدیت خویش سهیم کرد ، سپاس گزار ونیایش کن. بیادداشته باش که هرچه کنی باز حق جلال اورااداننکرده‌ای . بااین‌وصف دست ازنغمه سرائی برمدار وخداوند نیکی و بخشندگی را درود فرست . ای‌مجموعهٔ درخشان آفریده‌های او، مرا درجمع خود بپذیرید، مرا باخود یکی کنید تا بانغمهٔ سپاس شما باتحسین وستایش شما شریك باشم .

آنکس که جهان آفرینش راپدید آورد ودر آسمان مشعل زرین خورشید را بدرخشش واداشت تا روشنی بخش دنیای تاریك ما گردد .

آنکس که بسترخاك راآفرید تامیلیونها کرم ناچیز در درون آن زندگی کنند وآرام گیرند، کیست؟ آن خدای جهان است ، خدای‌ما، پدرآسمانی ماست! بفرمان اوست که عقاب آتشین نگاه درفراخنای آسمان بال و پر میگشاید. بفرمان اوست که قوی مغرور دردل آب پیش میرود و بالهای خودرا بدست‌نسیم دلپذیر می‌سپارد.

ای چنگ خوشنوا ، این نغمه سرائی راکه بتو آموخته ، که این‌تار های زرین وخوش‌آهنگ‌ترا بصدا درآورده؟

کیست که ماه‌را درآسمان بدرخشندگی واداشته است تااین مونس آسمانی شبهای تارما ، بانور نیمرنگ خود دلهای مارا غرق‌شوق و صفا کند و باشب زنده‌داری خویش پاسبان خستگان روی‌زمین باشد؟

ای‌آفریدگار، من ترا میشناسم که‌شب مقدس خواب ومرگ را بـا مشعلهای ستارگان روشن کرده‌ای. ترا می‌ستایم که‌زمین، این‌گور گشادهٔ فرزندان خاك را با گلهای بیشمار آراسته‌ای.



اثر آرلت دوپیترو ترجمهٔ نصراله فلسفی

چندساعت باآقای خرافی نژاد

دوست من «آقای خرافی نژاد» ازآن اشخاص بتمام معنـی نازنین است، والبته آنچه‌راکه ازیك «آدم‌نازنین» باید انتظار داشت ، باوجود شریف اوسرشته‌اند.

این دوست، همانطورکه از نامش معلوم می شود، خرافاتی است ، شاید شما که اکنون این مقاله را میخوانید،کمی خرافی باشید ؛ اماقطعاً هرگز بپای رفیق من نمیرسید و خدا نکند که برسید! خرافی‌نژاد برای هرچیز معنی خاصی قائل است وازهر پیش‌آمد، بنابرمعتقدات خود ،چیزی استنباط میکند!

چند روز پیش اتفاقا درخیابان بـا آقای « خرافی نژاد » مصادف شدم وچون کار لازمی نداشتم، دعوت اورا برای گردش در هـوای آزاد

پذیرفتم. همینکه دید پیشنهادش را باقیافهٔ بشاش وخندانی قبـول کردم ، دست مرا دوستانه دردست گرفت و گفت :

ـ راستی که چیزی بهتر ازصحبت دوست نیست ، من بتو قول میدهم که تابامن هستی بتو خوش بگذرد ، زیرا امروز صبح من باپای راست از بستر برخاستم واین علامت آنست که تاشب بمن‌خوش‌خواهد گذشت.

همینطور که گرم صحبت بودیم ، بنردبانی رسیدیم که صاحب ملك مردم آزاری بدیوار بنای نیمه‌کاره‌ای در پیاده رو گـذاشته و راه را بر رهگذران بسته بود . نقاشی هم در بالای آن مشغول رنگ کردن دیوار بود ویکی ازآهنگهای تازهٔ چاقو کشها را باسوت میزد .

آقای خرافی نژاد بمحض اینکه متوجه نردبان‌شد «یکه» خورد. از اوپرسیدم : ـ شمارا چه میشود ؟

باکمال تعجب گفت :ـ مگر نردبان‌را نمی‌بینی ؟

ـ چرا نردبان‌رامی بینم . اما اینکه تعجبی ندارد !

خواستم اززیر نردبان بگذرم ، ولی خرافی نژاد دست مرا کشید و گفت :

ـ اوه ! چکار میکنی، بیا عقب !

ـ می‌ترسی ازآن بالا سطل رنگ بروی سرما بریزد ؟

ـ پس معلوم می شود خبر نداری کـه « هیچوقت نبایـد از زیر نردبان گذشت !»

منکه تازه متوجه‌مقصود آقای خرافی نژاد شده بودم ، شانه ها را بالا انداختم وآهسته اززیر نردبـان گذشتم ولی دوست من از پیاده رو قدم بقسمت سواره رو خیابان گذاشت . اتفاقاً در همین موقع اتو مبیلی بسرعت برق‌ازپهلوی اوعبور کرد وبی‌اختیار فریادی ازگلوی آن بیچاره برخاست:ـ آی!

وقتی بارنگ پریده به‌پیاده روآمد ، باوگفتم : ـ بهتر بودهمراه من اززیر نردبان میگذشتی .

درجواب گفت :ـ هرگز ! این عمل باعث پیش‌آمد های بدمیشود . درهمین موقع متوجه شدم که گونهٔ چپ خرافی‌نژاد اندکی برآمده است.از اوپرسیدم: ـ خرافی، چراگونه‌ات ورم کرده است؟

ـ جای نیش عنکبوتی است که دیشب مرا زد.

ـ عنکبوت چه حیوان کثیفی!

ـ بلی، درظاهر کثیف است، ولی لابد نمیدانی که « عنکبوت اگر درشب انسان را بزند علامت امیداست .»

درهمین موقع بسگی برخوردیم که مشغول ... بود . خرافی نژاداز شادی لبخندی زد و گفت: به‌به !

ـ به‌به ، بچه ؟ این منظره که‌خوشامدن ندارد!

ـ چقدر تو بی‌اطلاع و بی‌سوادی ، هروقت که برسرراه خود بچنین منظره‌ای مصادف شدی ؛ یقین داشته باش که آن روز هدیهٔ خوبی‌دریافت خواهی کرد .

درهمین حال شاگرد یکی ازمغازه‌های شیرینی فروشی، که مقداری جعبهٔ شیرینی خالی برسرداشت بلبهٔ دیواری برخورد وچند جعبه از سر او بروی سر خرافی نژاد افتاد . بیچاره که‌منتظر دریافت هدیهٔ خوبی بود ، ازاین ضربت ناگهانی جستنی کرد وفریادی زد . من‌موقع‌را غنیمت‌شمردم و گفتم :

دوست عزیزم، این هم هدیهٔ خوبی که‌منتظر آن بودی! نوش‌جانت!

خرافی نژاد بدون آنکه باین تعارف نیش دار من جـوابی دهد ، موضوع گفتگو را تغییر داد و گفت :ـ این مغازهٔ دوست من‌آقای « بلند قامت پور» است . بفرمائید احوالی ازاو بپرسیم . آقای بلند قامت پور مغازهٔ پارچه فروشی داشت . چون وارد مغازه شدیـم ، همینکه چشمش بخرافی‌نژاد افتاد ، یك «لااله‌الاالله» گفت وسلام و تعارف سردی با ما کرد ودرضمن قوطی سیگارخودرا درآورد وبجلوما گرفت.

هریك سیگـری برداشتیم وبدهان گذاشتیم ، من‌قوطی کبریت رااز جیب بیرون‌آوردم و کبریتی روشن کردم. نخست سیگار «بلند قامت‌پور» وبعد سیگار آقای خرافی‌نژاد را باآن آتش زدم ولی همینـکه خواستم آتش را بسیگار خود نزدیك کنم ، خرافی نژاد ، دیوانه وار کبریت را «فوت» کرد و گفت : مگر دیوانه شده‌ای ! هنوز نمیدانی که بایك کبریت سه‌سیگار را نباید آتش زد ؟ این کار فقر و بدبختی میآورد ! یك بچهٔ چهار ساله هم این‌را میداند !

چون کبریت رااز‌دست‌من گرفت‌وبدور انداخت،من‌خنده کنان کبریت دیگری آتش زدم وسیگار خود را روشن کردم.

صحبت شروع شد وازهردری سخنی بمیان آمد، تا آنکه ناگهان بوی سوختگی بدماغ ما رسید. نخستین کسیکه متوجه شد آقای خرافی‌نژاد بود که گفت :ـ آه !آه! مثل این است که چیزی میسوزد ! وقتی خوب اطراف رانگاه کردیم، دیدیم دود ازیکی ازتوپهای پارچه بلند می شود. آقای «بلند قامت‌پور» دوان دوان خودرا بتوپ پارچه رساند ودرحالیکه مشغول خاموش کردن محل سوختگی بود ، قرقرکنان میگفت :ـ پارچهٔ متری ۱٤۰۰ ریالی راسوزانید.. واقعاً که مرد محبطی‌است!

آقای خرافی‌نژاد که متوجه عمل خبط خود شده بود، بالحن تضرع آمیزی گفت : ـ خیلی معذرت میخواهم، چه‌بد شد !

ـ بدشد کدامست؟ آخر آدم کبریت راروی پارچه نمیاندازد !کاش این‌آقا سیگار سوم‌راهم باهمان‌کبریت روشن میکرد و این بلا بر سر من نمیآمد .

آقای‌خرافی نژاد که‌دیددیگرجای‌ماندن‌نیست،دست‌مرا گرفت وبعداز خداحافظی سردی ، بطرف در روان شدیم. از پشت شیشه دیدیم باران گرفته است ومثل لولهٔ آفتابه ازآسمان می‌بارد، بخرافی نژاد که چتری همراه داشت گفتم : ـ چتررا بازکن الان خیس‌میشویم .

گفت: ـ واقعاً که آدم عجیبی هستی! مگر نمیدانی که بازکردن‌چتر درمغازه باعث میشود که‌آنروز هیچ مشتری بآن‌مغازه نیاید؟ همین‌ضرری که بآقای «بلند قامت پور» زدیم بس‌است !

پیش افتاد وازدرخارج شدیم ، اما همینکه خواست ازآستانهٔ درقدم بپیاده روگذارد ، ناگهان جلوی ناودانی بازشد وهرچه آب درآن جمع شده بود ، برسرآن بیچاره ریخت بطوریکه سراپایش خیس شدوآنوقت تازه چتررا بازکرد. ولی اینعمل هم بی‌خطر نگذشت چون نزدیك بود نك‌چترش چشم رهگذری را کور کند. صدای آنشخص بلند شد که: ـ اوه! عمو! مگر کوری؟

اما آقای خرافی نژاد صدایش درنیامد، مثل موش آب‌کشیده براه افتاد ، و فقط وکرش متوجه این بود که پس خوشی‌هائیکه امروز انتظار آنها را دارد کجاست ؟ همینطور که ساکت پیش میرفتیم ، ناگهان‌متوجه شدم‌نیش‌های خرافی نژادتابناگوش بازشده است. هرچه باطراف نگریستم چیز‌فوق‌العاده ای ندیدم ، ناچار پرسیدم: ـ باز چه دیده ای که اینطور خوشحالی ؟

گفت: ـ مگر نمی‌بینی؟ یك اسب سفید ... یکنفر نظامی ... یك قوزی ... ! همه اینها علامت خوشحالی بزرگی است .

... واقعاً که خیلی کم ممکن است اتفاق بیفتد که کسی این‌سه‌چیزرا باهم ببیند! خرافی‌نژاد همینکه بآن اسب سفید رسید ، بااشارهٔ سر مراتب خشنودی خودرا ازمشاهدهٔ آن حیوان ابراز کرده سپس بنظامی‌هم لبخندی تشکر آمیز تحویل داد وبقوزی هم‌چشمکی زد . اما قوزی هم که معلوم بود مثل من ازعقاید خرافی چیزی سرش نمیشود ، ازاین حرکت متغیر و ازفرط‌غضب تابناگوش‌سرخ شد وتصور کرد خرافی‌نژاد اورا دست‌انداخته وپیش ازآنکه خرافی‌نژاد بیچاره بتواند دلیل چشمك زدن خود را بیان کند مشت «جانانه‌ای» بردهانش کوبید

من بمیان آمدودیده بعد ازآنکه آنهارا ازهم جدا کردم برفیقم گفتم:ـ برو خدارا شکر کن وگرنه باید لگدی ازاسب وسرنیزه‌ای‌هم از آن نظامی نوش جان کرده باشی !

خرافی نژاد برای‌آنکه خودرا ازتك وتا نینداخته باشد ، گفت : اتفاقاً برعکس است اگر این‌سه‌را باهم ندیده بودم ، حتماً اتفاق بدتری برای‌من روی میداد .

ظهر نزدیك شده بود وچون من خیلی گرسنه بودم ، خرافی نژاد را دعوت کردم که ناهاررا در رستوران صرف کنیم ، تاهم ازشر اتفاقات خوش راحت شویم وهم ازباران‌آسوده‌باشیم. خرافی نژاد خواهی‌نخواهی قبول کرد همینکه پشت میزنشستیم ، بدون اینکه متوجه باشم ، دستم بنمکدان‌خورد ، نمکدان‌برگشت. مقداری نمك روی میزریخت.«خرافی» فوراً شروع بجمع کردن نمك‌ها کرد ودرضمن گفت :ـ چه بدشد ! بایدزود دستوری‌راکه برای اینگونه مواقع داده‌اند انجام داد .

و فوراً مقداری نمك برداشت و بدون آنکه بقفا نگاهی کند ، بپشت‌سرخود پاشید ، اتفاقاً ازآنجاکه خرافی‌نژاد بیچاره برخلاف تصور خودش ظاهراً آنروز باپای چپ ازخواب برخاسته بود بازاتفاق‌بدی‌افتاد. نمك روی سر بی‌موی مردی ریخت‌که زیاد اهل شوخی و مزاح نبود . بهمین سبب حرکت‌کوچك رفیق ما مایهٔ هیاهو و جنجال عجیبی شد، و بالاخره من‌آنقدر کوشیدم تاتوانستم الم‌شنگه را بخوابانم .

خرافی‌نژاد که اینهمه پیش‌آمدهای ناگوار خم بابرویش نیاورده بود، باخونسردی عجیبی گفت: ـ این واقعه مرا بیاد حادثه‌ای انداخت ، که

دریبلاق برایم روی داد . نمیدانید چقدر خوشحال شدم وقتی درخیابان بنعل اسبی برخوردم. با کمال عجله، برای آنکه مبادا بدست دیگری افتد وخوشبختی نصیب او گردد ، نعل را برداشتم وهمانطور که دستورداده‌اند بدون آنکه متوجه پشت سرخود باشم، آنرا مثل همین‌نمك ازبالای شانه پرتاب کردم. اتفاقاً نعل اسب راست بیکی ازشیشه‌های بزرگ‌دکانی خورد وآنرا خرد کرد ومن‌مجبور شدم ۵۰۰ ریال تاوان آنرا بپردازم ...

هنگامیکه‌میخواستیم ازدررستوران خارج شویم، بخرافی نژاد گفتم امیدوارم تامنزل ازاینگونه اتفاقات خوش برای ماپیش نیاید . خرافی سخن مرا باحرارت قطع کردو گفت: ـ زود ، زود باید دسمان را بچوب بزنیم، وفورا بظرف پیشخوان مغازه‌ای که پهلوی رستوران بود ، رفت و دستش‌را بآن زد . اتفاقاًپیشخوان را تازه رنگ کرده بودندورفیق‌بیچارهٔ من‌متوجه نشده‌بود.وقتی دستش راعقب‌کشید ، دید قسمتی ازآستین‌لباسش هم رنگی شده است. نمیدانم‌چطور شدکه این‌مرتبه آقای خرافی نژاد از جا دررفت وبا بدبینی‌مخصوصی گفت: تااینجا هرچه‌پیش آمد ، دلیل بربد اقبالی من بود . اما باید‌منتظر پیش‌آمدهای دیگر بود !...

- پس ازدقیقه‌ای باز حرارتش خوابید ولحن سخن‌را تغییرداد و گفت:

ـ امایقین‌دارم‌درخانه خوشبختی بزرگی درانتظار من‌است، واین‌پیش‌آمدهای ناگوار برای‌آن بوده که‌من قدر این سعادت عظیم و ناگهانی خانوادگی را بدانم . دوست عـزیزم ، خواهشمندم که تا خانه همراه من بیائید .

راضی نشدم‌که دل اورا بشکنم ودعوتش‌را قبول کـردم. وقتی در خانه بروی ماگشوده‌شد، خرافی نژاد باقیافهٔ بشاش و آهنگ شیرینی ، مثل بچها بزنش گفت : ـ اقدس‌جون سلام!

ـ احمد بیا که خبرخوشی برایت دارم !

خرافی نژاد روی خودرا بمن کرد وچشمکی‌زد و مقصودش این بود که: ـ «دیدی بتو میگفتم خبرخوشی درانتظار من‌است؟»

خوب، جونم خبرتازه چیست ؟

ـ هیچ‌ازمامانم کاغذی رسیده که‌همین امروز وارد خواهدشدوپانزده روزتمام پیش ما خواهدماند !

من‌دیگر بیش ازاین تأمل را جایز ندانستم وبی‌آنکه خدا حافظی بکنم ، پله‌هارا دوتا دوتا طی کردم ودوان ازخانهٔ اوخارج‌شدم!

آنتون چخوف

جـــــار

ساشاسمیرنوف(۱) یگانه فرزند مادرش چیزی را که در شمارهٔ بیست وسوم روزنامهٔ «خبرهای بورس» پیچیده شده بود ، زیر بغل گرفته اخمی غلیظ کرد ووارد اتاق کاردکتر کوشلکف(۲) شد .

طبیب بصدای بلند گفت :

ـ خوب ، پسر عزیزم ! خوب حالت چطورست ؟ خبر خوش چه داری ؟

ساشاچشمان خودرا بهم‌زد ، دستش را روی‌قلبش گذاشت وباصدایی تأثرآلود گفت :

ـ ایوان نیکلایویچ(۳) مامان بشما خیلی سلام رسانده ومرا مأمور کرده است که ازشما تشکر کنم ... من‌یگانه فرزند مادرم هستم و شمامرا از مرگ‌نجات داده‌اید ... شما بیماری خطرناك مرامعالجه کرده‌اید وما نمیدانیم بچه زبانی از شما سپاسگزاری کنیم .

طبیب سخنش را قطع کرد :

ـ پسرم ، دیگر ازین مقوله‌صحبتی نکنیم .هر کس دیگر هم بجای‌من بود همین‌کاررا میکرد .

ـ من یگانه فرزند مادرم هستم ... ماتنگدست هستیم و بطور قطع و ضمان طوری نیست که بتوانیم مراقبت صمیمانهٔ شما را جبران کنیم آقای دکتر ، این امر مارا ناراحت کرده‌است. بااینهمه، مامان ومن ... که یگانه‌فرزندش‌هستم ازشمااستدعاداریم این چیز قیمتی‌راکه از برنجهای قدیم ساخته شده‌است،این‌کارهنری قابل توجه را ، بعنوان نشانهٔ حقشناسی از ما بپذیرید .

طبیب با اعتراض گفت :

۱- Sacha Smirnov

۲- kochelkov

۳- Ivan Nikolaïévitch

ـ شما اشتباه میکنید ! بچه‌درد میخورد ؟
ساشا همانطور که داشت بسته را باز میکرد، بصحبت خودادامه‌داد:
ـ نه ، من‌ازشما خواهش میکنم ، این‌رارد نفرمایید . این کار،مامان ومرا ناراحت خواهد کرد .. این یك‌چیز خیلی قشنگ‌از برنجهای قدیم است ... این از پدرمرحومم بما رسیده و ماآنرا مثل یادگار گرانبهایی نگاهداری کرده‌ایم ... پاپاکارهای برنجی قدیمی را میخریدو بعلاقمندان این چیزها میفروخت ... حالا هم ، من ومامان ،کار کوچـك او را دنبال میکنیم ....
ساشاچیزی راکه درکاغذپیچیده بود بیرون کشید وروی‌میز گذاشت. این چیز یك جارمتوسط‌بود که از برنج قدیمی ساخته شده وبسیارهنرمندانه روی آن کار کرده‌بودند و مرکب از چند مجسمه بود : روی پایهٔ آن دو مجسمهٔ زن لخت مادر زاد را با حالتی ساخته بـودند که من چون‌دل و جرأت اینکار را ندارم نمیتوانم شرح بدهم این مجسمه‌ها بالوندی لبخند میزدند و چنان حالت بیشرمانه‌یی داشتند که گویی اگر مجبور بنگاهداری شمعدان نبودند ، از روی پایهٔ آن پایین میجستند تا دراتاق هنگامـه ای برپا کنند که مجسم نکردن آن مناسبتر است .
طبیب بمجرددیدن این‌هدیه‌بآرامی‌پشت گوشش را خاراند وبی آنکه احتیاجی بدینکار داشته باشد سرفـه کرد ودماغش راگرفت.سپس زمـزمه کرد :
ـ آری ، بالاخره ، این خیلی چیز قشنگی است ، اما ... چه جوری بگویم ... این‌خیلی آزاد است ...نیمه‌لخت هم نیست ، این خیلی بدترست!
ـ بچه دلیل ؟
ـ حتی شیطان فریبکار هم نمیتواند چیزی آشوبگرتر ازین تصور کند .. اگر من این جیز عجیب‌وغریب را روی میز بگذارم تمام ساختمانم آلوده میشود !
ساشا که خود را تحقیر شده میدید گفت :
ـ آقای دکتر ! چه ادراك عجیبی ازهنر دارید ! درست نگاه کنید ! این یك کار هنریست . اینهمه‌زیبایی وظرافت‌روح شما را سرشار ازاحترام میسازدوگلویتانرامیفشارد ! انسان باملاحظهٔ این مظهر کمال تمام‌چیزهای خاکی وزمینی را ازیاد میبرد ...
ببینید چه‌حرکتی ، چه حالت ظریف و زیبایی دارد !

طبیب میان حرفش دوید :

ـ دوست من ، من اینها را خیلی خوب میفهمم ؛ امـا بـالاخره من خانواده دارم ؛ بچهای‌من اینجا بازی میکنند ؛ خانمها اینجا می آیند .

ـ بدون‌شك اگر این شاهکار را در معرض مشاهدهٔ عوام‌الناس‌قرار دهند ، بدان بچشم دیگری‌نگاه میکنند ... اما ، آقای دکتر ، این رادر جایی مافوق نظرگاه مردم عوام قرار دهید !... اگر شما این را ردکنید اینکار ، مامان ومرا بسیار غمگین خواهد ساخت . من تنها فرزند ... شما جان مرا خریده‌اید .. .ما گرانبهاترین چیزی‌راکه داریم بشما تقدیم‌میکنیم و ... وفقط من خیلی متأسفم که جفت آنرا نداریم تا بشما پیشکش کنیم.

ـ متشکرم . عزیزم، بینهایت از شما متشکرم . .. بمامانتان درود میفرستم ؛ معذلك ، خودتان قضاوت کنید ، بچهای من اینجا بازی میکنند خانمهااینجامی آیند . .. بالاخره ، من این را اینجا نگهمیدارم ، هـرچند خیلی بدست ... امکان ندارد که برای شما دلیل ، دلایل این ... این‌را ... توضیح ...

ساشا که خیلی خوشحال شده بود گفت :

ـ هیچ دلیل‌وتوضیحی ندارد . این‌جار را اینجا ، پهلوی این‌ظرف میگذارید . آه ، چقدر متأسفم که جفتش را نداریم . چقدر ازین موضوع متأسفم ! خدا حافظ آقای دکتر .

طبیب پس از رفتن ساشا مدتی دراز جار را ورانداز کرد ، دوباره پشت‌گوشش را خاراند و باخود چنین اندیشید :

«چیز بسیار زیبایی است ، این را انکار نمیتوان کرد ... حیف است که دورش بیندازم . . اما ممکن نیست که آنرا در منزل نگهدارم ...هوم این خودش مسأله‌یی است ! این را به‌کی میتوانم پیشکش کنم ؟»

پس از مدتی دراز تفکر وتأمل دوست خوب خود کریپونف (۱) را که‌کارها یشرا بدو ارجاع میکرد بیاد آورد و باخود چنین تصمیم گرفت :

ـ مسلم است کـه او درعالم دوستی پولی بعنوان حق الوکاله ازمن نمیپذیرد وخیلی‌مناسب است که این‌جار را باو تقدیم کنم . من این‌شاهکار شیطان را برای او خواهم برد ! مردی مجرد وسبکروح است ...

دکتر ، بی اختیار لباس‌پوشید، جار را برداشت ونزد کریپونف‌رفت

---

۱ – Kripounov

ووقتی وکیل دعاوی‌را در منزلش ملاقات کرد بدو گفت :
ـ سلام دوست قدیمی ! بنده هستم ... آمده‌ام از لطفی که در بارهٔ من کرده‌اید تشکر کنم ... تو که نمیخواهی از من پول بگیری ، پس اقلا این چیز نا قابل را بپذیر ... اینست ، عزیزم !
وکیل مدافع که چشمش بچیز ناقابل افتاد ، باذوق زدگی گفت :
ـ این که‌خیلی چیز خوبیست ! وشلیك‌خنده را سرداد . سپس‌افزود: عجب ، این آدم مقدس را بدوزخ میفرستند ! چیز عجیبی است ! بسیار دلفریبست ! این‌جواهررا از چنگ کی در آوردی ؟
وکیل مدافع پس‌ازآنکه‌بدین ترتیب شوروشوق خود را ابرازداشت نگاهی آمیخته باترس بسوی درافکندوگفت :
ـ امافقط ، رفیق ، این هدیه‌ات را بردار وبرو ، من‌آنرانمیخواهم.
طبیب باوحشت زدگی پرسید :
ـ چرا ؟
ـ برای اینکه‌من اینجا از مادرم ... ومشتریهایم پذیرایی میکنم.. واین برای حسن شهرت آدم مضر است .
طبیب گفت :
ـ نه ! نه ! خواهش میکنم این را رد نکنی . چون اینکار از جانب تو بمنزلهٔ یك‌حرکت غیر دوستانه است ! این یك شاهکار هنریست ...نگاه کن ! این حرکت .. این حالت ... وصحبت دیگر کافیست ! اگر تو آنرا رد کنی بمن‌توهین کرده‌یی ! وضمن صحبت سرودست و پای خود را نیز تکان میداد .
ـ کاش این مجسمه‌ها یك تکه لباس داشتند ، فقط اگر یك برگ مو جلوشان گرفته بودند خوب بود !
اما طبیب بازهم سرودست وپای خود را بیش از پیش تکان داد و از ساختمان منزل کریپونف بیرون‌آمد وباخوشحالی ازینکه بالاخره این هدیه را از سرخود باز کرده است بمنزل بازگشت ...
پس از رفتن او ، وکیل دعاوی بادقت چار را آزمود ، تمام‌اطراف آنرا دستمالی کردومانند طبیب بمغز خویش فشارآورده فکر میکرد بااین تحفه چه باید کرد ؟ وی باخود چنین می‌اندیشید :
ـ این یك چیز کوچك تجملی بسیار دلفریبی است . حیف است که دورش بیندازم، امادرعین‌حال‌مناسب نیست که آدم آنرا درخانه‌اش نگاهدارد.

بهتر اینست که آنرا بکسی تقدیم کنم ... امشب این جار را به شامکین(۱) شوخ پشکش میکنم . این آدم چیزهایی ازین قبیل رادوست دارد و مخصوصاً امروز برای اینکار خیلی مناسب است برای اینکه دارد نمایشی بنفع خود میدهد ...

بمجردیکه این تصمیم راگرفت ، آنرا عملی کرد . جار ، که بدقت پیچیده و بسته بندی شده بود ، به شامکین ، هنرپیشهٔ کمدی تقدیم شد.در تمام مدت شب نشینی جایگاه (۲) وی توسط کسانیکه این هدیه را تحسین میکردنداشغال‌شده بود ؛ واز آن همهمه‌یی آمیخته بشادی‌وشوق برمیخاست وگاهگاه این همهمه راصدای خنده‌ها یی که بی‌شباهت بشیههٔ اسب نبود قطع میکرد . هنگامیکه یك زن هنرپیشه بدر جایگاه وی نزدیك میشد و میگفت : «اجازه‌هست ؟» بیدرنگ‌صدای دورگ‌هنرپیشهٔ کمدی بگوش میرسید که میگفت : «نه ، نه ، عزیزم ! من لباس تنم نیست !»

پس ازپایان‌نمایش ،هنرپیشهٔ کمدی ، شانه‌هارابالاانداخت،دستهایش را از یکدیگر گشودو گفت :

ــ خوب ، من این چیز وحشتناك را چکارش کنم ؟ برای اینکه من توی خانهٔ مردم می‌نشنیم ! من‌با هنرپیشگان‌معاشرت دارم . اینهم یك‌قطعه عکس نیست که آدم بتواند توی کشو پنهان کند !

آرایشگری که لباس هنرپیشهٔ کمدی را می کند بدو گفت :

ــ خوب ،آقابفروشیدش . درحومهٔ شهر زن پیری‌هست که برنجهای قدیمی را خرید و فروش میکند . . بروید آنجا و بگویید خانم سمیرنوف را میخواهم . همه او را میشناسند .

هنرپیشه این نصیحت را پذیرفت ... دوروز بعد ، دکتر کوشلکف دراتاق‌کارش نشسته انگشت را به پیشانی گذاشته بود و دربارهٔ اسید های صفرا فکر میکرد . ناگهان درباز شد و ساشاسمیرنوف بدرون آمد .وی لبخند میزد ، صورتش میدرخشید و باتمام وجودش خوشبختی را احساس میکرد . چیزی راکه در روزنامه پیچیده بود ، بدست داشت . نفس زنان بطبیب گفت :

---

۱ ــ Chamekine ۲ ــ در تآتر های بزرگ دنیا هنرپیشگان هریك دارای اتاق‌کوچکی پشت صحنه هستند که آرایش وگریم و لباس پوشیدن آنان درآن اتاق صورت میگیرد. این اتاق‌را بزبان فرانسه «لژ» مینامند وچون این‌کلمه درفارسی مفهوم دیگری بخود گرفته است ، آنرا جایگاه ترجمه‌کردیم .

ـ آقای دکتر، می بینید چقدر خوشحال هستم . از خوشبختی شما ، ماتوانستیم لنگهٔ جارتان را پیدا کنیم ! مامان خیلی ازین موضوع خوشوقت است! . . منهم که یگانه فرزندش هستم همینطور ... شما جان مراخریده اید بفرمائید آقای دکتر ... این را بگیرید !...

وساشا که ازخوشحالی وحقشناسی میلرزید، جاررا جلودکتر گذاشت. طبیب دهانش را باز کرد ، خواست حرف بزند ، اما صدایی ازگلویش بیرون نیامد : اصلا طرز حرف زدن یادش رفته بود .

لامارتین - ترجمهٔ شجاع الدین شفا

خـــــاطره

روزها ازپی‌هم میگذرند وفراموش میشوند، ولی ای آخرین رؤیای عشق ، هیچ چیز ترا از یادمن برون میبرد !

ببین! بار دیگر سال نو فرارسیده وبرتن همه درختان جامهٔ زمردین پوشانده است بجز بردرخت زندگانی من، که هرروز برگی ازآن فرو می‌افتد وهرگز برگی تازه برآن نمی‌روید .

اکنون پیشانی‌من بدست زمانه پرچین شده . دیگر گردش خون دررگهای من‌چون حرکت امواج آب که دستخوش‌تطاول باد سردزمستان شده باشد ، جز بکندی صورت نمیگیرد . ولی‌درمیان این‌ظلمت و سکوت چهرهٔ زیبا وآسمانی توجلوه میکند ، وهرگز دست غارتگر ایام بصفا و لطف آن گزندی نمیرساند، زیرا یادترا چون روح من باگذشت زمانه ارتباطی نیست .

نه، ای زیبا روی‌من ! هرگز چهرهٔ تو ازبرابر دیدگان من برکنار نرفته است، زیرا ازآن هنگام که‌دیگر ترا درروی زمین ندیدم، آسمانیتر از همیشه در آسمانت یافتم . آنروز توچون پرنده‌ای سبکروح بربالهای نسیم‌سحر نشستی وبسوی بالا شتافتی، ولی شاید ندانی که ازآن پس‌حتی یك لحظه دلم بی‌یادتو نتپیده است .

دراین سفرآسمانی زیبائی وصفای سحرآمیز تونیز باتوهمراه‌آمد

ودردیدگان فتنه‌انگیزت شعاع زندگی‌جای خودرا بنور ابدیت سپرد.هنوز هرلحظه‌که باچشم دل بسوی تو نگاه میکنم ، نفس عاشقانهٔ باد صبا را می بینم که گیسوان پرشکنت‌را پریشان میکند وسینهٔ بلورینت را درامواج زلفان مشك بیزت‌می‌پوشاند . نمیدانی چهرهٔ تابناك تو درپس این حجاب تیره چون نخستین جلوهٔ سپیده دم‌که پردهٔ ظلمت سحرگاهان راپاره کند چه‌زیبا ورؤیاانگیز است !

دلبرمن، خورشید باهمه درخشندگی وجلالش درپایان هرروز ناپدید میشود و جای خویش را بتاریکی شب میسپارد ، ولـی آفتاب عشق تو جاودانه درآسمان دل‌من میدرخشد وجان‌می‌بخشد . ایـن روزی است که شبی بدنبال ندارد .

درهرصدا که بگوشم میرسد ، جزداستان تونمیشنوم . بهرجا که‌نظر میکنم، جز چهرهٔ تو نمی بینم . صحرای خاموش ودریای مواج ، ابر های گذران ونسیم سبکروح ، همه‌بامن حدیث ازروی زیبای تومیگویند.

هرشب، هنگامیکه دنیای خسته درخواب میرود و فرشتهٔ خامـوشی برجهان دامن میگسترانَد ،من بانسیم نیمشب رازها درمیان میگذارم و از روی زیبای تو داستانها میگویم . همراه امواج نسیم‌بآسمان شب مینگرم وبرچهرهٔ اختران فروزان که‌عاشقانه بهم چشمك‌میزنند خیره میشوم ولی ای دلدار من، نگذار بگویم که دردل هیچ ستاره‌ای بجـز ماه روی تو نمی‌یابم .

اکنون بار دیگر بهار فرارسیده و درختان غرق شکوفه شده اند ولی هرزمان که‌نسیم بهاری مرا از عطر گلها سر مست میکنـد ، بیاد میآورم‌که ازدیر باز مست بادهٔ عشق‌توام، وبـوی گلهای چمـن برایم جز نشانی ازنفس عطرآگین سرمست‌کنندهٔ تونیست.

بارها افسرده وتنها، برای اینکه غم دل‌جز با محرم راز نگویم ، روی بصحرا میکنم وعنان دل بدست اشك‌می‌سپارم ، تاآن‌هنگام که‌دست لطف توسیل سرشکم را خشك کند وگونه‌های سوزانم‌رانوازش‌دهد.

هرشب هنگام خفتن ترا باچشم دل‌می‌بینم که بربسترم خم‌شده ای، و هنگامیکه درخواب میروم ، بالهای حمایتت را برسرم میگسترانی و مرا نگهبانی میکنی ولی شاید ندانی که درآنوقت که درخواب هستم،ازهمیشه باتو نزدیکترم، زیرا تنها دردنیای مرموز خواب میتوانم پردهٔ جدائی را

بر کنار زنم و بی‌حائل وحجابی باتو سخن گویم، هیچ چیز جز روی زیبای تو نبینم وهیچ صدائی بجز آهنگ سحرآمیز تو نشنوم.
کاش این خوابی که با یک جهان بیداری برابر است یکباره بخواب جاودان پیوندد، وشیرینی دیدار ما بی آنکه تلخی هجران بیداری در پی داشته باشد درجهان ابدی عشق وصفا جاودانه ادامه‌یابد.
دلدار من، دیرگاهی است که دوروح ماچون دو شعاع سپیده دم یا دوآه‌عاشقان بهم پیوسته است، وبااین همه من هنوزدور ازتونفس‌میکشم وسالهای عمررا بیاد تو میگذرانم. بیادآخرین رؤیای عشق که هیچ چیز آنرا ازخاطر من محونمیکند.

ترجمهٔ شجاع‌الدین شفا

ازگوته خطاب بحافظ

هجرت

• • • • • • • • • • • • • • • • • • • •

ای حافظ! درین سفر دور ودراز، درکوره راههای پرنشیب و فراز همه‌جا نغمه‌های آسمانی تو رفیق راه و تسلی بخش دل ماست؛ مگر نه راهنمای ما هرشامگاهان باصدائی دلکش بیتی چند ازغزلهای‌شورانگیز تو میخواند تا اختران آسمان را بیدار کند و رهزنان کوه و دشت را بترساند؟
ای‌حافظ مقدس! آرزو دارم که‌همه جادرسفر وحضر، در گرمابه و میخانه باتو باشم ودرآن‌هنگام که دلدار نقاب ازرخ بر میکشد وبا عطر گیسوان پرشکنش مشام جان‌را معطر میکند، تنها بتواندیشم تادروصف جمال دلفریبش از سخنت الهام گیرم وازین وصف، حوریان بهشت را برشك افکنم!
بدین سعادت شاعر حسد مبرید ودرپی آزردن اومشوید، زیرا سخن شاعر چون پرنده‌ای سبکروح گرد بهشت پرواز میکند وبرای او حیات

جاودان می‌طلبد .

بی پایان

ای‌حافظ، سخن‌تو همچون ابدیت بزرگست، زیرا آنرا آغاز و انجامی نیست . کلام تو چون گنبد آسمان تنها بخود وابسته است ومیان همهٔ غزل تو بامطلع ومقطعش فرقی نمیتوان گذاشت ، چه همهٔ آن درحد کمال است .

تو آن سرچشمهٔ فیاض شعر و نشاطی که از آن هرلحظه موجی از پس موج دیگر بیرون می‌تراود . دهان توهمواره برای بوسه زدن وطعت برای نغمه سرودن و گلویت برای باده نوشیدن و دلت برای مهر ورزیدن آماده است .

اگر هم دنیا بسر آید، آرزو دارم که تنها ، ای حافظ آسمانی ، با تو ودر کنار توباشم‌وچون برادری توأم درشادی وغمت شرکت کنم،همراه تو باده نوشم وچون تو عشق ورزم ، زیرا این افتخار زندگی من ومایهٔ حیات من است .

ای طبع سخنگوی‌من ، اکنون که ازحافظ ملکوتی الهام گرفته‌ای، بنیروی خود نغمه سرائی کن وآهنگی ناگفته پیش‌آر ، زیرا امروز پیرتر وجوانتر از همیشه‌ای .

تقلید

حافظا ، دلم میخواهد، ازشیوهٔ غزلسرائی توتقلید کنم.چون توقافیه پردازم وغزل خویش‌را بهریزه‌کاریهای گفتهٔ تو بیارایم . نخست بمعنی اندیشم‌وآنگاه برآن لباس الفاظ زیبا پوشم . هیچ کلامی را دوباره در قافیه نیاورم مگر آنکه باظاهری یکسان معنائی جدا داشته باشد. دلم‌میخواهد همهٔ این‌دستورهارا بکاربندم تاشعری چون تو ، ای‌شاعر شاعران جهان سروده باشم !

ای‌حافظ، همچنانکه‌جرقه‌ای برای آتش‌زدن وسوختن‌شهرامپراتوران کافیست ازگفتهٔ شورانگیزتوچنان‌آتش‌بردلم نشسته که سراپای‌این شاعر آسمانی‌را درتب وتاب افکنده‌است.

بحافظ

توخود بهتر ازهمه میدانی که‌چگونه ماهمه ازخاك تاافلاك دربند هوس اسیریم ؛ مگر نه عشق نخست غم میآورد، آنگاه نشاط می‌بخشد ، واگرهم کسی در نیمه راه آن ازپای درافتد ، دیگران ازرفتن نمیایستند تا راه بپایان برند .

پس ای استاد ، مرابیخش اگرگاه دررهگذری دل دربپای سروی

خرامان مینهم که بناز پا برزمین میگذارد و نفسش چون باد شـرق جان مشتاق را نوازش میدهد؟

حافظا! بگذار لحظه‌ای در بزم عشق تـو نشینم تادر آن هنگام که حلقه های زلف پرشکن دلدار را از هم میگشائی و بدست نسیم یغماگر می سپاری ، پیشانی درخشانش را چون تو با دیدگان ستایشگر بنگرم وازین دیدار آئینهٔ دل را صفا بخشم، آنگاه مستانه گوش بغزلی دهم که تو باشوق وحال دروصف یار میسرائی و بااین غزلسرائی ، روح شیفتهٔ خویش را نوازش میدهی.

سپس ای استاد، ترا بنگرم که درآن لحظه که مرغ روحت درآسمان اشتیاق بپروازمیآید، ساقی‌را فرا میخوانی تابشتاب می ارغوانی درجامت ریزد ویکبار ودوبار سیرابت کند . و خود بیصبرانه در انتظار آن مانند که هنگامیکه بادهٔ گلرنگ ، زنگ اندیشه از آئینهٔ دلت بزداید ، کلامی پندآمیز بگوئی تاوی باگوش دل بشنود وبجانش بپذیرد .

آنگاه نیز که درعالم بیخودی ره بدنیای‌اسرار میبری وخبر ازجلوهٔ ذات‌میگیری ، ترا بینم که رندانه گوشه‌ای‌ازپردهٔ راز رابالا میزنی تانقطهٔ عشق دل گوشه نشینان‌خون کند واندکی ازسرنهان ازپرده برون‌افتد .

ای‌حافظ ، ای حامی بزرگوار ، ماهمه بدنبال توروانیم تاما را با نغمه‌های دلپذیرت درنشیب‌وفراز زندگی‌رهبری‌کنی وازوادی خطربسوی سرمنزل سعادت بری .



حافظا! خودرا باتو برابر نهادن جز نشان دیوانگی نیست.

تو آن کشتی که مغرورانه باد در بادبان‌افکنده‌سینهٔ دریا رامیشکافد وپا برسر امواج مینهد ، ومن‌آن تخته پاره‌ام که بیخـودانه سیلی خور اقیانوسم . دردل سخن شورانگیز توگاه موجی ازپس موج دیگرمیزاید وگاه دریائی ازآتش تلاطم میکند . اما مـرا این دریـای آتشین در کام خویش میکشد وفرو میبرد .

بااینهمه، هنوز درخود جرأتی اندك می‌یابم که خویش را مریدی از مریدان توشمارم، زیرا من‌نیز چون‌تو درسرزمینی غرق نور زندگی کرده وعشق ورزیدم.

جك لندن

ازکتاب داستانهای دریای جنوب

طوفان

ازطرف دریا صدای شلیك چند تیر تـوپ بگوش رسید . این صدا علامت خطر بود ، دوکشتی برای اینکه بخاك ننشینند میخواستند بـوسط دریا بروند ، هردوبادبانهای بزرگ خود را برافراشته و بسرعت توسط امواج بجلو رانده میشدند ....

هوا سنج مرتب پایین میآمد ، باز معلوم نیست چه میخواهدبشود ... باد بتناوب شدید میشد ، وامیگذاشت ، امـا شدت‌آن هربار بیشتر میشد . کشتی‌ها مرتب روی خود می‌چرخیدند ومیکوشیدند تادوباره برای سوار کردن‌صاحبان خود بسوی جزیره بارگردند .

سرنشینان بادبانهای خود راکمتر میکردند . بسیاری ازبادبانهای آنها را هم باد برده بود ...

صدای برخورد امواج باصخره‌های مرجانی لحظه بلحظه شدیدتر و کرکننده ترمیشد .

ناگاه برقی هوا راشکافت و روشنایی شدید آنکه تاریکی‌رابرای یك لحظه ازبین برد ، آنان راخیره کرد ، پس ازآن رعد ، باشدت وخشم واز تمام نقاط افق غریدن آغازکرد ...

دریا نورد پیردرمقابل هواسنج دهانش باز مانده بود . وقتی‌رائول را دید عینکش را جابجا کرده گفت :

«شما هم نگاه کنید ! شاید من اشتباه میکنم . عقربه‌دارد واژگون می‌شود .»

رائول پاسخ داد :

« خیردرست است . من‌هرگز درزندگی خود چنین چیزی ندیده‌ام

دریا نورد باصدای تردید آمیزی لندید :

«منهم ندیده‌ام ! پنجاه سال تمام ، درجـوانی وپیری روی تمام این

دریا بسر برده‌ام . اما هیچوقت، نخیر هیچوقت ، همچوچیزی ندیده‌ام ...»
طوفان شدیدی دارد آغاز می‌شود . گوش بدهید .»
صدای برخورد امواج باصخره‌های ساحلی چنان شدت یافته بود که خانه را میلرزانید .
کاپیتن ، باچشمان دریده ، دوباره جلو هواسنج خشکش زده بود و برائول گفت :
«نگاه کنید ! نگاه کنید! عقربه کاملا برگشته است . خدایا ،خداوندا عقربه سرازیری عمود شده است .»
هردومیان سکوت روی آستانهٔ درخانه نشستند . یك موج عظیم و غول آسا که چندین میل درازای آن بود و چندین ده هزار تن آب را باخود می‌آورد ، بدون‌وقفه ازمرزهای‌مرجانی‌می‌جست ، از دریاچهٔ داخلی عبور میکرد و بکرانهٔ دریاچه میخورد .
هواچنان گرم‌وخفه کننده بود که عرق برپیشانی هردو نشست‌وبشکل قطرات ریز از صورت آنان جاری شد . قطرات ریزعرق بهم می‌پیوست، از پیشانی وگونه‌ها میگذشت واززیر چانهٔ آنان بزمین میافتاد . یك‌موج عظیم دیگر ــ تواناتر از موج اولی ــ برخاست ، ساحل را جاروب کرد و برای رسیدن بآستانهٔ خانه خود رابدرختان نارگیل‌زد . کاپتین‌لینچ گفت:
«سطح‌آب ، ازسطح بزرگترین مدهای دریا نیز خیلی بالاتر آمده است . یازده‌سالست که درین جزیره اقامت دارم وهرگز امواج بخانهٔ من نرسیده‌اند . هیچوقت ، نخیر؛هیچوقت ... بزودی‌جزیره‌غرق خواهدشد.».
«اینجا در حدود هــزار ودویست نفر زن ومــرد وجود دارند . من نمیدانم که فردا سرنوشت اینها چه خواهد بود .»
یك موج عظیم دیگر تــودهٔ آبهای شگفت انگیز خود را بساحل جزیره زده وباگستاخی گردخانه گشت ....
غرش عمیق‌ودامنه‌داری ازسینهٔ‌زنان سیاه پوست بیرون‌آمد. کودکان دستها را بهم ملحق کرده بطرزی غم‌انگیز میگریستند .
گربه‌هاوماکیانهایی که‌درمیان آبهای پرگل‌ولای‌غوطه‌خورده‌بودند، دستجمعی بکمك چنگالها وبالهای خود ببام خانهٔ‌کاپیتن رفتند .
مردی که دریك سبدلانه کوچکی برای چندسگ توله ساخته بود ، ازیك درخت‌نارگیل بالارفت ، وسبد را ،در ارتفاع‌هفت‌متری‌بدان آویخت.

مادر توله سگها درمیان آبها غوطه‌میخورد و وزوزه میکشید وعوعو میکرد.
اینك کوههای سبزرنگ پشت سرهم ازمیان اقیانوس برمیخاست.
یك ثانیه بعد، خانه تکان خورد . پنجره کنده شد وشیشه‌های آن با صدای بلندتر کید . یك تندبادشدید دومرد را درربود و آنان را سرنگون کرد . درها میلرزید ، چفت ها ومقره‌های چینی می‌شکست وریزریز روی کف اطاق می‌افتاد .
دیوارها ، مثل دیوارهٔ بالنی که ناگهان بادکرده باشد میتر کید .
پس ازآن صدایی شبیه بشلیك مداوم تفنگداران دریایی برخاست . این صدا ازبرخوردترشحات امواج با دیوار خانه بوجود آمده بود . یك موج تازه باصدایی گنگ ومبهم دوباره بخانه برخورد . بنای سبك ازجاجست ، بر روی پایه‌های خود نود درجه چرخید ، پس از آن برگشت و کف آن با زمین زاویهٔ حاده‌ای تشکیل داد .
رائول نخستین کاری که کرد ، خود را اززیر آوار پس کشید . اما باد او را مانند پرمرغی ازجابر داشت وچرخانید . رائول خود را بشکم روی شنها انداخت و پنجه‌های خود را درآن فرو برد ....
نور خورشید بکلی ناپدید شده بود وجای خود را بتاریك وروشن شومی داده بود . قطرات باران براثر وزش باد درامتداد افقی حرکت میکرد و مثل دانه‌های سرب بصورت رائول میخورد .
ترشح آبهای شور ، مانند دست مرد نیرومندی بصورت وی سیلی میزد . گونه‌های اومی‌سوخت و بی‌اختیار ازشدت درد اشك از چشمانش جاری میشد .
صدها سیاه پوست نیز از درختان نارگیل بالارفته و بآنها چسبیده‌بودند ، وضع بعضی از آنها کمتر از وضع رائول غم انگیز بود . اما رویهمرفته، منظرهٔ این میوه‌های انسانی که درمیان شاخ و برگهای درختان نارگیل آویخته بودند بطرز عجیبی خنده‌آور بود .
آنچه بیش‌ازهرچیز رائول‌را ترسانیده‌بود ، وضع غیرعادی آسمان بود . آسمان بقدری پایین آمده بود که تصور میرفت اگر دست خود را روبآن بلند کنند بدان‌خواهد خورد . رنگ سربی آسمان نیز بسیاهی‌شدید ودوده‌یی رنگی تبدیل یافته بود .
... درمیان یکی ازین‌دسته‌ها یك‌مبلغ مذهبی وجود داشت که آنانرا

دلداری میداد و برای آنان دعا میخواند و ایشانرا وامیداشت که سرودهای مذهبی بخوانند ...

باوجود اینکه شدت باد باور نکردنی بود ، هر لحظه نیز افزایش می‌یافت . باهیچ حسابی ممکن نبود نیروی باد را اندازه گرفت . باوجود این رائول بسائقهٔ غریزهٔ اسرار آمیزی احساس میکرد که شدت باد افزایش میبابد . ناگاه درخت نارگیلی که در فاصلهٔ کمی از درخت رائول قرار داشت ، ازریشه کنده شد و بابارهای انسانی خویش بروی زمین افتاد.

درهمین لحظه موج عظیمی ازروی دریاچه برخاست وهنگامیکه موج دوباره بدریاچه بازگشت دیگر ، هیچکس آنجا دیده نمیشد . رائول در مدت یك ثانیه از میان کفهای سفید رنگ امواج، شانهٔ قهوه‌یی رنگی دید که از میان آب بیرون آمد ، بازویی بلندشد، پنجهٔ منقبض وفشرده‌یی دیده شد ، سپس این منظرهٔ رقت انگیز بهمان سرعت که پدیدار شده بود ، ناپدید گشت .

درختان دیگر نیز از ریشه درمی‌آمدند و مانند چوبهای کبریت ، یکی روی دیگری می‌افتادند. درختی که رائول خود را بدان آویخته بود، تکانهای شدید میخورد ... یکی از زنان هق هق میکرد و دخترك را که بنوبهٔ خودگریه‌اش را درآغوش میفشرد ، بسینه‌اش فشارمیداد.

یکی از مردانی که نزدیك رائول بود ، بازوی او را فشار داد و بدو گفت در امتدادیکه وی نشان میدهد بنگرد .

رائول نگاه کرد ودید کلیسای جزیره که ازچوب ساخته شده بود ، از بیخ کنده شده مانندمستان‌درفاصلهٔ سی‌متری تلوتلو میخورد وجلومیرود. باد آنرا بسوی دریاچه میبردو کلیسا درراه خود بیك دسته درخت نارگیل برخورد . دراثر این ضربت شدید بومیانی که بدرختها چسبیده بودند ، مثل نارگیلهای رسیده بزمین ریختند .

مردان ، زنان‌وکودکان‌مثل مورچه درمیان کفها وجوش وخروشهای یك موج عظیم فرو رفتند . موج نزودی ازسرآنان گذشت وپس از یك چشم بهمزدن ، هنگام بازگشت‌تمام آنها را باخود برد .

رائول باسردی این مناظر وحشت انگیز راکه درنظرش موهوم و خیالی می‌نمود، می‌نگریست.

او دید که یك موج ، موجی که بمراتب عظیم‌تر از موجهای گذشته بود بکلیسای چوبی برخورد وآنرا باخود بدریاچه فرو برد .

کلیسا باناقوس خودلحظه‌یی چند، مانند کشتی نوح‌در دریاچه‌غوطه خورد، پس ازآن رفته رفته درآب فرو رفت وناگهان ناپدیدشد.



ساعت هفت شب، شدت طوفان بمنتهی درجه رسید و برمصیبت و بدبختی افزود. درختان پشت سرهم می‌شکستند...

طوفان بقدری شدید بودکه واقعاً قابل تصور نبود. اصلا مثل این بودکه این‌طوفان ازجنبش وحرکت هوا پدید نیامده است. گویی‌دیواری محکم وغران، باتمام مصالح خویش بسرعت بسوی جزیره میآید. بنظر رائول‌چنین‌می‌نمود که اگربخواهد، میتواند دراین‌باد شدید چنگ بیندازد و مقداری ازآنرا مانند مشتی ماسهٔ کنار دریا در مشت بگیرد...

رائول بتنهایی از درخت پایین آمد و زیر سیلاب شدید آبهای باران و امواج خود را محکم بتنهٔ شکستهٔ درخت نارگیلی که ارتفاع آن ازسراومیگذشت واحتمال‌قوی‌میرفت که‌دیگرآسیبی بدان‌نرسدچسبانید. وی بهمین‌ترتیب‌وبازحمت وشکنجهٔ‌فراوان شب‌رابصبح رسانید. بنظرش میرسید که روز رستاخیز فرارسیده و جهان میخواهد زیرورو شود.

ساعت سه صبح باد ازشدت خودکاست. ساعت پنج صبح فقط نسیم تندی‌میوزید. ساعت شش هوابکلی آرام بود وخورشید میان آسمان‌آبی میدرخشید. دریا نیز ساکت شده بود. کرانهٔ دریا را جسد مردگانی که بطور وحشتناکی تغییر شکل داده و توسط امواج بکنار افتاده بودند می‌پوشانید.

از هزار ودویست نفر ساکنین جزیره تنها سیصد نفر زنده مانده‌بودند. دیگر حتی یك خانه یا یك کلبه نیز درجزیره برسرپا نمانده بود. ازهرپنجاه درخت نارگیل فقط یکی سالم مانده بود. درختهای سالم‌نیز منظرهٔ غم انگیزی داشتند وحتی یك میوه برشاخهای آنان آویخته نبود. آب مشروب‌نیز وجودنداشت. چاههایی که درحال عادی مخزن آب‌باران وصافی آن بشمار میرفت، اینك پر از نمك شده بود...

کشیش مبلغ، قرع و انبیق مضحکی بدست آورده بود. اما این دستگاه نیز نمیتوانست برای سیصد نفر آب مشروب تهیه کند.

روز دوم رائول که بسختی از تشنگی رنج میبرد، تصمیم گرفت که دردریاچهٔ‌داخلی آب‌تنی کند و پس از اینکار خنکی عجیبی در داخل بدن

خویش احساس کرد ... بزودی مردان وزنان و کودکان ازاو پیروی کردند و تا گردن درآب غوطه‌ور شدند ...

روز سوم جزیره نشینان مردگانرا که هنوز در آب غوطه میخوردند بیرون کشیدند وآنان را بااجسادی که هنوز برروی کرانه افتاده بود، بخاك سپردند.

پس‌ازآن بابقایای مصالحی که ازین سو وآن‌سو جمع آوری میشد، پناهگاههایی موقتی ساختند. درعین‌حال مردم درانتظار رسیدن کمکهایی که ازتاهیتی فرستاده شده بود، دقیقه‌شماری میکردند.

ترجمهٔ آزاد از ادبیات فرانسه

کند مردرا نفس اماره خوار

اگر هوشمندی عزیزش مدار

هوا بمنتهی درجهٔ گرمی وسنگینی رسیده بود، خورشید چون کورهٔ حدادی بیابان‌خشك‌را میگداخت، ابخرهٔ نامطبوع ازسطح مردابی که تا دامنهٔ کوهسار کشیده شده بودبرمیخاست، حرارت آفتاب هردم بیشترمیشد و تنفس رابرای موجودات دشوارتر میکرد. مردی‌خسته وکوفته دربیابان بی‌پایان‌راهسپر بود. در سیمایش آثارعطش شدید هرلحظه آشکارترمیشد وبرای سیراب کردن خود دیدگان کنجکاوش را باحرکاتی سریع باطراف میگردانید. ناگهان آنسوی‌مرداب‌رزبنی که خوشه‌های‌زرین‌وشاداب‌انگور برشاخهای انبوه وتناورش آویخته‌بود و رهگذران را بسوی خودمیخواند توجهش را جلب کرد. مرد بی‌اختیار برای‌رسیدن بدرخت قدمی چندپیش‌رفت. باطلاق پرگل ولای‌درراه رسیدن بدرخت مانعی بزرگ بود ولی‌او تشنه بود ومیل فراوانی بخوردن انگور داشت وبهیچ‌وجه حاضر بچشم‌پوشی از آن نبود. مدتی مردد ماند و باخود چنین اندیشید:

«برای دست یافتن بانگور ناگریز باید پهنای مرداب راطی کنم و در نتیجه ممکن است تنها کفشهایم کمی خیس یا گل‌آلود شود، واین‌چندان مهم نیست زیرا در اولین فرصت آنها را می‌شویم و تمیز میکنم‌وبهرحال

این زیان مختصر در برابر دست‌یافتن باین میوهٔ بهشتی سهل است وانگهی ممکن است مرداب آنقدرها هم عمیق نباشد.»

بااین فرض ابلهانه که از تمایل شدید بخوردن انگور سرچشمه گرفته بود تصمیم قاطع خویش را گرفت ووارد مرداب شد. چندگامی که برداشت دید مرداب عمیق تراز آنست که انگاشته بود. زیرا بمحض ورود، گل‌ولای تازانویش رافرا گرفت. کمی ایستادودر پیشرفتن مشکوك شد، اماخوشه‌های انگور چشمك‌زنان از اودلربائی میکردند. سرانجام میل فراوان بارضای خواهش دل او را برآن‌داشت که بپیشروی خود ادامه دهد و چنین‌اندیشید: «اکنونکه آلوده شده‌ام وچندگامی بیش بمقصود نمانده پیش نرفتن از عقل دور است. چون آب ازسر گذشت چه‌یك نی، چه صدنی!»

بااین تصمیم راه درخت را درپیش گرفت و هرلحظه بیشتر در گــل فرورفت. لای‌ولجن کم کم بسینه وسپس بگردن رسید ورفته رفته ازسرش نیز برگذشت. نفسش تنگی گرفته بود. باتمام قوا میکوشید ودست‌و پا میزد. بالاخره پس‌ازتلاش بسیار توانست از آن مهلکه نیم جانی بدر برد وخود را نجات دهد. بمحض‌رهائی از مرداب باشور واشتیاق فراوان‌خود را بدرخت‌رسانید. سراپایش‌ازلجن سیاه‌وبدبوئی پوشیده شده بود، قطرات لای ولجن‌ازاومی‌چکیدوقیافه‌مضحکی بخود گرفته بود. بااین حال‌بدرخت برشد و از آن میوهٔ دلخواه که با این دشواری بدست آورده بود حتی اذابلغت‌الحلقوم بخورد.

چون آتش شهوت وتمنایش فرو نشست، بخود آمدو همچون مست ومدهوشی که از عالم بیخبری هشیارشده باشد درخود نگریست. ازمشاهدهٔ وضع نامطلوب‌خویش‌شرمنده شد و بخودلعنت فرستاد وخویشتن راملامت کرد وناسزا گفتن گرفت. امـا چه سود؟ او خطائی مرتکب شده ودامن خود را بـزشتی آلوده بود، و پشیمانی، آب رفته اش را بجوی بـاز نمیآورد!

پس از سرگشتگی بسیار خود را بکنار جویباری رسانید و لباس‌و سروتن را بانهایت دقت بشست. اگرچه بظاهرلای ولجن را از رخت‌وتن زدوده بود، ولی بوی بدمرداب در پوست و استخوانش نفوذکرده بـود و مانند جعلی کثیف بوی بد از وی تازه دور میرفت و هوای اطراف را آلوده میکردمیکرد و بگناه تسلیم بتمنای نفس وخواهش دل همه‌کس‌از او میگریخت واونیز چون جانوری منفوز حتی‌المقدور خودرا از دیده‌ها پنهان میکرد.

اثر آرلت دو پیترو

ترجمهٔ نصرالله فلسفی

اگر یك میلیون میداشتم

«فردریك بارگ» شام خودرا باتأنی تمام میل کرد وبنا برعادت همیشگی، پس ازصرف شام در رفتن بخانه نیز شتابی نشان نداد. ازوقتیکه زنش بمسافرت رفته بود، شام را دررستوران میخورد وآنقدر درآنجا میماند تا پیشخدمتها میزها را جمع میکردند و بدین ترتیب باو میفهماندند که ساعت «پرسه» زدن بآخر رسیده ووقت بخانه رفتن است.

آنشب هوا بسیار سرد و تاریك بود ودر کوچه ها کسی آمد و شد نمیکرد.

در پیاده‌رو خیابان ها که بانور بسیار ضعیفی روشن شده بود، پای «فردریك» ببستهٔ مربع شکلی، که بی‌شباهت بکتاب نبود، برخورد. خیال کرد که آن بستهٔ کتابیست. خم شد وآنرا اززمین برداشت وبخانه برد. در خانه چند بار بسته را زیر و رو کرد. با خونسردی لفاف آنرا گشود. ولی همینکه چشمش بمحتویات آن افتاد سراپای وجودش را حیرت فرا گرفت، زیرا آن بسته کتاب نبود، بلکه اسکناس تا نکرده ونو بود. اسکناسهای هزار فرانکی!

چندلحظه خیره براسکناسها مینگریست، سپس شروع بشمردن کرد: درست یکهزار اسکناس هزار فرانکی بود، نه بیش ونه کم... اندکی بعد شك وتردید بر «فردریك» مستولی شد. او که هیچوقت نمیتوانست فکر داشتن یك میلیون فرانك را بکند، مشکوك شد که مبادا آن اسکناسها جعلی وتقلبی باشد. بخود میگفت دراین ایام اسکناسهای جعلی واشخاص متقلب که اسکناس میسازند فراوان شده است، لابد این بسته را نیز یکی از ایشان، که مورد تعقیب پلیس بوده، ازهول جان بخیابان انداخته است...

پس یك اسکناس هزارفرانکی ازجیب بیرون آورد وبا یکی از اسکناسهای بادآورده مقایسه کرد. اما هردو اسکناس ازحیث قطع ورنگ آمیزی و

ارقام وخصوصیات دیگر کاملا شبیه بود. کوچکترین اختلافی میان آنها بنظر نمیرسید. معهذا «فردریك» قانع نشد و پیش خود گفت: از کجا که اسکناس منهم جعلی وتقلبی نباشد؟»

دراین‌ضمن مشکل دیگری برای او پیش‌آمده نمی دانست با آن اسکناسها چه کند.

وظیفهٔ اجتماعی باو امر میکرد آنهارا خواه صحیح وقانونی‌وخواه ساختگی وتقلبی، دراختیار پلیس بگذارد. زیرا چیزی‌است که باو تعلق ندارد ودرخیابان پیدا کرده است. البته این امر بدیهی ومسلم‌بود، لیکن وظیفه‌ای که برای انجام آن انسان ازیك میلیون‌فرانك‌صرفنظر کند، ظاهرا دردنیای ما وجود ندارد ودراین‌امر بدیهی نیزلازم بود که «فردریك» اندیشه وتأمل کند. دراین موقع بیاد «فرانسین» همسر عزیز و مشاور مشفق خویش افتاد. «فرانسین» همسر بافکر واراده‌ئی بود. کارهای‌خانه راخوب اداره میکرد ودراموری که مورد تردید بود زود تصمیم میگرفت. بالاخره درهمه امور همسری‌کاردان بود. «فردریك» دراین لحظه سخت دچار بی‌تصمیمی وبی‌تکلیفی بود. بی‌اندازه ملول ومتأسف گشت که از نصایح وراهنمائیهای همسرش محروم مانده است. زنش بعلت مرگ یکی ازخویشان،زادگاه خویش رفته‌وقرار بود که درپایان هفته، سه روزدیگر، مراجعت کند.

«فردریك» درغیاب اونمیتوانست تصمیمی بگیرد. باخود اندیشید که شاید دربقیهٔ‌شب فکر تازه‌ای بخاطرش برسد، لیکن شب صبح شد و نتوانست تصمیمی بگیرد. بدتر ازهمه آنکه‌خواب نیز بچشمش نرفت. تمام شب دوچشمش درتاریکی باز بود وحساب میکرد که بااین‌یك‌میلیون فرانك چه‌کار ها میشود کرد. باخود میگفت بااین مبلغ‌یك‌خانه زیبا ویك اتومبیل قشنگ خرید، آتیه‌را تامین کرد، بزندگانی وسعت داد و خوش گذرانیها نمود...

صبح باز بنا برمعمول باداره‌رفت ومشغول‌کارشد، هنگام ظهر که ازاداره بیرون‌آمد، آقای «پاسر» را که صندوقدار یکی از مؤسسات بزرگ بود، در راه دید وازملاقات او بسیار خوشحال‌شد. فوراً موقع را غنیمت شمرده یك‌اسکناس هزار فرانکی ازجیب خود بیرون آورد و باو نشان‌دادو گفت متأسفانه این اسکناس هزار فرانکی را بتقلب بمن‌داده‌اند

«پاسر» نگاهی باسکناس انداخت وبدون تردیدجواب داد: «این اسکناس کاملا صحیح ومعتبراست وآرزومندم از آن هزارها داشته باشی!»

پس معلوم شد آنچه که «فردریك» یافته است اعتبار قانونی‌دارد.

بااین حال اضطراب اواندکی هم تقلیل نیافت . هنوز مشکل دیگر خود، یعنی آن مشکل اخلاقی را حل نکرده بود. بعد ازظهر هم مشغول کارشد لیکن چون افکارش مشوش وپریشان بود ، اشتباهاتی کرد که از طرف رئیس موجب توبیخ وملامت گردید ، شب باز برستوران رفت و با منتهای بی‌میلی شام خورد وآن‌شب نیز مثل‌شب پیش تاصبح بیدارماند و هرچه سعی کرد خواب بچشمانش نرفت . بااینهمه بیداری هنوز او این مشکل راحل‌نکرده بود که‌آیا اسکناسها را به‌پلیس تسلیم کند یا نزد خود نگاه‌دارد . بالاخره حل این‌مشکل‌راتا آمدن زن‌خود بتعویق‌انداخت. اما دوروز مانده بود تاهمسرش مراجعت کند واین دوروزرا « فردریك » بامنتهای مرارت وتلخی، که نتیجهٔ بیخوابی وبی‌تکلیفی وپریشانحالی‌بود، گذرانید . بالاخره درآخر هفته «مادام بارك» وارد شد و بمحض ورود نظری تعجب‌آمیز برقیافهٔ رنجور وپژمردهٔ شوهر انداخت‌وپرسید:

ـ باز در غیاب من چه کثافتکاری کرده ای ؟ چرا باین روز و حال افتاده‌ئی؟ یقین دارم که دراینمدت یك کار خوب هم ازتوسر نزده‌است!

«فرانسین» لحنی سخت وجدی داشت وظاهر حالش پیوسته بصلاح ودرستکاری وامانت آراسته بود. «فردریك» میدانست کـه‌همسرش ترك وظیفهٔ اخلاقی راهمواره گناهی نابخشودنی تلقی خواهدکرد . پس‌همینکه ازوی پرسید آیا عمل نیکی ازتوسرزده، دچار اضطراب و تشویش شده جرأت نداشت بی‌تصمیمی وسهل انگاری خودرا درانجام یك وظیفهٔ مسلم اخلاقی ، یك‌میلیون فرانك بادآورده بپلیس،اعتراف نماید . پس‌درجواب زن گفت :

درغیاب تومن خواب عجیبی دیدم که‌یك میلیون فرانك پیدا کردم . حال میخواهم ازتو بپرسم اگر نظیر این حادثه در عالم واقع و حقیقت برای تو پیش‌آید چه‌خواهی کرد ؟

ـ بدیهی‌است که چه میکنم ! بیدرنگ آنرا بکلانتری تسلیم‌خواهم نمود . زیرا نگاهداشتن چیزی که مال دیگران است دزدی محسوب می شود .

«فردریك» دیگر چیزی نپرسید. یك‌ساعت بعد با کمال‌حسرت بستهٔ یك‌میلیون فرانك را بکلانتری تحویل داد . پس از تحویل آن ، چنانکه باری گران ازدوشش برداشته شده باشد ، سراپای وجودش را وجد و شعف فرا گرفت.

باخود میگفت اینکه میگویند انجام وظیفه برای انسان آرامش خاطر ورضای وجدان میآورد ، حرف بی‌اساسی نیست . آنگاه بزن خود چنین گفت :

ـ اگر بتو گفتم درخواب یك‌میلیون اسکناس پیدا کردم، دروغ بود! حقیقت اینست که‌یك هزار اسکناس هزار فرانکی نـو وتا نخورده پیدا کرده بودم ، اما بامر تو آنها را بکلانتری تحویل دادم.

ازاین حرف رنگ ازروی مادام « بارك » پرید. سپس مثل آتش برافروخت . باکمال تعجب بشوهرخود مینگریست. گفتی هنوز آنچه‌راکه شنیده بود باور نمیکرد . عاقبت باصدائی که ازخشم میلرزید گفت:

ـ تو یك میلیون پیدا کردی وآنرا بکلانتری تحویل دادی ؟! بدبخت نفهمیدی که‌بایك میلیون چکارها میتوان کرد ؟ بیچارهٔ احمق بایك‌میلیون میشد خانه خرید، اتومبیل خرید، عیاشی کرد ، بزندگانـی وسعت داد و هزار کوفت وزهرمار دیگر کرد ! تواحمق زبان نفهم تمام این سعادت را مفت ومسلم ازدست دادی! عجب بیشعور الاغی هستی ، زود از پیش چشمم جهنم شو !

اثر لوکنت دولیل
شاعرفرانسوی

ترجمهٔ عبدالحسین زرین‌کوب

ارمغان عشق

شبی روشن وتابناك بود . نسیم سردی میوزیـد . جنگاوران بیجان برخاك افتاده ودیدگان خشم‌آگین را برای ابد فروبسته بودند ، برف‌از خون جوانان گلگون گشته بود و هیچ جنبشی در پهنهٔ کارزار دیده نمیشد. فقط دسته‌ای از زاغان سیاه ، درآسمان پرواز میکردند . ماه پرتوسرد و بیرنگ خود رابرآفاق پراکنده بود. ناگهان از میان کشتگان خون‌آلود

دلاوری مجروح برخاست . شمشیر شکسته بدست داشت و سیل خون از تهیگاه وی روان بود ونالان بزیر لب میگفت[1] :

درمیان این جوانان زخمی وخون آلود که با مدادان خندهٔ شادمانی سر میدادند و سرود پهلوانی زمزمه مینمودند ، آیا کسی هست که هنوز رمقی درتن داشته باشد ؟

سکوت وزمزمه‌ای همچون خروش دریا وآوای گرگان می‌شنوم .

هان ، ای‌زاغ تیره‌روی ، بیاوبامنقار روئین خود سینهٔ مرا بشکاف‌و قلب مرا گرم و خونچکان نزد آن پریچهر دلارام بر : آنجاکه توانگران درجام زرین بادهٔ ناب مینوشند وسرود عشق و مستی میخوانند ، آن دلبر پریروی‌را جستجو کن واین قلب خونین را بوی بسپار. برفرازقلعه، آنجا که مرغان مأوی گزیده اند ، او را با جامهٔ سپیدوگیسوان سیاه خواهی دید که‌دوحلقهٔ‌زرین‌زیبابر گوش آویخته ودیدگانش درزیبائی‌ودرخشندگی ازستارهٔ شباهنگ گرو میبرد .

ای‌پیك‌عزا ، حدیث عشق وآرزومندی مرا در گوش وی فرو خوان و این قلب‌خون آلود وشکسته را درپای وی بیفکن ، تاآن نگار سنگدل برخسار تو لبخند زند !

من اینك میمیرم . روح من باخون از زخمهای تنم بیرون‌می تراود. هان‌ای گرگان خون آشام ، این خون باده گون را بنوشید ومست شوید ، تامن نیز مست وخندان وخرم وشادان بآسمان روم و در بزم خورشید ،در حلقهٔ خدایان جای گیرم .

اثر ویکتور هوگو

ترجمهٔ شجاع‌الدین شفا

آزادی

بچه حق مرغان آزاد را در قفس زندانی میکنید ؟ بچه حق این نغمه‌گران آسمان را از بیشه‌ها وچشمه‌ها وسپیده‌دم و ابرو باد دورمیسازید وسرمایهٔ زندگی را ازاین زندگان میدزدید ؟

ای بشر ! راستی گمان داری که خداوند برای آن بدین موجودات ظریف پروبال‌داده‌است که توپروبالشان را بچینی ؟ مگر بی این‌ستمگری

خوشبخت نمیتوانی زیست ؟ آخر این بیگناهان چه کرده‌اند که بساید عمر خویش را درزندان توبگذرانند ؟

از کجا معلوم که سرنوشت این زندانیان بیگناه باسرنوشت مـا در آمیخته نباشد؛از کجا معلوم که آه پرنده‌ای که دست ستم ما اورا از آشیان جدا میکند وظالمانه در دام اسارت میافکند ، بصورت فرمانروایان‌سفاك وستمگر بسوی ما باز نگردد ؟

اوه ! که میداند که ازرفتارمان درین جهان چه نتیجه حاصل‌می‌شود، و ازاین جنایاتی که ما بالب پرخنده انجام میدهیم درچهار راه اسرار چه برمیخیزد ؟ وقتی که این سبکبالان آسمان لاجوردین را که برای پـرواز درفضای بی انتهـا آفریده شده‌اند درپشت میله‌های قفس زندانی میکنید، وقتی شناگران زیبای دریای نیلگون آسمان را بیند ستم مـی‌افکنید هیچ فکر میکنید که ممکن است روزی نـوك خونین آنها از میله های قفس بگذرد و بشمابرسد ؟ راستی هیچ‌فکر میکنید که هرجاکه اسیری ازدست جور وستم می‌نالد ، خداوند بدو می‌نگرد ؟

برای خدا کلید کشتزارهای پهناور را بـدست این زندانیان اسیر بدهید . بلبلان را آزاد کنید ! پرستو ها را آزادکنید . مراقب قفسهایی که برای زینت بدیوارها آویخته‌اند باشید ، زیرا ترازوی نـامرئی جهان دوکفه دارد . ازهمین‌سیم‌های باریك وزرین قفس است که میله‌های آهنین وسیاه زندان پدید میآیدو ازهمین‌قفس‌هاست که باستیل‌های موحش ساخته می‌شود .

آزادی رهگذران بی‌آزار آسمان وچمن‌ورودخانه و دریا رااحترام گذارید . آزادی این بیگناهان را مگیرید تـاسرنوشت دادگستری نیز آزادی شما را نگیرد . اگرما از جور وستمگری می‌نالیم ، برای‌آنست که خود ستمگریم .

ای‌انسان ، آیاراستی‌میخواهی‌آزاد باشی ؟ پس بچه حق این‌زندانی اسیر ، این شاهد خاموش ظلم وستم خویش را درخانه نگاه داشته‌ای ؟

ای ستمگر ، چرا فریاد میزنی : « برمن ستم میکنند !» لختی‌بدین سیر بینواکه سایهٔ او برتوافتاده نظر کن . بدین قفس بنگر که درآستان خانه‌ات آویخته‌ای اما نمیدانی که درپس‌آن میله‌هائی که اکنون پرنده ای

بیگناه پشت آنها بنغمه سرائی مشغول است ، پایه‌های زندان‌کار گذاشته می‌شود ..

از مجلهٔ کاویان

بزرگترین مرد جهان

شاگردان باطاق درس آمده درجای خود نشستند. زیر چشمی بآنها نگاه میکردم وازاینکه توانسته بودم چنین سکوتی دراطاق برقرار سازم دردل بخود میبالیدم . در چهرهٔ آنها آثار نگرانی مشاهده میشد . شاید حدس زده بودند که خوابی برایشان دیده‌ام! سرانجام سکوت راشکستم :

ـ کاغذ و مداد بردارید ..

همهمه‌ای دراطاق درگرفت . همه گفتند :

ـ خیر آقا: امروز نه... اجازه بفرمائید..

من‌شاگردانم را ، اعم اززرنگ و تنبل، و گیج و شیطان ، دوست می داشتم ...

ربرت بزرگ که ازهرسه روز دو روزکتابش رافراموش‌میکرد ، آنت کوچك که محال بود روزی‌تکلیفی‌را بدون یك‌لك‌بزرگ بمن‌تحویل دهد، هروه که باتمام کوشش من نفهمید صفت‌چگونه باموصوف مطابقت می کند، فیلیپ که‌محال بود کج ومعوج ننویسد همه در نظرم‌یکسان‌بودند. همه رادوست میداشتم وآنان هم بخوبی باین حقیقت واقف بودند . بهمین جهت غالباً مطابق میلشان رفتار میکردم و کمتر تقاضایشان را ندیده میگرفتم . بآنها گفتم :

زود باشید ! میخواهم بشما انشائی بدهم.

براثر شتاب وعجلهٔ فراوانی که در برداشتن کاغذ ومداد ابرازداشتند دانستم که‌درآغاز ترسیده بودند بآنها املا بگویم زیرا از املا چندان دلخوشی نداشتند . بااینهمه بازهم لحظه‌ای غرغر کردند ولی بزودی کاغذ سفید وخشك کن وقلم برروی همه میزها نمایان شد . سپس همه شاگردان متوجه من‌شدند. درنگاههای آنها اضطراب خاصی خوانده میشد روز های

تعطیل وقت خودرا صرف اصلاح تکالیف این شاگردان میکردم و اینك باکنجکاوی هرچه تمامترمنتظر بودند که موضوع جالبی انتخاب کنم. من نیز تقریباً باندازهٔ آنها نگران بودم . بآنها گفتم :

ـ بزرگترین مردی که سخت شمارا مجذوب کرده است کیست ؟علت این جاذبه‌را شرح دهید . همه سرها ناگهان بلندشد ، برهمه لبها لبخندی نقش بست ، معلوم بود که ازاین موضوع راضی هستند . احساس کردم که دردل بمن نمرهٔ خوبی دادند . آنگاه بآنها گفتم :

ـ حالا شروع کنید . بمحض آنکه زنگ زده شد اوراق را جمع خواهم کرد.

بار دیگرسرها پائین افتاد . شاگردان بسرعت مشغول نوشتن‌شدند. لحظه‌ای بعد همه‌انگشت ها بلند شد ...

ـ آقا ! ممکن است پیغمبرها راهم‌نوشت ؟

آه ! چه افکاری بمغزبچها خطور می کندوباچه زبردستی آموزگار را اذیت میکنند ! گفتم :

ـ البته که می‌توان نوشت ولی‌میترسم برای شما مشکل باشد .

ـ آقا ! آیا ژان دارك مرد بزرگی بشمار میرود ؟

ـ آقا یك حیوان معروف را هم میتوان بزرگ حساب کرد ؟

بالاخره ناگزیر شدم هرکس را درانجام تکلیفش مختار کنم . بیدرنگ مداد ها وقلم هاسرعت برروی‌کاغذ بحرکت درآمد ودرسکوت کاملی که برقرار گردید جز صدای جمع‌شدن یك قطعه‌کاغذ یا صدای خشك خط کشی که بزمین میافتاد چیزی شنیده نمی‌شد .

بااینهمه پس ازچندلحظه وقتی همه شاگردان باشتاب هرچه تمامتر جمله‌هارا پشت هم ردیف میکردند (بنواترووال) رادیدم که درمقابل کاغذ سفید قرار گرفته وبفکر فرو رفته‌ودست بقلم نمی‌برد. پیدا بود که گرفتار تردید شدیدی است وحال آنکه اتفاقا بنوا پسر تنبلی نبود .

البته ازجمله بهترین شاگرد ها بشمار نمیرفت. لکن تکالیف خویش را همواره بادقت تمام انجام میداد وبهمین جهت بود که دریافتم شك و اشکال او برای نوشتن این‌موضوع قطعاًعلتی‌داردوچون نگاه یأس‌آمیزی بمن انداخت باو اشاره کردم که نزد من آید . بنوا از جای برخاست ، با

نوك پا اطاق‌را طی کردوخودرا بمن‌رسانید وبادقت مرا نگریستن گرفت. لکن تردید داشت. برای آنکه اورا باظهار مطلبش کمك کنم گفتم:

- بنوا ، کار نمیکنی؟ چه اشکالی داری؟

آنگاه در حالیکه تا بناگوش سرخ شده بود بخود جرأت داد و آهسته در گوشم گفت :

- آقا ! ممکن است دربارهٔ پدرم بنویسم ؟

وظیفهٔ آموزگاری وظیفهٔ دشوار وشاید هم یأس‌آمیزی است . لکن گاهی ما لذتهائی احساس میکنیم که‌همه این نومیدی هارا ازمیان میبرد . هیچ نمیدانید اعتماد یك کودك معصوم ده‌ساله که روی نوك پا ایستاده و باصدای‌لرزانی ازشمااجازه میخواهددربارهٔ پدرش صحبت کند تاچه‌اندازه لذت بخش است ؟ این لذت رنج ده‌سال فداکاری را جبران میکند . کدام نابغه ای ، شاهزاده ای ، نیك‌بختی ، این لذت شیرین شکفتن غنچهٔ فکر جوانی راچشیده است ، سئوالش مراسخت منقلب کرد و بازحمت فراوان توانستم خونسردی خویش را حفظ نمایم . پس ازلحظه ای تفکر از او پرسیدم :

- راستی چنین می‌پنداری که پدرت مرد بزرگی است؟

بنوا باایمان تزلزل ناپذیری گفت:

- آه! آقا! مسلم است.

- بسیار خوب ! برو ولی دقت کن غلط ننویسی ...

چندلحظه بعد (بنوا) نیز بادیگران درمسابقهٔ گردش قلم بر روی کاغذ شرکت جست .

تروال، پدرش درشهر کوچك ما معروف بود . لکن معروفیت او ازحدود عادی خارج نمیشد وبهمین جهت بیدرنگ باین فکر افتادم که‌آیا اوچه کرده است که اینسان بنظر فرزندش قهرمان آمده است ؟ وی‌مردی چهل ساله بودکه شباهتی به تایرون پاور یا فرناندل نداشت.

ازموقعی که درشهر اقامت گزیده بود بعنوان مهندس در کارخانهٔ دباغی کوچکی درپیرامون شهر کار میکرد وتاجائی که من اطلاع داشتم مقام حساسی نداشت وهرروز مانند سایرکارگران با اتوبوس بمحل کار خود میرفت . وی باخانواده اش در طبقهٔ اول خانهٔ کوچك ، ولی راحتی زندگی میکرد .

گاهی زن او باهمسر من در بازار یاشهر ملاقات میکردند و چند کلمه‌ای دربارهٔ قیمت کلم و کره صحبت میداشتند.

من خودگاهی باپدر بنوا صحبت میکردم واو راجع باستعدادوطرز کار پسرش از من سؤالاتی میکرد.

هیچ نشنیده بودم که تروال بسیاست یاامور خیریه یاهنری وورزشی اشتغال‌داشته باشد. البته او مردی شرافتمند ونیک‌نام بود لکن چیزی که نشانهٔ بزرگی خارق‌العاده ای باشد دراو تشخیص‌نداده بودم وبهمین‌جهت منتظر بودم که پسرش شخصیت قهرمانی اورا شرح دهد.

فکر کنید پس ازاتمام کار روزانه و بازگشت بخانه با چه شتابی انشاء بنوا را ازمیان نوشته‌های کودکان پیدا کردم.

نام کلیهٔ مردان بزرگی که شاگردان میشناختند، از قبیل شارلمانی و ناپلئون واسکندرکبیر وتارزان وچارلی چاپلین وپاستور وغیره، روی اوراق کودکانه ازنظرم گذشت. آنت مانند معمول لك بزرگی روی کاغذ انداخته بود؛ فیلیپ‌هم همچنان کج و معوج نوشته بود. سرانجام نوشتهٔ بنوارا یافتم وباشور فراوان بخواندن آن‌پرداختم. چنین نوشته بود:

«بزرگترین مردی که من‌میشناسم پدرم است. همه اورا میشناسند. روزهای یکشنبه که درپارك گردش میکنیم همه باومیگویند: «سلام آقای تروال!» من بیش از پیش از راه رفتن درکنار او احساس فخر میکنم. مخصوصاً برای اینکه همیشه دست‌مرا محکم بدست میگیرد.

پدرم براستی مرد شجاع و بی‌باکی است. هر شب موقع خوابیدن بحیاط میرود تادرهارامحکم ببندد. ازتاریکی اساساً نمیترسد. گذشته از این پدرم بسیار نیرومند است گاهی مادرم‌را بغل‌میکند واورا ازهمه پله‌ها بالا میبرد. پدرم درعین حال خیلی هم سالم است. او حتی نام ستارگان راهم میداند وازطرز کار کردن موتورها سر در میآورد. چند روز پیش خودش چرخ خیاطی مامانم راکه‌ازکار افتاده بود درست کرد. پدرم همچنین گلکاری راهم خوب بلد است و اگر میخواهید ازسلیقهٔ او آگاه گردید درایام بهار سری بباغچهٔ ما بزنید. درکارخانه‌اش بهترین‌چرمهای دنیا را میسازد اما باهمه اینها پدرم هرگز پز نمیدهد ودرمقابل رادیو سخنرانی نمیکند وبرای کمترین‌خدمت اینهمه جاروجنجال راه نمی‌اندازد، عکس‌خودرا نیم‌قد وتمام‌قد درروزنامه‌ها ومجلات چاپ نمیکند زیرا انجام

وظیفه که‌اینهمه سر وصدا ندارد . من شك ندارم که حتی در تمام فرانسه وامریکا هم‌مردی ببزرگی اویافت نمیشود. »

فقط درنوشتهٔ بنوا یکی‌دوغلط املائی ناچیزیافتم .ازمأخذ ۲۰ حق نمرهٔ ۱۸ داشت ، بنواتروال درآن‌هفته ازانشاء نمرهٔ‌اول گرفت .

. منفلوطی

نبوغ

اگرشاعر یادانشمند یابزرگ قوم ویا رهبرملتی را دیدیدکه مردم دربارهٔ وی ومقام ومنزلت اجتماعیش‌بدوگروه‌عظیم منقسم‌گشته‌اند ودامنهٔ اختلاف عقیدهٔ آنان دربارهٔ او وسعت یافته است ، بطوریکه بعضی چنان شیفتهٔ وی شده‌اندکه تا پایگاه فرشتگانش بالا میبرند و برخی چنان بدشمنی وی گرائیده‌اندکه تاجایگاه اهریمنانش فرود می‌آورند ، بدانید که چنین مردی نابغه است .

نبوغ امری غیر از دانش و ادب و سلطنت و وزارت ، توانگری و رتبت است ؛ دانشمندان وشاعران وبزرگان بسیارند اما کمتر کسی‌ازآنان نابغه است ، زیرانبوغ نیرویی است روحی وخداداد و ناآموختنی‌وهرکس ازآن بهره یافت‌خودرا درمیان همگنان‌یکتاوبیگانه‌حس‌میکند. می بیندکه طبیعت‌واصول‌افکارش مانند دیگران ساخته نشده‌وباآنان شباهتی‌ندارد؛ نه همسنگ آنهاست ونه‌از سرشت آنان ومانند آنانست ، پیروهیچ مکتبی‌از مکاتب نیست . اگر روح وفکر کسی بخودی خود بدین منزلت رسید هیچ چیز را بچشمی ، غیر از چشم خود نمی‌بیند و در هیچ راهی جز آنراه‌که شخصاً برای خود هموار کرده است نمیرود . در هیچیك از عقاید و افکار خویش، یاپیروی و دشمنی عقاید دیگران تحت تأثیر عقل هیچکس — هر قدرعالی‌مرتبت باشد— قرارنمیگیرد. بلکه ازشدت‌اعتماد بنفس‌وتوجه بضعف نفس مردم معتقدمیشودا‌ین‌مردمند که‌باید ازوپیروی کنند وفرمانش‌را گردن گذارندودرراه وروشی که برگزیده است گام‌نهند. بدین‌ترتیب‌تمام‌کارهاو آثارش، که عجیب‌وبی‌نظیرجلوه‌میکند، چشمهارا خیره‌وبخودمتوجه میسازد

و دلهارا ازدهشت‌وابهت‌لبریزمیکند. چنین مردی اگر شاعرباشد درروش و انتخاب معانی دارای ابتکار و نوآوری است ؛ اگرنویسنده باشد فکرو ذوق مردم رامسخر حویش میسازد ؛ اگر عالم دین باشد ، مذاهب قدیم‌را منهدم‌میسازدوطرحی نومی‌افکند ، واگر پادشاه باشد اعمالی انجام‌میدهد که تا آنروز صفحات تاریخ نظیر آنرا ثبت‌نکرده است .

اینست مفهوم نبوغ واینست معنی مرد نابغه ؛ وهرکس چنین باشد، ذکراودرخلوت‌وجلوت‌ومراکزتبادل افکار وآراءنقل‌مجالس‌است. پی بردن بکنه‌کاروشناختن‌منزلت‌چنین‌مردی سبب برانگیحتن اختلاف‌ودودستگی‌میان مردم میشود .کسانیکه بهرچیز تازه شیفته میشوند ، و بدنبال هرچیز نو میروند ، اورا تحسین‌میکنند ، و بیردلی و شجاعتی که درحرکات ورفتارش نموداراست‌میگرایند تاکاراین‌تحسین بشیفتگی نسبت بگفتارو کرداروحرکات وسکنات‌وی‌میکشدو دردوستی اومبالغه‌ازحدمیگذرد. این‌شیفتگی برهمچشمان وحسودان‌وکسانیکه‌سرازچنبر نبوغ‌وی برمیتابند‌سخت ناخوش‌می آید. هرقدر دوستان در دوستی براه افراط میروند دشمنان ، بحکم معارضهٔ بمثل ، در دشمنی طریق مبالغه می پیمایند وخصومت شدید خود را ابراز میدارند . بدین‌ترتیب بین یاران ، که نگهبانان‌عظمت اویند ، ودشمنانش ، که‌آهنگ ربودن فروشکوه ویرا دارند جنگی سخت در میگیرد و او در میان آنان ایستاده ، هردوگروه را باخرسندی وآرامش مینگرد وبرداماان عظمتش گرد ملالی نمی‌نشنید ؛ زیرامیداند تمام این فریادهای‌گوش خراشی که‌در اطراف وی برخاسته است منادی شهرت وعظمت اوست .

من نمیگویم مردبزرگ و نابغه درهرچه می بیند ومیکند ، وراهیکه ازمیان راههای زندگی برای خود و مردم برمیگزیند دچارخطا نمیشود. بسیار کسانند که ازاوضعیفترو گمنامتر ودرعین‌حال محکم رای‌وبصیرترند. بلکه میگویم بجز مرد بزرگ و نابغه هیچکس نمیتواند قلم نویسندگان وخردمتفکرین وزبان‌گویندگان‌ودلهای دوستان ودشمنان را بخودمشغول دارد .

نبوغ مانند حقیقت است که هم دوستان و هم دشمنان سنگهای بنای عظمتش را برای‌استوار ساختن پرستشگاه آن برسردوش میبرند وبانیان وخراب کنندگان کاخ‌استوارش سنگهای آنرا برسرخود حمل‌میکنند .

اگر تمام‌مردم دردوستی تو متفق شدند بخودغره‌مشو ، زیرا همه‌جز بر دوستی مردی‌ضعیف و خوار که بخاطر آنان عقل و نفس ، ورأی و مشاعر خود را ازدست داده ومانند سگی زبون زیر پای آنان افتاده بر مهر و جفا یشان‌صبر میکند ، متفق نمیشوند . اگر تمام مردم بدشمنی تو برخیزند برخودمبال ، چه مردم جز بدشمنی ناکسان بدخوئیکه هیچکس را دوست نمیدارند ، برنمیخیزند . ولی اگر مردم دربارهٔ تواختلاف نظر پیدا کردند ودرقضاوت کارتودودسته شدند ، و درشناختن‌قدر ومنزلت توهردسته براهی رفتند ، مباهات کن ؛ زیرا این امر نشانهٔ نبوغ وعظمت ، واین اختلاف‌در خور مرد بزرگ‌ونابغه است .

تعلیقات

درگفتار نخستین کتاب ، شرح مکاتب مختلف وآثارادبی بپایان کتاب محول شده بود. اینك بارعایت اختصار بتوضیح لغاتی که درمتن آمده (یا نیامده) ودانستن آن برای آشنایی بادبیات اروپایی ضرورست میپردازیم:

* **کلاسی سیسم** (۱)- عبارتست از عقیدهٔ طرفداران تقلید از نویسندگان باستانی ونویسندگان قرن هفدهم .سبکی راکه هواداران این عقیده بدان معتقدند سبك کلاسیك (۲) مینامند .

معانی مختلف کلمهٔ کلاسیك : کلمهٔ کلاسیك صفتی است که ریشهٔ آن واژهٔ لاتینی کلاسیکوس (۳) است و بمعنی درجهٔ اول میباشد. وقتی این کلمه را بطور مطلق استعمال کنندو از آن ارادهٔ اصطلاح ادبی خاصی را نکرده باشند ، بمعنی اثری است که بعنوان نمونه ومظهر کامل مورد قبول همگان باشدو وقتی نویسندگان کلاسیك، هنر کلاسیك گفته میشود، مقصود نویسندگان وهنریست که تمام طبقات درتمام ادوار آنها را پسندیده و نمونه شناخته اند . اگر لغت کلاسیك را بدین معنی استعمال کنیم ، آنرا بتمام نویسندگان یاهنرمندان بزرگ ادوار مختلف تاریخی میتوان اطلاق کردو لو اینکه آن نویسندگان و هنرمندان نه تنها وابسته بمکتب کلاسیك نباشند بلکه باآن مخالفت نیز کرده باشند. مثلا ویکتورهوگو یالامارتین راکه از هواداران جدی رمانتیسم هستند ، با در نظر گرفتن این معنی میتوان جزء نویسندگان کلاسیك زبان فرانسه بشمار آوردو همچنین است حال فردوسی وسعدی وحافظ و نظامی وخیام در زبان فارسی .

این صفت گاهی نیز بمعنی مدرسه‌ای و دروسی که درکلاسها داده میشود، بکار میرود . بنابراین آنچه راکه در مدرسه میخوانند میتوان تحصیلات کلاسیك و کتب آنرا کتب کلاسیك نامید.

اما معنی واژهٔ کلاسیك که درین کتاب مورد نظر است ، نقطهٔ مقابل لغت رمانتیك است. دو کلمهٔ کلاسیك ورمانتیك بایکدیگر متعارض ومختلفندولی درعین حال پیوندی ناگسستنی دارندزیرا تاوقتی که رمانتیسم در ادبیات وهنر نفوذ نیافت ، واژهٔ کلاسیك و کلاسی سیسم باین معنی که اینك شرح داده می‌شود ، درزبانهای اروپایی

---

۱ - Classicisme ۲ - Clssique ۳ - Classicus

بکار نرفت . درواقع پس‌از آنکه گروهی از ادباو نویسندگان فرانسه‌ودیگر کشورها گردآمدند و خود را هواداران‌رمانتسیم نامیدند ، برگروه نویسندگان‌وهنرمندان مخالف این دسته نام‌کلاسیك نهاده شد .

اصطلاح خاص ادبی « نویسندگان کلاسیك » که‌امروز در زبانهای اروپایی و خاصه زبان فرانسه معنی و مفهومی خاص‌دارد ، تاقرن هجدهم وجود خارجی نداشت . درفرانسه تاقرن‌هفدهم میلادی دو دسته نویسنده بیشتر نمی شناختند : یکی نویسندگان قدیم ودیگری جدید . از نظر شیوهٔ نویسندگی نیز نویسندگان به «توانا» و«متوسط» تقسیم میشدند . اما در نیمهٔ اول قرن هجدهم گروهی از منتقدین(که ولتر فیلسوف‌معروف‌فرانسوی مشهورترین آنان بود)کوشیدند تاازمیان نویسندگان ، آنان راکه آثارشان می‌توانست نمونهٔزیبا وشایستهٔ نویسندگی بزبان فرانسه باشد ، انتخاب کنند . در قرن نوزدهم‌میلادی گروهی از نوسندگان تحت عنوان «رمانتیك» گرد آمدند تا با نویسندگانیکه‌ازادبیات قرن‌هفدهم‌وروش آن دفاع میکردند ، بمخالفت پرداز ند . ازاینجابود که‌معنی‌جدید« کلاسیك» بوجود آمد. از نظرطرفداران رمانتیسم نویسندهٔ کلاسیك‌کسی است که درمدرسه تحصیل کرده است و تحصیلات رسمی مدرسه ای را بهمه چیز ترجیح‌میدهد و بطورخلاصه نویسندهٔ کلاسیك کسی است که دارای تحصیلات خاصی است و قواعدی راکه برای نویسندگی در دوران باستانی‌مقرر گردیده است (۱) در نوشته‌های خود مراعات میکنند .

دانشمندان فرانسوی با مقایسهٔدقیق ادبیات قرن هفدهم (یعنی تنها آن قسمت از ادبیات‌راکه مدتی دراز درمدارس‌فرا میگرفته‌اند) و ادبیات رمانتیك،خصائص مکتب کلاسیك را بقرار ذیل استخراج کرده‌اند :

ادبیات‌کلاسیك ادبیاتی است‌موافق عقل واستدلال ومنطق‌که تخیل در آن همیشه محدود ومنظم‌ومرتب‌است.

ادبیات کلاسیك ، ادبیاتی معتدل و میانه‌رواست‌که بادقت وموشکافی‌وباریك بینی تمام ترکیب شده و بوجود آمده و اعتدال درآن‌کاملا مراعات شده است.

درادبیات‌کلاسیك هیچگاه قهرمانان غیرعادی واستثنایی وعجیب وغریب‌مورد مطالعه قرار نمیگیرند بلکه همواره‌افراد برجسته و کسانیکه نمایندهٔ عمومی یك گروه هستندبرروی صحنه می‌آیند.

زبان ادبیات کلاسیك محکم و ساده وزیبا وروانست .

شرح زشتی ها ومفاسد اخلاقی و طرفداری از آن درادبیات کلاسیك راه ندارد ، بلکه ادبیاتی است اخلاقـی و عیوب‌اخلاقی‌رامحکوم‌میکند وملکات‌فاضله وصفات حسنه را می‌ستاید .

ادبیات‌کلاسیك ، ادبیات طبقهٔ‌ممتاز اجماع (نجبا ودرباریان) است . شرح زندگانی پیشه‌وران وکشاورزان وطبقات پایین درآن راه ندارد .

اصطلاح کلاسی سیسم در رشته‌های دیگر هنری از قبیل موسیقی و نمایشی و

---

۱ - برای مطالعهٔ قوانین نویسندگی رجوع شود بکتاب سخن سنجی تألیف آقای دکترصورتگر.

مجسمه‌سازی نیز معمول شد ولی در اینجا مجال بحث درآن قسمتها نیست .

آثار نویسندگان باستانی یونان و آثار نویسندگان معروف قرن هفدهم فرانسه مانند لافونتن، مولی‌یر، پاسکال، راسین کرنی ، بوالو ... آثار کلاسیك است و بعضی از آن آثار مانند نمایشنامهٔ خسیس و تارتوف نوشتهٔ مولی‌یر بفارسی ترجمه شده است .

برای روشنتر شدن خصایص این مکتب باید رمانتیسم را نیز شناخت و با طرز کار نویسندگان رمانتیك آشنا شد .

رمانتیسم (۱) : چنانکه گفته شد رمانتیسم نام مکتب ادبی خاصی است که گروهی از نویسندگان فرانسه درقرن نوزدهم بوجود آوردند و هدف آن مخالفت بااصول مکتب کلاسیك بوده است . معانی مختلفی که این کلمه پس از پیدایش بخود گرفته بشرح ذیل است :

۱ ــ رمانتیسم درزبان فرانسه گاهی بخیالبافیهای شاعرانه اطلاق می‌شود و مردمان رؤیایی وخیالباف را «رمانتیك» میگویند .

۲ ــ روشی که بنای آن برمخالفت باقواعد واصول باشد ، گاهی رمانتیسم نامیده می‌شود . مثلا «رمانتیسم اقتصادی» بمعنی آن روش اقتصادی است که بنای آن برمخالفت باقواعد وقوانین علم اقتصاد باشد .

۳ ــ معنایی که در اینمورد بخصوص مورد نظر است در قرن نوزدهم گروهی از نویسندگان که نام نویسندگان رمانتیك (۲) برخود نهاده بودند کوشیدند تا بااسلوب نویسندگی کلاسیك مخالفت کنند و این روش را برانداز‌ند . نظر باینکه رمانتیسم در کشورهای مختلف اروپایی (فرانسه ــ انگلستان ــ آلمان) مفاهیم مختلفی یافته است ، ناگزیر بشرح این مکتب درهر یك از این کشورها ــ بنحواختصار ــ باید پرداخت .

در فرانسه پیدایش رمانتیسم بمنزلهٔ عکس‌العملی شدید دربرابر مکتب کلاسیك ملی بود . درصورتیکه درآلمان وانگلستان رمانتیسم نمایندهٔ تجلی و پیدایش نبوغ ادبی مردم بومی آن سرزمین‌هاست .

پس ازدورهٔ رنسانس (۳) ادبیات فرانسه اساساً پیرومکتب کلاسیك بود و از آثار ادبی زبانهای یونانی و لاتین پیروی‌میکرد . درصورتیکه ادبیات آلمان و انگلستان بطور غیر مستقیم و بپیروی از ادبیات فرانسه (که مقدم بر ادبیات این دو کشور آغاز شده بود) از سنت های ادبی کلاسیك متابعت میکردند . بنابراین در ادبیات آلمان وانگلیس« رمانتیسم » بمعنی اخص کلمه نمایندهٔ دورانی است که این دوملت توانستند استقلال ادبی خود را بدست آورند و ازز‌یر نفوذ ادبیات فرانسه بیرون آیند و بترك پیروی از نویسندگان فرانسوی بگویند .

ادبای آلمانی دراواخر قرن هجدهم خود را ازین نفوذ رها کرده ، پس از گذرانیدن یك دوره «رمانتیسم» محدود وپوچ توانستند تمایلات ملت خود را بشناسند و از آن پیروی کنند .

اما در فرانسه واژهٔ رمانتیسم دارای این معنی نیست بلکه درآنجا رمانتیسم

---

۱ ــ Romantisme　　۲ ــ Romantique

۳ ــ دورهٔ تجدید حیات علمی وادبی وصنعتی که ازقرن ۱۵ دراروپا بوجود آمد

از انقلابی اخلاقی ناشی شد که پس از انقلابات سیاسی و اجتماعی پدید آمد و شیوهٔ تفکر و احساس ملت فرانسه را تغییر داد.

البته، در قرن هجدهم نیز عدهٔ معدودی از نویسندگان بودند که بی آنکه نام رمانتیسم و نویسندگان رمانتیك برخود نهند، در نوشته های خود عملا ازین روش پیروی میکردند. یکی از برجسته ترین و مشهورترین این نویسندگان ژان ژاك روسو(۱) است

دو تن از بزرگترین بنیان گذاران رمانتیسم در فرانسه عبارتند از مادام دوستال (۲) و شاتوبریان (۳). این دو نویسنده که آثارشان با یکدیگر اختلاف دارد، هر دو در تجلیل مذهب مسیح وسنن قرون وسطایی و رسوم باستانی بومی و ملی بیك راه میروند: هردو طرفدار روانی و سادگی زبان هستند که در نتیجهٔ قواعد و مقررات مکتب کلاسیك ازمیان رفته بود: هردو کوشیدند تا مردم فرانسه را با ادبیات بیگانه آشنا سازند و ازین راه نبوغ ملی را بیدار کنند وزیبایی‌هایی را مجسم سازند که تا آنروز یا ناشناخته بود ویا ازطرف هواداران مکتب کلاسیك مطرود شناخته شده بود.

رمانهای تاریخی سروالتر سکات(٤) واشعار توماس مور(٥)، فاوست اثر گوته(٦) درامهای شیلر(۷) وشکسپیر(۸) بهشت گمشده، کمدی الهی اثر دانته (۹) وآثار ادبای اسپانیا را ترجمه کرده بر آن تفسیرها نوشتند وبدین ترتیب منبع الهامی برای شعرای فرانسوی بوجود آوردند. علاوه براین، تألیفاتی که در بارهٔ تحقیقات دقیق ادبی صورت گرفت و سفرنامه هایی که نوشته شد، چشم اندازهای تازه‌ای دربرابر دیدگان فرانسویان گشود.

سجیه وصفت اصلی رمانتیسم عبارت است ازرجحان دادن احساس وتخیل بر عقل واستدلال وبطورخلاصه ترجیح دادن احساسات وتخیلات شخصی برمسائل عرفی وقوانین عمومی ادبی.

نهضت رمانتیك بوسیلهٔ انتشار «اندیشه‌ها» (Meditations) اثر لامارتین (۱۸۲۰)، اشعار آلفرد دو وینیی(۱۰) (۱۸۲۲) غزلهای ویکتور هوگو(۱۸۲۲) وانتشار اثر ستاندال(۱۱) بنام «راسین وشکسپیر» که در آن تحت عنوان رمانتی سیسم (۱۲) بکلاسیك ها حمله شده بود اوج گرفت.

نمایندگان بزرگ شعر رمانتیك در فرانسه چهارشاعر معروف و نامورند که عبارتند از: لامارتین، آلفرد دووینیی، ویکتور هوگو وآلفرد دوموسه که درواقع پرچمدار این مکتب هنری بودند.

رمانتیسم بر محیط ادبی فرانسه در یك ثلث قرن نوزدهم با کمال قدرت حکومت کرد واین سی‌ساله دورهٔ تسلط بلامعارض رمانتیسم، یکی از دورانهای پرافتخار ادبیات فرانسه است. طرفداران مکتب رمانتیك زبان راغنی و تازه و با طراوت کردند، بشعررنگی تازه بخشیدند، تاریخ رازنده کردند، تآتر راتغییر شکل دادند ودرزمینه های فلسفی و انتقادی و موسیقی وهنرهای زیبا نفوذکردند.

۱- J.J.Rosuseau ۲- Mme de Staël ۳- Chateaubriand

٤- W.Scott ٥- Th . Moore ٦- Faust de Coethe

۷- Schiller ۸- Shakespeare ۹- Dante

۱۰- A.de Vigny ۱۱- Stendhal ۱۲- Romaticisme

ویکتور هوگو میگوید : «رمانتیسم چیزی جز آزادی درادبیات نیست .
وهمو درجای دیگر گوید : «رمانتیسم اثریست که انقلاب کبیر فرانسه درادبیات کرده است»
دراواسط قرن نوزدهم براثرزیاده رویهای هواداران این مکتب، دربرابر رمانتیسم . عکس العملی بوجود آمد و مکتب رآلیسم بنیان گذاری شد . اماتأثیر قوی رمانتیسم درشعرای رآلیست مانند لوکنت دولیل(۱) ومورخین آنان مانند تن(۲) وارنست رنان (۳) ونویسندگان مانند فلوبر (٤) وزولا (٥) ... باقی ماند .

رآلیسم . ازنظرادبی عبارتست ازسیستمی که بموجب آن طبیعت چنانکه هست — باچنانکه میتوان دید باتمام زشتیها و مبتذلات آن باید تکریسته و بیان شود .

مکتب رآلیسم در ادبیات، ازسال ۱۸۵۰ یعنی نیمهٔ قرن نوزدهم درفرانسه بنیانگذاری شد . هواداران این مکتب معتقد بودند که هنر بایستی برروی مشاهدهٔ(٦) مستقیم وبیان کامل واقعیات بنا شود .

حتی در نیمهٔ اول قرن نوزدهم نیز نویسندگانی وجود دارندکه — لااقل از بعضی جهات — مانند رآلیستها کار می کردند مانند ستاندال (۷) ومریمه (۸) وخاصه بالزاك(۹) . اما بزودی بجای ادبیات غنایی وروانی که اساس آن بر تخیل واحساس قرار داشت ادبیاتی کاملا اثباتی و تحققی (۱۰) جایگزین شد که زندگی را بدون کوچکترین تغییرشکلی ، بجز رعایت قوانینی که اجرای آن برای هنرمندان واجب بود بیان میکرد. این روش درتمام زمینه های علمی وادبی نفوذ کرد . فلسفه بااگوست کنت (۱۱) تاریخ وسخن سنجی با« تن » وشعر بوسیلهٔ شعرای پارناسی ین (۱۲) بدین مکتب گروید .

رآلیسم در داستان نویسی بوسیلهٔ فلوبر وبرادران گنکور(۱۳) وآلفونس دوده(١٤) ودرتآترآلکساندردوما(پسر) (۱٥) واردشد .

این مکتب در آغاز کار رآلیسم نامیده میشد وسپس نام ناتورالیسم (٥) بخودگرفت ودرواقع رآلیسم وناتورالیسم دو اصطلاح مترادفست . اما اصطلاح رآلیسم علاوه بر ادبیات و هنر نام یك عقیدهٔ فلسفی واخلاقی نیزهست که پایهٔ آن بر علوم نهاده شده است.

ازآثار رآلیست کارمن ازمریمه و اوژنی گرانده و دختر چشم طلایی از بالزاك ومادام بوواری ازفلوبر (بطور ناقص) بفارسی ترجمه شده است.

امپرسیونیسم(١٦): اکنون که خصائص مکتب رآلیست رادانستیم بی مناسبت نیست که مختصراً بشرح امپرسیونیسم نیز

۱- Leconte de Lile ۲- Taine ۳- E .Rénan
٤- Flaubert ٥- Zola
٦- Observation ۷- Stendhal ۸- P.Mérimée
۹- Balzac ۱۰- Positive ۱۱- A , Comte
۱۲- parnassiens ۱۳- Les Goncourt ١٤- A. Daudet
۱٥- A. Dumas ١٦- Naturalisme ۱۷- Impressionisme

بپردازیم . همانگونه که رآلیستها طرفدار بیان دقیق وصحیح واقعیات خارجی هستند امپرسیونیستها ، بعکس طرفدار بیان دقیق وصحیح تأثرات (بمعنی عام کلمه یعنی اعم ازتأثرات نیك وبد) ذهن انسانی میباشند.

☆ **سمبولیسم** (۱) درواقع عکس العملی دربرابر هنر پارناسی ین (۲) ها بود که هنری کاملا نمایشی وعبارت بود از ایجاد شکلها ورنگهای تازه . در صورتیکه شعرای سمبولیست معتقد بودند که شعر بایستی ترجمان عواطف واحساساتی باشد که ازاعماق روح انسانی ـ وگاهی تقریبا ناآگاهانه ـ تجلی میکند. درواقع سمبول (۳) وانتخاب آن بر اساس تطابق و تشابه بین دوچیز، که معمولا یکی ازآنها متعلق بدنیای مادی و دیگری از دنیای روحی واخلاقی است ، قرار دارد .چون شعرای پارناسی ین وابسته بمکتب رآلیسم بودند، بنابراین شعر آنان عبارت ازیك نمود وتبیین مستقیم بود. سمبولیسم درست نقطهٔ مقابل آن ودر واقع نوعی یادآوری وتذکارست .

شعر سمبولیستها، ازیکجهت بموسیقی شبیهست ، زیرا عبارت ازبیان احساسات وتأثراتی است که قابل تجزیه و تحلیل دقیق وروشن نیست.

سمبولیستها ازنظر لفظ وقالب نیز آزادیهای فراوان برای خود قائل شدند ودرانتخاب لغات ورعایت قواعد ترکیب وقافیه هیچ قیدی برای شاعر در نظر نگرفتند وحتی وزن را نیز ازبین بردند بطوریکه بعضی مصراعهای دراز اشعار سمبولیك بکلی بانثر اشتباه میشود.

اگر تاریخ جنبش سمبولیسم رانگاه کنیم میتوانیم آثار آنرا در ادبیات انگلستان وآلمان و موسیقی واگنر پیدا کنیم و همین آثارست که درپدید آوردن این مکتب وتوسعهٔ آن مؤثر بوده است

درفرانسه نیز ، در آثار شعرایی مانند شارل بودلر (۱) پیش ازپیدایش و اعلام رسمی این مکتب ، ردپای سمبولیسم دیده میشود . بنیانگذار این مکتب شاعری است بنام ستفان مالارمه (۲) وازبرجسته ترین پیروان این مکتب یکی پل ورلن (۳) ودیگری تریستان کربی یر (٤) وپس ازو آرتور رمبو (٥) است .

☆ **ناتورالیسم** :عبارتست ازآن مکتب ادبی که تا سرحد امکان طرفدار بیان واقعیات است ومانند خودطبیعت البته از اصل انتخاب طرفداری میکند. اما بیان

۱- Symbolisme ۲- Parnassiens

۳- Symble بمعنی مظهر واینجادرست بدانمعنی است که ماآنرامشبه به مینامیم . چنانکه ازمتن عبارت پیداست ، سمبولیسم یك کیفیت روحی واخلاقی را که امری معقول وذهنی است بابیان یك امر یاچیزطبیعی ومادی وتشبیه بدان توجیه وتفسیر میکنند. بنابر این میتوان گفت سمبولیسم عبارتست ازتشبیهی که در علم بیان از آن به «تشبیه معقول بمحسوس» تعبیر میکنند ودرسمبولیسم ، آنچه باید بیان شود،مشبه وسمبول مشبه به قرار میگیرد .

۱- Charles Baudelaire ۲- Stéphan Mallarmè

۳- Paul Verlaine ٤- Tristan Corbière

٥- Arthur Rimdaub

زشتیهای طبیعی واخلاقی را ترجیح میدهد.
دررأس این مکتب امیل زولا(۱) نویسندهٔ بزرگ فرانسوی قرار دارد.
مکتب ناتورالیسم در واقع با نوشته های فلوبر آغازشد گواینکه وی با کمال شدت اصطلاحاتی مانند رآلیسم وناتورالیسم راطرد و ردمیکرد. ناتورالیستها بیشتردرزمینهٔ داستان نویسی کارمیکردند. البته نمیتوان داستان نویسانی مانندبرادران گنکور و آلفونس دوده را ناتورالیست بشمارآورد. زیرا طرز فکر وتأثر آنان بامکتب ناتورالیست تفاوت دارد زولا نیز که خودسیستم ناتورالیست را بیان کرده است نوشته هایش کاملا و بالتمام با اصول این مکتب تطبیق نمیکند . زیرا تخیل وی تاحدودی طبیعت را تغییرشکل میدهد.
بدون تردید ، گی دوموپاسان (۲) بین نویسندگان این عصر. بیش ازهمه شایستهٔ داشتن لقب « ناتورالیست» است. ناتورالیستها بیشتر باجرا واعمال روشهای علمی در کارهای ادبی توجه داشتند. زولا ــ که خودشخصا اینکاررا نکرده است اعلام میکند که بایددر ادبیات نیز «مقدمه بر تحقیق درطب تجربی» راکه کلودبرنار (۳) نوشته است، باتغییر کلمهٔ «طبیب» به «هنرمند» اجراکرد.
بدون تردید ، ناتورالیسم مطلق نمیتواند وجود یابد، زیرا تنها چیزی که بین طبیعت وهنر تفاوت بوجود میآورد ، همان شکلی است که هنر بطبیعت میدهد.
اما ناتورالیست بودن یانبودن یك نویسنده بابیان صحیح و دقیق وی از طبیعت یاتغییردادن آن نسبت مستقیم دارد ناتورالیسم هنوز نیز میان نویسندگان نمایندگان وطرفدارانی دارد .
خلاصهٔ نظریات هواداران ناتورالیسم بقرار ذیل است :
۱- اعمال روش علمی درادبیات
۲ ــ بیان دقیق وصحیح طبیعت و زندگی .
۳- ترجیح توصیف زشتی های طبیعی واخلاقی .
برای آشنایی کامل بطرز کار هوا خواهان این مکتب بآثار جك لندن نویسندهٔ بزرگ آمریکایی و کتاب نانا اثر امیل زولا(که بطور ناقص ترجمه شده) رجوع شود .

سوررآلیسم(٤):عبارتست از عقیدهٔ مکتبی که درسال ۱۹۲٤ ایجادشد. سوررآلیستها مدعی بودندکه ادبیات نباید بهیچ چیز، بجــز تظاهرات ونمود های اندیشه ای که ازتمام قیود منطقی وهنری یااخلاقی رهاشده است بپردازد.
درسال ۱۹۲٤ اعلامیهٔ سوررآلیسم انتشار یافت وآندره برتن درآن اعلامیه سوررآلیسم را چنین توضیــح میدهد : «سوررآلیسم عبارتست ازآن فعالیت خود بخودی روانی که بوسیلهٔ آن میتوان خواه شفاها وخواه کتباً یا بهرصورت وشکل دیگری فعالیت واقعی وحقیقی فکــر را بیان و عرضه کرد. سوررآلیسم عبارتست ازدیکته کردن فکربدون وارسی عقل وخارج از هرگونه تقید هنری واخلاقی.»
بعبارت دیگر هرچیز که در مغز انسانی میگذرد ، اگر پیش از تفکر یاد - داشت شود، مطالب ناآگاهانه ،حرفهای

E. zola -۱ Guy de Maupassant - ۲
Claude Bernard -۳ Surrélisme - ٤

خود بخودی که بدون اختیار از دهان بیرون می‌آید وهمچنین رؤیا جزء مواد اولیه ومشکلهٔ سوررآلیسم است.

طرفداران سوررآلیسم ژرار دو نروال(۱) و رمبو (۲) و ... را بمنزلهٔ پدران و مؤسسان و بانیان واقعی وقدیم این مکتب میدانند.

برای روشنتر شدن مطلب وآشنایی بیشتر بافکار طرفداران این مکتب باید گفت که بسیاری ازتصورات و تخیلات و اندیشه‌های آدمی هست که براثر مقید بودن بقیود اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و رسوم وعادات، انسان ازبازگفتن و بیان و ایضاح آن خودداری میکند واین تصورات را باعماق ضمیر خویش (که در اصطلاح روانشناسی inconscience نامیده میشود) میراند. این قبیل افکار و اندیشه ها و آرزوها غالبا درخواب ورؤیا ودرشوخیها و حرفهایی که بدون اراده اززبان انسان میپرد تجلی میکند. سوررآلیسم طرفدار بیان صادقانه وصریح این قبیل افکار و تصورات واوهام و آرزوهاست.

رمان: لغت رمان در رشته‌های مختلف هنری وزبانشناسی معانی گوناگون دارد که چون مربوط بموضوع بحث نیست از ذکر آن صرفنظر میشود. فقط معانی مختلفی که در ادبیات بخود گرفته است ذیلا خواهد آمد.

در قدیم کلمهٔ رمان در زبان فرانسه بحکایت واقعی یاغیرواقعی اعم از نثر یا نظم اطلاق میشد.

اما امروز رمان عبارتست ازسرگذشت وداستانی که بنثر نوشته شده وحاوی حوادث ومطالبی باشد که زاییدهٔ تخیل نویسنده است وبرای جلب توجه خوانده ایجادشده است.

رمان چندین قسم و مهمترین اقسام آن عبارتست از :

۱ ـ رمان تاریخی: که در آن قهرمانان وحوادث مهم از تاریخ گرفته شده و نویسنده بمقتضای ذوق وسلیقهٔ خویش در حوادث و شخصیت قهرمانان تغییرات کم و بیش مهمی را که زاییدهٔ تخیل اوست وارد ساخته است.

۲ ـ رمان روستایی : رمانی است که زندگی وآرزوها و تخیلات شبانان ومردم روستانشین را نقاشی و تحلیل میکند.

۳ ـ رمان آموزشی : درچنین رمانی یکی از موضوعهای علمی وآموزشی مانند موضوعات فلسفی ، مذهبی، جغرافیایی و غیره در لباس داستانی که پرداختهٔ ذهن نویسنده است مورد بحث قرار گرفته.

٤ ـ رمان فکاهی : عبارتست ازرمانی که عادات واخلاق ورفتار جاری وعادی مردم را بابیانی نیشدار وخنده‌آور توجیه و تحلیل میکند. طبیعی است که موضوع این قبیل رمانها کمتر از رمان های اسپادی باغم انگیز انتخاب میشود.

۵ ـ رمان هجوآمیز (۳) . دراین رمان ، ضمن حکایتی که در واقع صورت استعاری مقصود اصلی نویسنده است . عادات واخلاق وسجایای مورد نظر نویسنده ، مورد انتقادی هجوآمیز قرار میگیرد.

٦ ـ رمان مکاتبه‌ای (٤) . رمانی است که وقایع آن ضمن نامه‌هایی که بین قهرمانان داستان ردو بدل میشود جریان

Gerard de Nerval -۱

Rimbaud -۲

Satirique -۳ Epistolaire - ٤

دارد وخواننده، ضمن خواندن چندین نامه
از داستان مستحضر میگردد .

۷ ــ رمان درونی (۱) : که قسمت
عمدهٔ آن عبارتست از تحلیل احساسات و
عواطف شخصی ودرونی قهرمان داستان.

۸ ـ رمان روانشناسی : که در آن
حوادث عمده ومهمی وجود ندارد وزمینهٔ
اصلی داستان چیزی جز تجزیه وتحلیل
احساسات قهرمانان برمبنای قوانین
روانشناسی نیست .

۹ ـ یکنوع رمان دیگر نیز وجود
داردکه درآن عادات و رسوم و اخلاق
و سجایای مردم شهریا جامعه موردتوجه
و بحث قرار میگیرد و بزبان فرانسه بدان
(Roman de mœurs) میگویند .

۱۰ ـ البته درهر رمانی،کم وبیش
حوادث مختلف جریان دارد و بنا براین
شاید نتوان رمان حادثه ای (۲) را نیز
نوعی رمان شمرد. اما درواقع رمانهایی
هست که بسبب وجود حوادث گوناگون و
متنوع ازسایر انواع رمان ممتازست .
مانند رمانهایی که درآن شرح مسافرتها
یا وقایع خیالی یا وهمی با مهارت تمام
بمعلومات جغرافیایی یا تاریخی آمیخته
شده است . این نوع رمانها را رمان
حادثه‌ای مینامند .

اینست بطورخلاصه شرح مشهورترین
اقسام رمانها از لحاظ زمینه و موضوع. اما
چنانکه خوانندگان توجه کرده‌اند ، در
آغاز بحث رمان تعریف دقیق و جامعی
ازآن نکردیم. علت این قصور درتعریف
آنست که رمان نوعی اثرادبی خاص است
که تعریف کردن ازآن بسیار دشوار
میباشد. بعقیده برونتی یر (۳) قانون رمان
نویسی ایجاب میکندکه قهرمانان آن بدست
حادثه باینسوی وآنسوی کشیده شوند و
جالب توجه بودن چنین اثری ، با تسلط
واستیلایی که اقبال وسرنوشت بر اراده
وسجایای قهرمانان داستان دارد ،دارای
نسبت مستقیم است. » بنظر این نویسنده
افسانه (۳) رمانی است عجیب که براثر
باور نکردنی بودن ودوری آن ازحقیقت
مطبوع طبع واقع شود .

نوول عبارتست از یك رمان کوتاه.
رمان میتواند هزار شکل بخود بگیرد و
میتواند درزمینه های فلسفی، اخلاقی،علمی،
سیاسی ، مذهبی تاریخی وغیره بحث کند.

رمان نویسی درادبیات جدید بوجود
آمد . اما بااینهمه یونانیان و رومیان
نیز کم و بیش آنرا میشناختند. درقرون وسطی
رمانهای بسیاری بصورت منظومه های
حماسی وعشقی(مانند تریستان وایزو(٤)
ورمان گل سرخ(٥)) بوجود آمد .

درسال ۱٦۱۰ میلادی با نوشته شدن
رمان آستره(٦) اثر هـ . دورفه (۷) که
یك رمان روستایی بود . نخستین رمان
جدید پدید آمد .

در قرن نوزدهم رمان نویسی باوج
ترقی وکمال خویش رسید ومیتوان گفت که
درین قرن رمان ، برتمام آثار ادبی قرن
سلطه و برتری دارد .

در قرن حاضر هنوز رمان اهمیت و
اعتبارخود را ازدست نداده است وگرچه
شناختن ارزش آثار اخیر این قرن و
قضاوت دقیق در مورد آن بدرستی ممکن

۱- intime ۲- Roman d'aventures ۳- Burnetiére
٤- Tristan et Yseult ٥- Roman de la Rose
٦- Astrée ۷- H.d'Urfè

نیست ، اما داستان نویسان بزرگی در سراسر گیتی ، از اروپا گرفته تا آمریکا وآسیا وجود دارند که بحث در بارهٔ آنان وحتی بردن نامشان درین یادداشتهای مختصر موجب طول کلام است .

✿ **نوول** (۱) : عبارتست ازسر-گذشتی خیالی (۲) که نسبةً کوتاه ومختصر باشد وشرح حوادث آن مانند رمان پیچیده و درهم نباشد .

درگذشته نوول بحکایات کوچك هزل آمیزی گفته میشده که درج آنها در کتب وجراید بعلت زشتی مضمون ناپسند بوده، واین نوع حکایات یاسینه بسینه نقل میشده ویا بصورت دستنویس انتشار می یافته.

اما امروز «نوول» عبارت از آن اثر ادبی است که ازرمان کوتاهتر وازکنت (Conte) طویلتر باشد . نوول را در ادبیات تمام کشورهای جهان میتوان یافت.

در قرن ۱۷ در فرانسه «نوول» بقسمتی ازداستانهای کوتاه اطلاق میشده که بیشتر ترجمان مطالب احساساتی باشد ، امادرقرن ۱۸ وخاصه قرن نوزدهم نوول نویسی ترقی فراوان یافت ونویسندگانی بزرگ مانند بالزاك ومریمه وتئوفیل گوتیه (۳) وآلفرد دوموسه بدان توجه کردند. درپایان این قرن و آغاز قرن نوزدهم نویسندگانی مانند آناتول فرانس وفلوبرو مخصوصاً موپاسان آنرا بحد کمال رسانیدند.

در نوول نیزمانند رمان ممکن است نویسنده هرلحنی راکه مایل باشد بکار برد. امابهترین نوولها باانشایی ظریف ولطیف وآسان نوشته شده است.

✿ **فابل** (٤): عبارتست ازسرگذشت اساطیری ونمونه های آن در سنت های مذهبی یونان قدیم وتاریخ داستانی ایران فراوانست (مثل جام کیخسرو وآیینهٔ اسکندر.. علاوه براین بسرگذشتهای موهوم و غیر واقعی وخیالی نیزاطلاق میکردد وهمچنین داستانهایی که صرفاً زاییدهٔ تخیل نویسنده باشد وازآن نتیجهٔ اخلاقی گرفته شود. معادل آن در فرانسه نوول وکنت (Conte) ومتضاد آن رسی (Récit) وورسه (Vérité) است .(۵)

---

۱ — Nouvelle ۲ — موضوع خیالی موضوعی است که ساخته ذهن باشدولی باحقیقت خارجی بتواند موافقت داشته باشد ، ولی موضوع وهمی موضوعی است که تنها ساخته وپرداختهٔ ذهن باشد ونتواند باواقعیات خارجی منطبق شودو بعبارت دیگر تصور وقوع آن درخارج ممکن نباشد مثلا پری وجن جزء موجودات وهمی و قهرمانهای رمانها موجودات خیالی هستند .

۳ - Théophile Gautier

٤- Fable

۵ — درزبان فارسی لغاتی مانند قصه، افسانه ، داستان، حکایت ، سرگذشت ، ترجمه ، حسب حال، واقعه، حادثه، نادره، حدیث ، اسطوره ، نقل و .. برای انواع مختلف داستانها وجود دارد . منتهی هیچیك ازین لغات معنی دقیق وروشنی ندارد که بتوان آنرا بالغات اروپایی تطبیق وآن واژه ها راترجمه کرد ازین نظر، درین تعلیقات عین واژه های فرنگی را ذکر کردیم و بادادن مشخصات آنها ترجمهٔ آنرا بخوانندگان عزیز وامیگذاریم .

✿ **کنت** : سرگذشتهای کوتاهی است که معمولا از مسائل خیالی ترکیب شده وغالباً شرح وقایع خانوادگیست که باحوادث عجیب آمیخته باشد. و همچنین بسرگذشتهای درخشان ولی بی معنی و بی نتیجه اطلاق میشود. قصه های اجنه و پریان را نیز Contes de fées مینامند. قصه هاییکه برای کودکان گفته میشود، نیزهمین نام را دارد.

✿ **فانتزی** (۱) : اخیراً در مطبوعات مشاهده میشودکه داستانهایی را زیرعنوان «فانتزی» درج میکنند. اصل این واژه فانتاستیك (۲) وبمعنی موهوم و وهمی است. طبیعی است که این صفت میتواند پس از رمان ونوول وکنت قرار گیرد. بنابراین رمان فانتاستیك بمعنی رمان وهمی است ودر همین حکم است نوول وکنت فانتاستیك پس لغت «فانتزی» بصورتی که امروز در جراید مستعمل است بمعنی داستان وهمی وغیر واقعی میباشد.

✿ **درام** : نمایشنامه یی است که در آن معمولا مسائل خنده آور باقسمتهای غم انگیز درهم آمیخته باشد. ودرام لیریك (غنایی) عبارت از درامی است که در آن قسمتهایی با آواز خوانده شود. درام بیش ازهر نوع نمایشنامهٔ دیگری بزندگی نزدیکست زیرا درزندگی نیز غم وشادی با یکدیگر ودر کنار یکدیگروجود دارد.

✿ **تراژدی** : عبارتست از نمایشنامه یا منظومهٔ جدی و غم انگیزیکه معمولا موضوع آن از سرگذشت مقدسین (۳) و رجال مذهبی ویا اززندگانی مردان بزرگ تاریخ گرفته شده وحادثهٔ عظیم ومهمی را مجسم میسازد وبانشاندادن منظرهٔ مبارزهٔ عواطف بشری ومصائبی که نتیجهٔ جبری تعارض این عواطف است روح آدمی را سخت تحت تأثیر قرار میدهد

✿ **کمدی** : عبارتست از پی یس تآتری- اعم ازمنظوم یامنثور -که معمولا برای خنداندن تماشائیان نوشته شده است. ممکن است درین نمایشنامه ها، یابراثر وضع پرسوناژها ویابراثر نمایش هجوآمیز عادات ورسوم واخلاق اجتماعی ویابراثر مجسم کردن اعمال خنده آور زندگی بشری مردم را بخنده آورد.

۱- Fantaisie
۲- Fantastique
۳- Légendes

خواهشمند است قبل از مطالعه کتاب غلط های زیر را اصلاح فرمایند

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۱ (حاشیه)	وزاو	وزو
۱۳	۱۳	وآنان را	وآنهارا
۱٤	۸	قلمرو والفاظ	قلمرو الفاظ
۱۷	۵	معمول	معلول
۲۵	۱۷	و جون	و چون
۲٦	۱۳	آنانست	آنهاست
۳۳	۵	موضوع،	موضوع باید
۳٤	۱۰-۱۱	یحی - بحیحی	یحیی
۳۵	۱۱	بیلغ	بلیغ
۵۹	۹	هنوراندیشه عقل آنان	هنوز اندیشهٔ آنان
٦٤	سطر آخر	کتابی را	اگر کتابی را
٦٦	۱۷	بجایی رسیده است	بجایی نرسیده است
٦۷	۸	سرخودرا بدون دقت امکان خوانده باشد	سرخودو بدون دقت خوانده باشد
۷٦	۱۸	معانی آنان	معانی آنها
۱۰۱	۱ (حاشیه)	ایدون: چنین	ابدون : اکنون

از گزیدهٔ آثار نویسندگان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	سطر ٦	باسه انگشتش	با سرانگشتش
۸	« ۲٤	برای داش	برای داش آکل
۱۵	« ۱۳	آفتاب بتاز	آفتاب نیاز
۱۸	« ۳	یك خبری	یك چیزی
۲٤	« ۷	آنچنانکه آگاه هست	آنچنانکه هست آگاه
٦۳	« ۱۸	اربکی	ازبکی